

# رساله در جواب سائلي ( ۲۷ مسألة )

السيد كاظم الرشتي

النسخة العربية الأصلية



رساله در جواب سائلي

27 مسألة

من مصنفات

السيد كاظم بن السيد قاسم الحسيني الرشتي

جواهر الحكم، المجلد الرابع عشر

شركة الغدير للطباعة و النشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادى الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوندا اجابت كُن سائلان طالبان ، فريادرس بيكسان بي دادرسان ، اهل توحيد را بخود رهي و از همه رهائی ده ، از نور خویش بدلهای ایشان آگاهی ده كه جز تو در خود نبينند ، من عرف نفسه فقد عرف ربه ، و غيرت در اين نگارش نقشی نخوانند ، أیكون لغيرك من الظهور ما ليس لك ، چون توئی دیگر كس چه كس ، ماذا فقد من وجدك ، و چون نه ای از دیگر نفسها كجا حاصل همنفس ، و ما الذى وجد من فقدك ، چه جمله ز تو بسته بتو وابسته ، كل شئ سواك قام بامرک ، و همگی با همه آميختگی از هم گسسته ، الا كل شئ ما خلا الله باطل ، از ليس به آيس آمده ليس صرفند ، و هل يكون ثمة شئ فيكون الله اكبر منه ، و ين طرفه كه ليس و ايس با هم يك حرفند ، و من كل شئ خلقنا زوجين ، پس بفضلت از ليس شان بأيس شان رسان ، و لا وسيلة لنا اليك الا بك ، و در آن ايس ليس محضشان گردان ، الدال دنوه من الخالق بلا كيف و لا اشارة ، چون بخويشتن خوشتن را بجاهلان نمودی ، يا من دلّ على ذاته بذاته ، و بايشان برای ایشان تجلی فرمودی ، بل تجلّ لها بها ، و از ایشان بايشان خویش را پنهان نمودی ، و بها امتنع منها ، و از حقايق ایشان



ORIGINAL

بجایزیت از حقیقت پرده پوشانیدی ، لیس بینه و بین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محبوب و استر بغیر ستر مستور ، پس از نقل و ارتجال و اشتراك و مجاز خلاصشان گردان ، اللهم اشغلنا بذكرك عن كلها سواك ، و از تصاریف کلمات بماضی و استقبال باصل واحد ملحقشان کن ، اللهم عرّفنی نفسك ، چه جز تو غیر از منی نه ، حق و خلق ، و این منی را در عین منی هیچ بهی نه ، و كلها دون عرشك الى قرار ارضك السابعة السفلى باطل مضمحل ، از بیانت بدایع معانی از الفاظ و حروف کونیه مستنطق ، خلق الانسان علیه البیان ، و بی معانی بیانت تمامی ابواب نحو صرف حقایق بی منطق ، یا جابر علیک بالبیان و المعانی ، پس از غلغله پر زلزله کثرات به خلوتخانه توحید مأوایشان ده ، قل هو الله احد ، پس بجانب سرّ غایب در بسم الله الرحمن الرحيم راهشان ده ، انّ اسم الاعظم اقرب الى البسملة من سواد العين الى بياضه ، اگر تو دست نگیری بکه روی آورند ، رأيت ان طلب المحتاج الى المحتاج سفه من رأيه و ضلّة من عقله ، اگر تو پناه ندهی بکه پناه برند ، خاب الوافدون على غيرك ، پرده مجاز از روی حقیقت بردار ، و اقصع عن بصائرنا ظلمة الارتباب ، پس جمله را از ظلمتکده جهل برون آر ، و اکشف عن قلوبنا اغشية المریة و المحجاب ، بحق آن سید و سرور که سالار سالاران کشور آفرینش ، لولاك لولاك لما خلقت الافلاك ، و سر سرداران عساکر دانش و بینش ، ان الملائكة انما اهتدوا بنا اتی كنت اول من اجاب ربی ، چهار علت در سه تقویم وجودات کونیه ، و لقد آتيناك سبعا من المثاني ، چهار عنصر در سه اکوان تعینات امکانیه ، و القرآن العظيم ، قدس قدوس مالی تمامی اراضی نفوس ، الذي ملأ الدهر قدسه ، نور ربانی منبسط هر منبسط و عبوس ، مثل نوره کشکوة ، از جرعه فیضش کل موجودات سرخوش ، فاستنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ، و جمال با کمالش چون نور ذو الجلال بلکه عین وجه لایزال زهی زیبا و دلکش ، اللهم انی استلک من بهائك بابها و کلّ بهائك بهی ، از جام مالا مال محبتش تمامی کائنات مست و لایعقل ، استلک بنورک الذي قد خرّ من فزعه طور سیناء ، و از پرتو حسن لایزالش کل خلق را پای در گل ، اللهم انی استلک من جمالك باجمله ، اعنی ثانی ظهور احد منزل در ظهورات میمی احمد و به بیان توضیحی و وصف ترشیحی محمد روحی فداه سرمد الابد صلواتک علیه و آله ،

ز احمد تا احد يك ميم فرقت جهانی اندر آن يك ميم غرقست

و بحق اولاد ابرار و سلاله اخیار آن بزرگوار زبده ابرار که در گلبن وجود از زلال جویبار آن اصل و اسطقس بود ، و کان و معدن جود سر از گریبان وجود درآورده ، انا من محمد كالضوء من الضوء ، پس در کل بعد از تحقق بشهود نمود عینی آن نمود نمودیان چهره گشود ، کلتا محمد اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد (ص) ، پس ظهور چهار در سه در دو مرحله وجود در آن حقایق مقدسه و ذوات مطهره و منوره دیدار نمود ، پس منازل نورانیه قر لوجه الله الوهاب الجواد ذو الایادی از حجاب خفا چهره مقصود گشود ، صراط علی حق نمسکه ، پس حق سبحانه و تعالی کلام واجب الاذعان بآن افتتاح فرمود ، لم ذلك الكتاب لا ريب فيه ، کور و کرماعتی که دیده بصیرتشان از این نور بی نور و از این صیحه دائمه من اول الوجود الى الابد که از هاتف غیبی و منادی لاریبی بصوت فصیح من الدرة الى الذرة شنوند اصم و کر ، الا انّ الحق مع علی و اصحابه ، اللهم صلّ علی علی و اولاده الطيبين الطاهرين و العن اعدائهم و مخالفهم و غاصبي حقوقهم و منکرهم الى يوم الدين ابد الابدین

اما بعد ای طالب طریق هدایت ، و ای سالک مسالك عنایت ، و ای عارج مدارج درایت ، و ای راقی مراقی فطانت ، و ای صاعد معارج ذکاوت ، بقدّم تفکر و دانش مسافتی را قطع فرمودی که کمیت سبک سیر بسی از ارباب عقول در آن

حیران و خسته و لنگ لنگان ، و به دیده تأمل و بینش به نجم خفی نظاره افکندی که دیده‌های نظارگان مقامات عالیه در آن واله و سرگردان ، چه زیبا اندیشیدی ، و چه شایسته تفکر فرمودی ، چه دانستی که این دار دار امتزاج ، و این عالم عالم اختلاط و علاج ، حق و باطل با هم مخلوط ، نور و ظلمت بصورت صعود و هبوط ، حق با باطل مماثل ، و باطل با حق مُشاکل ،

در صفای ظاهر و صورت بهم مانده اندلیک در معنی و باطن فرقه‌ها در فرقه‌هاست

اگر نه چنین بودی استنطاق ضمیر محال آمدی ، و استظهار سرایر را مجالی نبود ، لو خالص الحق لم یخف علی ذی حجبی لکنه اخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فامتزجا پس چنین شد لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضهم اولیاء بعض فیرکمه فی جهنم ، پس باین علت اهل باطل مستظهر گشته شبهات باطله و کلمات مزخرفه ممّوه که بصورت مانند و مشاكل حق است کَشَجَرَة طَیْبَة اصلها ثابت و شجرة خبیثه اجتثت من فوق الارض ، بضغای از اهل حق القا مینمایند تا جمله را خود جنس خویشان نموده تا مصدوقه آن الشیطان یدعوکم الی عذاب السعیر ، چهره‌ها گشاید چه ایشان از این سرّ حقیقی غافل و از این تشاکل و تمائل صوری و وهمهای شیطانی ذاهل ، آن را حق پنداشته رشته نازک اتصال ایشان بحبل المتین دین و عروة الوثقی امیر المؤمنین علیه السلام بکذلک این اوهام خیالیه باطله اوهن من بیت العنکبوت قطع گردد ، ناریان مر ناریان را جاذبند ، پس در این حالت واجب و لازم است که هرگاه خود نتوانند دفع آن اوهام نمایند بجماعت اقویاء علماء که ارکان دین و نواب ائمه طاهرینند اعنی تاجداران دینهم و جعلنا بینهم و بین القرى التى بارکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیل و ایاما آمین ، و کشورگشایان مملکت انظروا الی رجل روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرّف احکامنا فانی قد جعلته علیکم حاکما و الرادّ علیه کالرّادّ علی و الرادّ علی علی حدّ الشّرك بالله ، و شهسواران میدان هم حجتی علیکم و انا حجة الله علی الخلق ، و نامداران جولانگه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون ، و سروران مسند نشینان مداد العلماء خیر من دماء الشهداء ، و یکه تازان معرکه نوم العالم افضل من عبادة العابد ، شهرباران مملکت العلماء خلفاء الله فی الارض ، سؤال نمایند که تا ایشان بحول و قوه ملک منّان بشهب براهین قاطعه و سهام ادله ساطعه که بینات و زبر این امت مرحومه است قلع و قمع شیاطین اوهام آن ناهلان که بجهت استراق سمع بسماء حقیقت اهل ایمان نزدیک شده بودند فرمایند ، و باقتدار رشد و هدایت آن ضعیفان را در حصن حصین دلایل واضح و مواعظ حسنه متحصن نموده از شر دشمنان دین و معاندان خاندان امیر المؤمنین علیه السلام مصون و محروس دارند ، کما قال مولینا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام علماء شیعتنا مرابطون فی الثغر الذی یلی ابلیس و عفارته یمنعونهم عن الخروج علی ضعفاء شیعتنا و عن ان یتسلط علیهم ابلیس و شیعتنا التواصب الا فن انتصب لذلك من شیعتنا کان افضل ممن جاهد الروم و التّرك و انخرز الف الف مرّة لانه یدفع عن ادیان شیعتنا و دیننا و ذلك یدفع عن ابدانهم ه ، و قال مولینا موسی بن جعفر علیهما السلام فقیه واحد ینقذ یتیم من ایتامنا المنقطعین عنا و عن مشاهدتنا بتعلیم ما هو محتاج الیه اشدّ علی ابلیس من الف عابد الحدیث ، و این بی بضاعت قلیل الاستطاعة را اعنی محمد کاظم بن محمد قاسم العلوی الفاطمی الحسینی الموسوی العربی نسبا و المدنی اصلا و الرشتی مولدا و الکربلائی مسکا از آنان انگاشتی و آن سراب را آب پنداشتی و از شبهاتی که فرق باطله چون صوفی و آتش پرست و سنی و طائفه خودپرست ، شبکه ضغای حق پرست نموده اند ، باین ضعیف القا فرمودی که شاید بقوت علم و ایقان و معرفت و ایمان تار و پود شبک آن ناهلان را از هم گسلم هر چند این قصیر الباع را آن ید طولا که بآن مقام اعلی تطاول نماید نیست لکن چون ظن شما باین سر تا پا بد ، خوب است پس حق تعالی انشاء الله تعالی شما را از ادراک مأمول و اتصال بمسئول خود محروم نخواهد نمود ، فانّ

مَنْ ظَنَّ بِحَجَرٍ خَيْرًا لِّقِي اللَّهِ الْحَقَّ بِهِ إِلَيْهِ ، و این فقیر داعی معتذرم بسوی شما از بسط مقال و تطویل کلام بجهت موانع و عروض عوارض که از آنها کثرت اشتغال و اختلال بال و ناخوشی حال و مرض مانع از استقامت احوال و بمدلول المیسور لایسقط بالمعسور و ما لایدرک کله لایترک کله ، آنچه محتاج الیه در مقال است حسب سؤال بعرض اخوان اهل حال میرسانم هرگاه قبول آمد فنعم المراد و الا با وجود این موانع انسان مساقو نسیان و قابل خطا و زیاده و نقصان است لکن چون تمسک تام بحبل المتین عام و الحمد لله الملك العلام برای این داعی ثابت است امیدوارم که از خطا محفوظ سیما در این مقامات دارند و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اکنون سؤال سائل را چون متن قرار میدهم و جواب را چون شرح چنانکه عادت حقیر است در اجوبه مسائل تا انطباق هر جواب بسؤالش ظاهر و هویدا گردد

سؤال اول آنکه خلق ممکن آیا داخل در حق است یا خارج ، در صورت دخول بجه نحو از آن است و چگونه جمع میشود با وحدت حقیقیه و ذاتیه که بوجهی شائبه‌ای از کثرت در او نباشد و در صورت خروج آیا مناسب است با حق یا مباین و در صورت مناسبت بجه نحو از آن است و چگونه جمع میشود با قوله تعالی و لیس کمله شیء و در صورت مباینیت چگونه خلق از او صادر میشوند و حال آنکه مباین از شیء از آن صادر نشود چنانکه تبرید از آتش و تسخین از ماء است و امثال اینها

الجواب - بدانکه حق تعالی جلت عظمته و عمت رحمته و تقدست اسمائه نه داخل در خلق است و نه خارج از آن و نه مناسب ممکن است و نه مباین آن کما قال مولینا امیر المؤمنین علیه السلام داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عنها لا نکروج شیء عن شیء و قال ایضا علیه السلام لیس بینہ و بین خلقه بینونة عزلة بل بینونة صفة ، و قال الشاعر و لنعم ما قال :

نیست حدی و نشانی کرد گار پاک رانه برون از ما و نه با ما و نه بی ماستی

در هویت نیست نه نفی و نه ایجاب و نه سلبز آنکه از اینها همه آن بی گان بالاستی

و توضیح این جمله این است که هرگاه حق تعالی داخل باشد در خلق یا عین خلق باشد یا جزء خلق یا عرض لازم هر چند ثالث دخول بر آن اطلاق نمیشود یا مظروف باشد و این همه شقوق باطل است و اعتقاد بآن کفر است ،

اما شق اول لازم میآید بطلان عذاب و عقاب و انبیا و رسل و حشر و نشر و نبی و امت چه آن از کمال سفاهت و غایت دنائت است اگر گویند که از کمال کامل است که بهر صورت ظاهر شود جواب گوئیم که این نه از کمال کامل است علی الاطلاق سیما مصور شدن بصور قبیحه خسیسه چون خوک و سگ و عذره و طعام و امثال اینها زیرا که محال است مصور شدن شیء بصورت مگر اینکه میانه آن شیء و آن صورت مناسبتی باشد و الا لازم میآید که هر چیزی صورت هر چیزی تواند گرفت و آن بالبدیهه باطل است و این حکم دخلی بکمال و نقص ندارد و همچنین واجب است که در آن شیء صلوح و قبول تشکل باشکال مختلفه باشد و الا تشکل محال است آیا نبینی واحد را که قبل از اثنین و ثلث و مازاد در او صلوح و ذکر جمیع اعداد است چه نصف اثنین و ثلث ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس و سدس سته و سبع سبعة و ثمن ثمانیه و تسع تسعه و عشر عشره و بر این قیاس الی غیر النهایة و هرگاه قبول و صلوح را قبول نکنی و معذک تشکل را قائل باشی اجتماع نقیضین لازم آوردی بجهت اینکه عدم قبول مستلزم عدم مقبول است و وجود مقبول یعنی صورت و شکل

مستلزم وجود قبول پس موجود شد آنچه که فرض عدمش شده بود در حال وجودش و این را هر عاقلی باطل میداند چون صلوح و قبول و ذکر جمیع صور در شئی واحد مصوّر بصور عدیده واجب شد ، پس میگوئیم که این موجودات هرگاه با عین ذات واجب سبحانه و تعالی باشند سؤال میکنم که با این کثرات عین ذات حق است یا اینکه ذات واجب تعالی واحد است مصوّر باین صور مختلفه ، اگر گوئی که با این کثرات عین ذات واجب است پس توحید باطل باشد با این کثرات و اختلافات و تناقضات و تباینات و تدافع بعضی با بعضی و فقر و احتیاج و ترکیب و امثال اینها از امور مانعه از توحید و وحدت و منافات دارد با قدم و مستلزم امکان است زیرا که آنکه وجودش عین ذات او است و از مقتضیات ذات است مختلف و متکثر نشود چه اختلاف مستلزم اعدام است و آن با عینیت وجود منافات دارد و اجتماع نقیضین لازم میآید اگر گوئی که اجتماع نقیضین جائز است در ذات حق تعالی گوئیم که نقیضین یا دو امر وجودی میباشند یا یکی وجودی و دیگری عدمی چنانکه اصطلاح قوم بر آن اطلاق یافته ، اگر گویند که امر وجودی است پس کثرت لازم آمد در ذات واحد حق سبحانه و تعالی پس لازم آید که مرکب باشد و ترکیب مستلزم احتیاج است باجزا و احتیاج با غنای مطلق که ملزوم عینیت وجود است جمع نگردد و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و اگر گویند که یکی وجودی و دیگری عدمی جواب گوئیم که عدم در مرحله ذات حق تعالی راه ندارد و الا لازم میآید که واجب نباشد و وجودش عین ذاتش نباشد اگر گوئی چون اجتماع نقیضین باطل شد پس چه معنی دارد قول امیر المؤمنین علیه السلام قریب فی بُعد و بعید فی قربه ظاهر فی بطونه و باطن فی ظهوره ، چه قرب و بعد و ظهور و بطون نقیض یا لازم نقیض میباشند جواب میگوئیم که آن کلام شریف کلیه و تعبیر از کمال حق است وحده لا شریک له نه اثبات امری در ذاتش حاشاه حاشاه عن ذلك و از کلام آن بزرگوار است صلی الله علیه و آله کمال التوحید نفی الصفات عنه الحدیث ،

و هرگاه اختیار کنی شق دوم را و گوئی که ذات حق تعالی واحد است مصوّر بصور مختلفه جواب گوئیم که ما ثابت کردیم که شئی واحد چون بصور مختلفه درآید باید صالح و قابل برای تشکل بآن اشکال باشد و الا تشکل محال باشد و شکی نیست که کثرت من حیث هی کثرة نقص است با وجود یکپاره صور ناقصه چون حیوانات و حشرات الارض ، پس سه محذور و کفر لازم میآید یکی اینکه در ذات واجب کثرات اعتباریه ذکریه باشد مثل کثرت که در واحد است چنانکه دانستی از نصف اثنین و ثلث ثلثه و چون کثرتی که در خشفه قبل از تشکل آن باشکال مختلفه چون باب و بیت و سریر و صم و ضریح و عمود و امثال ذلك و موحدین تمامی کثرات را بهر نحو از انحاء در مرحله ذات واجب تعالی محال و باطل میدانند بهمان جهت که ذکر کردم که مستلزم ترکیب است و آن مستلزم حدوث است و ترکیب مطلقا باطل است خواه ترکیب فرضی و خواه عقلی و خواه حسی و دوم اینکه لازم میآید که ذات واجب صالح باشد برای عروض و طریان نقایص و آن با کمال مطلق منافات دارد زیرا که کمال مطلق آن است که بوجهی نقص در او نباشد نه من حیث الذات و نه من حیث العروض و الطریان و ناقص خدائی و یگانگی را نشاید و محذور سیم آنکه لازم میآید تغییر در ذات واجب تعالی چه بلاشک حالت اطلاق غیر حالت تقید است و هر کس که ادعای تشکل ذات واحده باشکال مختلفه نماید و معذک این سه وجه را منع کند مکابره کرده عقل خود را و بلاشک از سفها و مجانین است و محذور علیه پس بنا بر این باطل شد قول بوحدت وجود باین معنی پس باطل شد قول آن شاعر :

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد پیدا و نهان شد

هر دم بلباس دیگر آن یار برآمد که پیر و جوان شد

یوسف شد و از مصر فرستاد قیصیا آن قد رعنا

منصور شد و بر صفت دار برآمد

که کلام مولوی معنوی است و باطل شد ایضا :

گاه خورشیدی و گاه دریا شویم گاه کاف و گاه عنقا شوی

از تو ای بی‌نقش ما چندین صورهم مشبه هم منزّه خیره‌سر

جمال یار که پیوسته بی‌قرار خود است چه در خفا و چه در جلوه برقرار خود است

هم اوست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب‌براه خویش نشسته در انتظار خود است

که آخوند فیض ملا محسن کاشی از آن راضی شده و در کلمات مکنونه بآن استشهاد فرموده و باطل شد مزخرفات  
سوفسطائیه طایفه میشومه صوفیه که در این مقام گفته‌اند چون قول شیخ محی‌الدین که پیش ما شیخ ممیت الدین است :  
سبحان من اظهر الاشياء و هو عینها و قوله انا الله بلا انا و قول ابایزید بسطامی : انا الله الذی لا اله الا انا و لیس فی جبتی  
سوی الله ، و اقوال آن خبیث که گفته :

و ما الخلق فی التمثال الا کلجة و انت لها الماء الذی هو نابع

و لکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع

و این طایفه قائلین باین قول سرابی دیدند و آن را آب خیال کردند پس تشنه ماندند ابد الابدین و هرگز سیراب نشوند مثل  
الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفیه حساب و الله  
سریع الحساب ، و فقیر حقیر انشاء الله تعالی برای شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام حقیقت امر را در این مسئله و  
کیفیت گمراه شدن ایشان را بتفصیل در جواب مسائل بعد ذکر خواهم نمود بعون الله و قوته ، پس باطل شد قول باینکه  
حق تعالی عین خلاق و موجودات می‌باشد و همچنین باطل شد ایضا که حق تعالی جزء موجودات باشد چه جزء یا ماده  
است یا صورت یا اصل است یا شکل و هیئت و جزء یا جزء ماده است چون سرکه و انگبین برای سکنجبین یا جزء  
صورت است چون خط و سطح و زوایا و امثال اینها و ماده و صورت یا عقلیه است چون جنس و فصل یا حسیه است  
چون هیولی و صورت باصطلاح قوم و باصطلاح ما ماده وجود است و صورت ماهیت که هر بسیطی در عالم امکان  
خالی از این نیست پس اگر گوئی که حق تعالی جزء صوری موجودات است جواب گوئیم که صور موجودات مختلفه  
است پس ذات حق تعالی مختلف و متکثر گردد و ایضا صورت مستلزم حدود است و آن مستلزم ترکیب است و اگر  
گوئی که حق تعالی جزء مادی موجودات جواب گوئیم که ماده مقترن با صورت است و اتفاق جمیع عقلا است بلکه  
از ضروریات عقل است که اکوان اربعه چون اجتماع و افتراق و حرکت و سکون از لوازم حدوث است که منافی

قدّم است و کلام معجز نظام ولی ملک علّام بر این معنی شاهی است تام که و شهادة الاقتران علی الحدث الممتنع من الازل الممتنع من الحدث ، و محذورات سه گانه سابقه عود میکند

و اما شق سیم که عرض لازم باشد نیز باطل است بالضرورة زیرا که عرض استقلال ندارد مگر بجوهر خود و لازم بلزوم خود پس جوهر و ملزوم از او مستقل تر باشند اجل است حق تعالی که استقلال شی از آن بیشتر باشد

و اما شق چهارم که دخول حق تعالی در موجودات بطریق ظرف و مظروف باشد پس آن نیز باطل است و الا لازم میآید که ممکن محیط و اوسع از واجب باشد و آن نزد عقلا از اسخف اقوال است

و اما شق پنجم که دخول حق تعالی در اشیا همچو دخول مجرد باشد در مادی چون روح در جسم چنانکه بعضی بر آن رفته‌اند و خطاب مستطاب حضرت ولایت مآب علیه السلام را من عرف نفسه فقد عرف ربه را بر آن محمول داشته‌اند که چنانچه نفس داخل است در بدن نه مثل دخول اشیا در اشیا حق نیز داخل است باین طریق و لیکن غافل از اینکه دخول نفس در بدن نیز نوعی است از دخول شی در شی چه خود شی است غیر از ذات حق و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده داخل فی الاشياء لا کدخول شی فی شی پس شامل دخول نفس در جسد نیز میباشد قطعا و ایضا لازم میآید کثرت جهات مناسبات چه روح تعلق نمیگیرد مگر بما یناسب خود از جسد و الا لازم آید تعلق هر روحی بهر جسدی و آن بدیهی البطلان است پس ثابت شد به برهان که حق تعالی داخل در خلق نیست و همچنین باید دانست که خارج نیز نیست بآن طریق که ما میدانیم بلکه بخوی است که ما نمیدانیم زیرا که خارج از شی یا مشابه و مُشاکل او است هرگاه با هم در هیئت و صفت متحد باشند و در ذات و حقیقت مختلف و یا مُماثل او است هرگاه در نوع با هم متحد باشند و در شخص مختلف چون زید و عمرو یا مجانس او است هرگاه در جنس با هم متحد باشند و در نوع مختلف همچو انسان و فرس و هرگاه بهیچ وجه با هم نسبت نداشته باشند پس ضد باشد و نقیض و مخالف و وجه حصرش آن است که دو شی یا عین یکدیگرند یا جزء یا خارج و خارج یا با هم مناسبتند یا نه ، هرگاه مناسب باشند خالی از این نیست یا در هیئت و شکل است یا در حقیقت و ذات و مناسبت ذاتی نیز خالی از این نیست یا در نوع است یا در جنس پس اگر مناسبت در کیف است آن دو شی را مشابه گویند و اگر در نوع است آن را مُماثل گویند و اگر در جنس است آن را مجانس گویند و بر این جمله در عرف و لغت مشابه و مُماثل مطلق اطلاق کنند و در نزد وحدت اطلاق فرقی نگذارند بلی هرگاه در عبارتی این جمله عبارات یکجا مذکور گردد چون مشابه و مُماثل و مجانس این فرق را اعتبار نمایند و این محض اصطلاح قوم است و در اخبار و آیات این قاعده مرعی نیست و ما چونکه انواع مناسبات مختلف بود این کلمات را ایراد نمودیم الحاصل و اگر هیچ مناسبت میانه دو شی یا اشیا بوجهی من الوجوه نباشد آن خالی از این نیست یا با هم گاهی مجتمع میشوند یا نمی‌شوند هرگز ، پس اگر جمع نشوند خالی از این نیست یا مرتفع میشوند یا مرتفع نیز نمی‌شوند پس اگر مجتمع و مرتفع نباشند آن را نقیضین گویند مثل وجود و عدم و انسان و لا انسان و زید و لا زید و هرگاه مرتفع شوند و مجتمع نشوند آن دو را ضدین گویند مثل سواد و بیاض که محال است اجتماع سواد و بیاض در شی واحد با صرافت خود و لکن جایز است ارتفاع این دو مثل صفره مثلا که نه سواد است و نه بیاض و هرگاه مجتمع شوند گاهی و مرتفع نیز شوند آن دو را متخالفان گویند چون سواد و حلاوة چه میشود که یک چیزی هم شیرین باشد هم سیاه مثل خرمای سیاه و شیرین باشد و سیاه نباشد مثل قند مکرر و سیاه باشد و شیرین نباشد مثل مشك و امثال اینها چون دانستی این جمله را پس بدانکه هرگاه فرض کنی که حق تعالی خارج از خلق است پس اگر گوئی که مناسب و مشابه و مُماثل

و مجانس خلق است کافر شدی بحکم لیس کمله شئی و لا یشبهه شئی و لا یشار که شئی چه آن مستلزم ترکیب است که مستلزم حدوث است زیرا که در وجه مناسبت حق با خلق شریک می باشد پس جهت امتیاز ضرور افتد پس مرکب از جهت اشتراك و جهت امتیاز باشد و اگر گوئی که حق ضد و نقیض خلق است ایضا کافر شدی زیرا که ضدی برای حق تعالی نباشد بضرورت اسلام چه اگر خلق ضد خالق بودی از او صادر نتوانستی شدن بلکه از حق چیزی صادر نشدی و اگر گوئی که متخالف است با خلق گوئیم که شرط در متخالفان آن است که گاهی با هم جمع شوند هرگز بر چیزی صدق نکند وجوب و امکان پس نمیتوان حکم کرد که حق تعالی خارج از خلق است زیرا که جایز نیست حکم باینکه حق تعالی داخل در خلق است و خروج فرع دخول است هر چند بر فرض و اعتبار و صلوح ، بلی بایست اعتقاد کنند مکلفین که حق تعالی غیر خلق است و بوجهی تصادق میانه ایشان نیست ابدأ ابدأ لکن کیفیت این غیریت معلوم نیست زیرا که مخلوق ادراک نکند مگر مخلوق را هر چه گوید و شنود و فهمد و ادراک کند کلا خلق است چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید اما تحدّ الادوات انفسها و تشير الآلات الی نظایرها پس بر ما لازم است که حکم کنیم که حق غیر خلق است چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام می فرماید کنه تفریق بین و بین خلقه و لیکن کیفیت این غیریت بر خلق مخفی است و باین جهت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث سابق فرموده خارج عن الاشیاء لا تخرج شئی عن شئی پس اگر خواهی که موحد باشی جمیع صفات خلق و افعال و احوال امکان را از حق تعالی سلب کن و فی الحقیقه صفات سلبیه نیست مگر سلب جمیع احوال امکان و آن منحصر بهفت نیست بلکه الی غیر النهایه است پس جایز نباشد برای تو که بگوئی که حق داخل در خلق است الا بمعنی آنکه موجد او است و بس نه مثل دخول شئی در شئی چنانکه حضرت فرموده داخل فی الاشیاء لا کدخول شئی فی شئی زیرا که دخول مستلزم اقتران است و آن مستلزم حدوث است ،

در این مجلس که چون بزم تجلّی استسخن دارم ولی ناگفتن اولی است

و اما جواب سؤال اینکه خلق داخل در حق است حاشا و کلا این قول کفر است و اعتقاد این باطل است زیرا که اگر بطریق ظرف و مظلوف است مثل آب در کوزه که ذات واجب تعالی ظرف باشد از برای ممکن آن بالبدیهه باطل است و مستلزم مفاسد و محذورات غیر متناهی و از آنجمله آن است که لازم می آید که محل حوادث باشد و لازم می آید که صمد نباشد بجهت تخلل حدوث در قدم و امکان در ازل و آن ضروری البطلان است ، و اگر دخول خلق در ذات حق بطریق استجنان باشد و کمون و بروز و غیب و ظهور همچو استجنان شجره در نواة و درخت در تخم و کشک و دوغ و ماست و روغن در شیر و امثال اینها نیز غلط است و باطل چنانکه معتقد جماعتی است چه آن مستلزم تکثر است در ذات حق تعالی و مستلزم تغییر است و زیاده و نقصان چه اگر این خلق ظاهر همان غایب در ذات بود اولاً پس بلاشک سبب ظهور این جمله تغیر در ذات لازم آمد چنانکه از ظهور شجره تغیر در تخم بهم میرسد و از ظهور روغن و ماست در شیر تغیر حاصل شود چگونه جایز باشد تغیر در ذات حق تعالی و حال آنکه وجودش عین ذات او است و منتظر شرطی نباشد که بوجود و عدم آن خلل در مشروط هم رسد چنانکه در سایر ممکنات است و هرگاه دخول خلق در حق همچو دخول جزء باشد در کل عیش بیشتر و فسادش قبیح تر ، چه لازم می آید ترکیب و همچنین هرگاه چون دخول جنس در نوع و نوع در صنف و صنف در شخص و امثال اینها و فرض دخول خلق در ذات حق بجمیع انجاش محال و باطل است چه آن مستلزم مفاسد کثیره که اقل آن لزوم تکثر در ذات حق تعالی است و تعالی ربّی و تقدّس عن ان یتکثر او یتصور او یتخیل بالاوهام و العقول پس جواب سؤال این باشد که خلق داخل در حق نیست بوجهی من

الوجه بلکه خارج است و مدد خارج مناسب با حق نباشد بجمع انواع مناسبت بحکم و ليس کمله شئ بلکه هر چه در خلق می بینی از حق سلب کن زیرا که در امکان نیست مگر فقر و اضطراب و صفات فقیر نیز صفات فقر است و حق تعالی غنی مطلق است و صفات غنا ، فقر و غنا با هم جمع نشود و احدی بر دیگری صدق نکند و هرگز صفت اشرف از ذات موصوف نباشد پس در امکان فرض صفات حق ممکن و خدا را از ممکن مطلب و بصفتا خلق بحق پی مبر بلکه او را باو بشناس چنانکه فرموده اعرفا الله بالله و او را بخلقش شناس و از حکم وجوب تنزه او است از امکان و صفاتش پس صفات خود را از او سلب کن و به نشناختن او را بشناس و لم يجعل للخلق طريقا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته پس این قبح عظیم که دخول امور متکثره باشد در ذات حق که در نزد ممکن نیز این نقص است از او سلب کن و همچنین مناسبت فقر با غنا را ، و اما جواب اینکه مباین شئ چگونه از او صادر شود این است که همیشه مبیانت و غیریت مطلقه میانه ذات علت و معلولات او است و مفعول هرگز مناسب ذات فاعل نیست بلی مناسبت که در ایجاد شرط است میانه فعل فاعل و صفت او است با مفعولش نظر کن در افعال خود که حق تعالی او را آیت از برای معرفت افعال خود قرار داده چنانکه فرموده سَنَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهِمْ اَنَّهُ الْحَقُّ پَسْ بَيْنَ كَهِ چُون كَآبَتِ نَمُودِي وَ چِيزِي نَوْشَتِي اَصْلًا وَ قَطْعًا اَنْ كَآبَتِ كَهِ مَحْدُثٌ وَ مَصْنُوعٌ تَوَاسْتِ مِنْ حَيْثُ اَلْهَيْئَةُ شَبَاهَتِ بَا ذَاتِ تُو دَارِدِ چِه هَرْگَاهِ خَطِّ بَسِيَارِ خُوبِ بَاشِدِ هَيْچِ دَلَالَتِ بَرِ حَسَنِ ذَاتِ وَ اَعْتِدَالِ شَمَائِلِ كَاتِبِ نَمِيكَنْدِ چِه بَسِيَارِ مِيشُودِ كَهِ كَاتِبِ قَبِيحِ الصُّوْرَةِ وَ السَّيْرَةِ خَطُّشِ بَسِيَارِ خُوبِ اسْتِ وَ هَمِچَنِ هَرْگَاهِ خَطِّ بَسِيَارِ بَدِ بَاشِدِ دَلَالَتِ بَرِ قَبِيحِ صُورَتِ وَ سِيرَتِ كَاتِبِ بُوْجْهِی نَدَارِدِ بَلِي دَلَالَتِ بَرِ اَعْتِدَالِ حَرْكَتِ يَدِ وَ عَدَمِ اَعْتِدَالِ اَنْ دَرِ صُورَتِ حَسَنِ وَ قَبِيحِ مِي نَمَائِدِ ، وَ اَمَا دَرِ اَيْنِ مَقَامِ كَلَامِ طَوِيلِ اسْتِ وَ اَسْرَارِي غَايَتِ وَ نَهَايَتِ دَرِ نَوْشَتَنِ دَرِنَايِدِ وَ اَغْلَبِ بَمَشَافَهَةِ وَ مَشَاهِدَةِ بَايَسْتِ كَهِ بَيَانِ بَشُودِ قَالِ الشَّاعِرُ :

و مستخبر عن سرّ ليلي اجبته بعمياء من ليلي بلا تعيين

يقولون خبرنا وانت امينها و ما انا ان خبرتهم بامين

و مجمل کلام آن است که تمامی موجودات و مخلوقات کائنه ما کانت و بالغه ما بلغت مشابه فعل حق تعالی جلت عظمته و او را جهات مناسبت با کل موجودات است و آن است سرّ حديث وارد ملك له رؤس بعدد رؤس الخلاق مما وجد و ما لم يوجد الى يوم القيامة و اگر خواهی که رفع استبعاد شده بدیده بینی که چگونه مفعول مناسبت با ذات فاعل ندارد بلکه مناسبت با فعل دارد زاید بر آنچه مذکور شد از مثال کآبَتِ پس نظر کن در سراج و تأمل نما که مؤثر در سراج که عبارت از شعله باشد و در اشعه که انوار منبثه از سراج میباشد امری غیر از نار نباشد زیرا که در سراج نار است و دهن ، دهن که فعلیت را نشاید پس منحصر بنار باشد و نار جز حرارت و بیوست چیزی نباشد و در حقیقت نار بوجهی نور و ضیاء مأخوذ نیست و در حقیقت دهن نیز نور و ضیاء بوجهی نباشد پس چون تعلق گرفت نار بدهن نظر کن که چون این شعله نورانی حاصل شد که نه در نار بوده و نه در دهن پس اشعه از شعله حاصل شده جمله را مناسبت است با شعله پس نار احداث کرده شعله را لا من شئ ، یعنی نه از نور دیگر نه از ذات خود و نه از غیر شعله پس احداث شعله بنفس شعله شده و تمامی اشعه را احداث کرده بشعله پس شعله فعل نار باشد در احداث اشعه و مناسبت اشعه با شعله است نه با نار و شعله متقوم بنار است که اگر او نباشد تحقق نپذیرد و لیکن هیچ نسبت از حیثیت نور و ضیاء بنار ندارد و دهن نه فاعل است در اشعه بلکه او قابل است و سبب ظهور فعل فاعل همچو ارض که سبب

ظهور نور شمس است نه علت وجود نور شمس لکن دقیق باش و تأمل بسیار کن که القا کردم بسوی تو از علم مکنون که لایعلمه الا الراسخون پس بر این قیاس بفهم فعل حق را سبحانه و تعالی که اینها را آیات برای فعل خود قرار داده و وصف حالی است برای صفات افعال حق چنانکه فرموده و کأین من آية في السموات والارض يمرّون عليها وهم عنها معرضون و ایضا فرموده و يضرب الله الامثال للناس و ما يعقلها الا العالمون پس مگو که مخلوق را قیاس بخالق نتوان کرد بلی قیاس بذات خالق نتوان نمود که آن را حکم وجوب است و این را حکم امکان لکن فعل حق تعالی و کیفیت ایجادش مثال او در مخلوق است زیرا که فعل ممکن است ، باین جهت فرموده امیر المؤمنین علیه السلام فالقی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله پس بدانکه حق تعالی چون خواست که ایجاد کند عالم را ایجاد کرد فعل را که مشیت و اراده و اختراع و ابتداع عبارت از آن است لا من شیء یعنی نه از ماده‌ای و نه از صورتی و نه از جهت مناسبتی و نه از طریق موافقتی زیرا که دانستی که نسبت بهر طریق در ذات واجب تعالی ممتنع است پس بآن فعل مطلق و مفعول مطلق احداث کرده کل خلق را و در تمامی مخلوقات جهت مناسبتی با آن فعل واحد میباشد و آن است مثال واحد در اعداد که تمامی اعداد از آن ظاهر و هویدا است و او را نسبتی است با کل اعداد به نصفیت و ثلثیت و ربعیت و بر این قیاس ، و این است معنی قول امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام خلق الله الاشياء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها پس باین بیان واضح که نمودم جمیع نسبتها را بین حق و خلق سلب کن و مغرور مشو بکلمات واهیه و عبارات مزخرفه بعضی از اهل قصور و تقصیر که نسبت و رابطه میانه حق و خلق قایل شده‌اند جمعی چون نسبت ظل و ذی ظل دانستند و طایفه‌ای چون نسبت شمس و سراج و اشعه فهمیدند و برخی چون مقابل و مرآت و صورت حکم کردند و اشخاصی همچو خروج شجره از تخم و روغن از ماست توهم کردند و پاره‌ای دیگر تقدّم اعیان قایل شده‌اند و جماعتی همچو بحر و موج و مداد و حروف تصور کردند و همه این کلمات باطله و مزخرفات واهیه و خروج از قاعده مسلمانان و امتزاج واجب با امکان ، والله والله لقد ضلّوا و اضلّوا کثیرا و ضلّوا عن سواء السبیل حق تعالی اجل است از اینکه بوهم درآید و بتصور کسی گنجد و تمثال برایش باشد چگونه و حال آنکه در کلام مجید میفرماید و لاتضربوا لله الامثال والله یعلم و انتم لاتعلمون ، مؤلفه :

هیچ نسبت خلق را نبود بحقاوست حق و اوست حق اوست حق

او منزّه از صفات و ذات ماو مبرّا از همه حالات ما

نیست ممکن هیچ سالک را وصولدر مقام ذات حق ای ذی العقول

سؤال دوم - شیعه اختلاف کرده‌اند در صفات ثبوتیه حق تعالی بعضی میگویند حادث است چنانکه در رساله حسنیّه است و غیرها و بعضی میگویند قدیم است چنانکه در رساله اساس‌الایمان و غیرها و بعضی میگویند همه صفات او عین ذات است

الجواب - حاشا حاشا از شیعه اثنی عشریه که اختلاف در دین و طریقه ایشان باشد بخدا قسم که حق تعالی را عبادت نمیکند در روی زمین احدی غیر از این طایفه شریفه و ناجی نیست مگر ایشان چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس چگونه اختلاف در امر ایشان باشد و حق تعالی باختلاف بناحق عبادت کرده نمیشود بلی شیء واحد برایش جهات عدیده و برای بیانش طرق شتی است که مآل کل به یک چیز برمیگردد و ناقص چون نظر در آن کند اختلاف

بنظرش آید همچو کوران که اختلاف در فیل کردند پس بدانکه این اقوال مختلفه يك قول است و جملگی حق است زیرا که صفات ثبوتیه یعنی صفاتی که از آن تعبیر از کمالات باری عزّ اسمہ میشود بر دو قسم است : یکی آنکه پیوسته اثبات آن صفات لازم است و سلب آن محال است در هیچ وقتی از اوقات چون علم و قدرت و سمع و بصر و حیوة و امثال اینها زیرا که همیشه میگوئی که حق تعالی میداند و نتوانی گفت که وقتی نمیداند و همیشه قادر است و توانا و نتوانی گفت که گاهی عاجز و ضعیف است و همیشه سمیع و بصیر است و نتوانی گفت که گاهی العیاذ باللّٰه کور و کر است و همیشه حی و زنده است و نتوانی گفت گاهی میت و مرده است و امثال اینها هر چه از این قبیل صفات است آن را صفات ذاتیه گویند چه منسوبند بذات حق تعالی و عین ذات اویند که هرگز از او منفک نشوند و در انفکاک آن کفر لازم می‌آید نعوذ باللّٰه ، دوم آنکه اثبات آن صفات گاهی میشود و سلب نیز گاهی شود همچو مشیة و اراده و خلق و رزق و احیا و اماتة زیرا که گوئی خدا خواست و خدا نخواست چنانکه میگوئی این کار کنم ان شاء الله معلوم است که هنوز مشیة تعلق نگرفته است و الا شرط بی‌معنی خواهد بود و حق تعالی فرموده فان یشاء الله یختم علی قلبک و لو شاء الله لهدیکم اجمعین و لو شاء الله لجمعکم علی الهدی و در اراده حق تعالی سلب آن فرموده که لم یرد الله ان یطهر قلوبهم للتقوی و میگوئی که خلق کرد زید را و خلق نکرد فرزند زید را مثلاً و میگوئی زنده کرد عزیر و اصحاب کهف را و زنده نکرده غیرش را و میگوئی که روزی داد کسی و روزی نداد دیگری را و بالجمله این صفات همچنان که اثبات میشود همچنین سلب نیز میشود ، پس این صفات و امثال اینها را صفات اینها را صفات فعلیه گویند زیرا که منسوب بفعل حق تعالی می‌باشند نه بذاتش و الا در صورت سلب و ایجاب تغیر در ذات حق تعالی لازم آید بلکه صفات ذاتیه عین ذات حق تعالی است پس در صورت سلب ، سلب ذات لازم آید و آن بدیهی البطلان است پس واجب شد که اینها صفات فعلیه باشند نه صفات ذاتیه و باید بدانی که صفات حق تعالی عین ذات او است باین معنی که صفت همان ذات است نه اینکه در ذات خدا دو چیز باشد یکی صفت و دیگری ذات ، چه اگر هر دو قدیم باشند لازم آید تکرّر در ذات واجب سبحانه و تعالی و اگر صفت حادث باشد لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و اگر هیچ صفت نباشد لازم آید تعطیل ذات حق تعالی از کمالات پس واجب شد که ذات واجب تعالی عین کل کمال باشد نه اینکه کمال امری باشد غیر ذات حق که آن کفر است و زندقہ پس علم همان ذات است و همان قدرت است و همان حیوة است و همان سمع و بصر است و علم و قدرت در مرحله ذات يك شئی باشند بدون شائبه اختلاف و تکرّر و همچنین سمع عین بصر است و همچنین فرق میانه مبدء و مشتق نباشد علم بعینه همان عالم است و قدره همان قادر است و همچنین سایر صفات و همچنین بعکس و همچنین منسوب و منسوب الیه عین یکدیگرند در ذات واجب تعالی پس ابد و ابدی و ازل و ازلی همه عبارت از ذات واحده غیر مختلفه و غیر متعدده باشند و اینها همه بجهت عدم استلزام تکرّر است در ذات که موجب اختلاف و تغیر و ایّتلاف است باین جهت است که از ائمه ما علیهم السلام مأثور است یسمع بما یبصر به و یبصر بما یسمع به و یعلم بما یقدر علیه الحدیث ، بلکه فی الحقیقة اثبات صفت مجرد تعبیر از کمال است و الا نیست مگر ذات یگانه بی‌همتا جلّ و علا بدون اختلاف و تعدّد و تکرّر و صفتی نباشد مگر ذات سبحانه و تعالی و این است معنی کلام معجز نظام ولی ملک عالم کمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة علی انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف علی انه غیر الصفة و شهادة الصفة و الموصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث الممتنع من الازل الممتنع من الحدث پس بنا بر این نیست مگر ذات واحده کامله من جمیع الجهات که چون آثار مختلفه از او مشاهده کردیم اسامی عدیده برایش اثبات نمودیم و در ذات حق صفتی غیر ذات نیست همان ذات است که از آن گاهی تعبیر بکمال مطلق میکنیم و گاهی بخصوصیات

می‌پردازیم گوئیم عالم است و علم است و قادر و قدرت است و حی و حیوة است و مراد از کل عبارات شیء واحد است ،

عبارتاتنا شیء و حسنك واحدو كل الى ذاك الجمال یشیر

چون این مقدمه را دانستی پس بدانکه آنچه در رساله حسنیه است از اینکه صفات ثبوتیه حادث است حق است و مراد از آن صفات ثبوتیه حادثه صفات فعلیه است که اثبات برای حق شود و گاهی نیز از او مسلوب گردد و این صفات فعل است و فعل و صفات فعل جملگی حادث می‌باشند هرگاه بگوئی که قدیم است لازم می‌آید تعدد قدماء و تكثر در ذات واجب تعالی و این کلام باتفاق عقلا باطل است و در اینکه صفات فعل حادث است احدی را محل تشکیک نیست و عقل و نقل از اخبار و روایات و آیات در این مقام لایعدّ و لایحصی است و بر سبیل اشاره چیزی ذکر شده بآن اکتفا میشود و الآن اقبال تفصیل برای فقیر حقیر نیست ، و اما آنچه در رساله اساس الایمان و غیرها است بر اینکه صفات ثبوتیه قدیم است حق است و مراد از آن صفات ثبوتیه ذاتیه است چه آن عین ذات است زیرا که جایز نیست که بگوئی که حق تعالی علم نداشته بعد علم حاصل نمود و همچنین قدرت و سمع و بصر و حیوة و غیرش از صفاتی که سلبش محال است پس بقدم ذات قدیم می‌باشند و این کلام منافی آنچه در رساله حسنیه است نیست چه مراد از آن صفات فعلیه است و مراد از این صفات ذاتیه است و هر دو يك اعتقادند ، و اما آنچه که می‌گویند که صفات عین ذات است حق است زیرا که مراد از آن صفات ذاتیه است و صفات ذاتیه چنانکه ذکر شد عین ذات واجب است باین معنی که دو امر در آن مرتبه و مقام نیست بلکه امری است واحد و مقامی است غیر متعدد وحده لا شریک له و هرگاه کسی بگوید که برای حق تعالی صفتی نباشد باز حق است چنانکه از کلام امیر المؤمنین علیه السلام بآن اشاره شده که کمال التوحید الحدیث ، زیرا که صفتی و ذاتی نیست تا در مرتبه ذات واجب دو چیز باشد بلکه یکی است پس خلاصه کلام این شد که صفات ثبوتیه بر دو قسم است ذاتیه و فعلیه ، صفات ذاتیه عین ذات حق است و قدیم و صفات فعلیه خارج از ذات حق است و حادث و مجموع يك قول و يك اعتقاد پس اختلاف کجا باشد

سؤال سیم - کلام در عدالت و شفاعت است که هرگاه عدالت است حکم شفاعت مرتفع میشود و هرگاه شفاعت ثابت است حکم عدالت مرتفع میشود و هرگاه شفاعت و عدالت هر دو ثابت است اجتماع ضدین لازم آید و آن امر محال است

الجواب - تقریر سؤال این است که عدالت حکم و جزاست بحسب استحقاق و قابلیت و شفاعت استدعای عدم جزاست بحسب استحقاق پس حکم تضاد هم‌رساند پس نزد وجود احدی عدم دیگری لازم است و اجتماع مستلزم اجتماع ضدین و جواب این کلام کلام ملك علام است و لایشفعون الا لمن ارتضى و هم من خشيته مشفقون و قوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و بیان این اجمال آن است که اهل استحقاق بر دو گونه‌اند یکی اهل استحقاق ثواب و دوم اهل استحقاق عقاب ، و ثواب‌دهنده و عقاب‌کننده بر سه قسم است یکی ظالم جاهل سفیه دوم عادل و حکیم سیم عادل و حکیم و متفضل و واسطه بر دو قسم است یکی واسطه ظلم است که در صدد آن است که اهل استحقاق احسان و نیکی و ثواب را از آن محروم کند باغراض باطله پس باین سبب باعتبار تقرب نزد آن صاحب امر در این باب حیلها انگیزد دوم واسطه فضل است که در صدد آن است که اهل استحقاق عذاب و بدی را از آن نجات داده باعتبار تقرش نزد صاحب امر در خلاصیش حیلها انگیزد و استحقاق ثواب و عقاب از دو امر ناشی گردد یکی از حسن ذاتی

و خبث ذاتی که در عالم ذر هم رسیده دوم از اختلاط و معاشرت و مناسبت با خوبان و بدان که نیکی و بدی از او صادر میشود و علامتش این است که اگر بدی کند باعتبار اغوای ناجنسان از شیاطین جن و انس قلبا کاره او است و به بدی آن اعتراف دارد و اگر نیکی کند باعتبار خوش آمدن در ظاهر حال است نه در حقیقت امر که هرگاه مبدء و منشأ این نیکی و احسان را برایش بیان کنی یا التفات بآن نماید انکار کند و آن مبدء را دشمن دارد و این اقسام را چون با هم ضرب و جمع کنی اقسام بسیار هم رسد و احکام از آن ناشی شود و فقیر اشاره به بعضی از آن بر سبیل اجمال بیان میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس هرگاه ثواب دهنده ظالم یا جاهل و سفیه باشد او خارج از ما نحن فیه است چه جمیع احوالش و افعالش خارج از قانون ضابطه است و بسط مقال در این مقام بی معنی باشد و هرگاه عادل و حکیم باشد و متفضل هیچ نباشد آن نیز خارج از ما نحن فیه است هر چند احکام چند در این مقام متصور گردد و هرگاه عادل و حکیم و متفضل باشد چنانکه حق تعالی جلت عظمته را چنان است پس واسطه ظلم را در این مقام راهی نیست پس اگر بد و خبیث اصلی نیکی کند بمقتضای عدالت جزای نیکی باو دهد چون که نیکی او عرضی است جزایش نیز دایمی نخواهد بود باین جهت است که می بینی حق تعالی بکفار احسان و اکرام می فرماید زیرا که چون عمل خیری از ایشان صادر میشود مثل احسان بر فقیر و یتیم و صله رحم و اغاثه مظلوم و رفع اذیت از مؤمن و امثال اینها از اعمال خیر و چون حق تعالی بمقتضای عدل بلکه فضل ضایع نمیکند عمل عامل را از مرد و زن چنانکه فرموده ان الله لایضیع اجر عمل عامل منکم من ذکر او انثی پس جزا میدهد به نیکی و احسان کفار را نه جزا و ثواب ابدی و دائمی بلکه دنیای ایشان را معمور میگرداند و عمرهای ایشان را طویل میکند و مالها و اولادهای ایشان را می افزاید و عزّت و جاهش را در دنیای فانی در نزد مردم ظاهر می فرماید و کلمه اش را مسموع می کند و امثال اینها از نیکبیا و احسانهای فانی و زایل که همین دو روزه دنیای دنی برای ایشان ثابت است چنانکه محسوس میشود از احوال منافقین و کفار ابناء این زمان و سابق چنانکه وارد شده از ثقات که پادشاه ظالمی کافری بود بغایت فاسق و فاجر که از جور تعدی و ظلمش تمامی اهل مملکتش بامان و فغان آمده بودند و ایشان را جان بلب رسیده که ناگاه پادشاه را بیماری عارض شده تمامی اطباء بعد از اجتماع اتفاق بر آن نمودند که معالجه این مرض در فلان ماهی است که از برای صید آن موسم خاصی است که الآن آن موسم دور است و یقین بموت شاه نمودند و از این جهت ایشان را فرح عظیم و سرور زیاده از حد روی داده که از شرّ او خلاص گردند و صیادی در لب دریا بصید کردن اشتغال داشت که ناگاه همان ماهی مخصوص بصید او درآمده صیاد آن ماهی را بملازمان پادشاه رسانیده شاه از آن خورده بیماریش در آن رفع شده در مردم قلق و اضطراب پدید آمد و از این سرّ عجیب که بحسب عادت آمدن آن ماهی محال بود متحیر بودند در نزد پیغمبری از پیغمبران که در آن زمان از جانب خداوند منان باهل آن زمان مبعوث بود این سخن را در میان نهادند و از سرّ این واقعه از او جويا شدند او نیز از حق تعالی کشف این سر را مسئلت نموده وحی بآن پیغمبر رسید که این مرد کافر را هرگز رحمت من ادراک نخواهد کرد لکن یک فعل نیکی از او صادر گشته که مکافات آن بعمل نیامده بود در دنیا و من دوست نمیداشتم که باو نرسانم و دوست نمیداشتم که در آخرت رحمت من باو رسد لهذا امر کردم در نزد بیماری این پادشاه ظالم ملکی از ملائکه را که از قعر دریای محیط این ماهی را زجر کرده رانده و بدام آن صیاد افکنده که بیماریش باین رفع شود تا او را پیش من احسانی نباشد و رحمت من بآخرت باو نرسد و بالجمله حق تعالی هر که نیکی کرده هرگاه کفار و منافقین و از آن اشخاص که در جهنم بایست مخلد باشند باشند ثواب و جزایش را بدینا باو میدهد چنانکه بینی که فرنگی چگونه دنیای ایشان معمور است و این بسبب نیکی و احسانی است که از ایشان بخلق اهل مملکت خودشان میرسد از مروّت و عدل و فریادرسی و امثال اینها پس هرگاه در دنیا مستوفی شد جزای عمل ایشان فهو المراد و الا در وقت مردن سكرات مرگ

را بر ایشان آسان میکند و هرگاه باز باقی ماند در برزخ احوال آن از او تخفیف می‌یابد و هرگاه باز باقی ماند در قیامت از احوالش نجات می‌یابد و هرگاه باز باقی ماند او را بجهنم می‌اندازند آن مقدار عذاب را که مستحق بود بقدر عمل خیر که از او صادر شده تخفیف میکنند مثلاً هرگاه مستحق صد درجه از عذاب بود ده درجه را می‌اندازند و به نود درجه او را عذاب میکنند چون مقدار عملش استیفا هم‌رسانید ده درجه را بر آن می‌افزایند در آن وقت معلومش میشود که سابق در تخفیف بود و غرض ما از تطویل در این مقام بیان معانی است از برای طالبین حق تا بر بصیرت در امر خودشان باشند و الا جواب سؤال يك کلمه است و از این تقریر دانستی که هرگاه کافر عمل نیکی از او صادر شود حق تعالی بعدل مکافات بخیر میدهد و در این مقام احتیاج بشفاعت نیست و شفاعت بثواب دادن کفار مقبول نیست ، اما هرگاه خوش‌ذات و نیکوفطرت و پاکیزه‌طویت یعنی شیعه امیر المؤمنین و اولاد طیبین طاهرین آن بزرگوار علیهم السلام اعمال صالحه و کارهای شایسته بعمل آورد ایشان را نیز حق تعالی از کرم و فضل و عدل ظاهری جزا و مکافات نیکو دهد چونکه حق تعالی ایشان را دوست میدارد و جزای ابدی و دائمی را برای ایشان مقرر و مهیا فرموده و جزای دائمی نیست مگر در آخرت که فنا و زوال و اضمحلال برایش غیباشد پس حق تعالی کلیه اجور ایشان را در آخرت قرار داده و ثوابهای نیکو برای ایشان در آنجا مهیا فرموده و دنیای زایل فانی ضایع باطل را گاهی از اوقات چنانکه اغلب آن است و کل اوقات چنانکه در بعضی چون اولیا و انبیا و صلحا چنین است بر ایشان تنگ میگردد و زوال و عسر و پریشانی این دار را بر ایشان ظاهر می‌فرماید بجهت کرامت ایشان تا مکاره آن را مشاهده فرموده دل در آن نه‌بندند و بزخارف آن مغرور نشود تا در معصیت افتد و مستوجب غضب شود و بسبب رضا و صبر ایشان بر اعسار دنیا و پریشانی آن هزاران هزار ثواب ایشان افزاید و هر دقیقه درجه ایشان بالا رود و این فی الحقیقه احسانی است که مافوق آن متصور نمیشود بر هر که تنگ‌تر مقامش عالی‌تر باین جهت است که می‌بینی پیوسته اولیا و اوصیا و اصفیا و انبیا و سایر مقربان بارگاه اله در بلاها گرفتار و در کمال ضیق و اعسار و شرح مثالهای ایشان این مقام گنجایش ندارد و باین سبب بلیه سیدالشهداء علیه السلام اعظم بلیات و اوج مصیبات بود چون درجه و مرتبه آن بزرگوار اعظم درجات و اشرف مقامات پس بلیه رسول الله و امیر المؤمنین علیهما السلام اعظم باشد بعلت اینکه بلیه سیدالشهداء علیه السلام بلیه ایشان است و زیاده للذین احسنوا الحسنی و زیاده ،

هر که در این بزم مقرب‌تر استجمام بلا بیشترش میدهند

ایضا ،

هر که در راه محبت پیشترسینه‌اش از زخم محنت ریشتر

پس از این تحقیق دقیق انیق بفهم سرّ اعسار و پریشانی مؤمنین را و سرّ خوش‌گذرانی و تنعم دنیائی منافقین را با اینکه تنعم ایشان جزای عمل ایشان است و ثواب افعال خیر که از ایشان صادر شده ، اما هرگاه خوش‌ذات و نیکوفطرت و صافی‌طویت باعتبار مخالطت و ممازجت عرضی و مناسبت ظاهری با بدان و بدذاتان عمل ناشایسته و افعال ناپسندیده از ایشان بعرضه ظهور آید و بآن عمل قبیح و فعل نالایق مستوجب سخط و غضب عارضی زایل شوند پس در این مقام و مرحله شفیع و واسطه خیر و احسان را مجال وساطت و شفاعت است و محذوری لازم نیاید زیرا که هر چند مستحق عذاب عرضی هستند باعتبار معصیت و نافرمانی که او را پیوسته مکره میداشته است و از احوال و عقاب الهی خایف و ترسان نه از راه استکبار و نه از راه استنکاف و نه از جهت عناد و نه از جهت تهاون در غضب رب العباد بلکه باعتبار

غلبه شهوت نفسانی از او معصیتی صادر شده لکن پیوسته قلبا حق را منزّه از جمیع نقایص و مستجمع جمیع کمالات و اعتقاد بجمیع امور که اعتقاد آن درباره حق واجب باشد و اعتقاد بجمیع انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و اوصیاء صالحین و محبت و اخلاص بآئمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و بغض اعدا و منافقین و مشرکین و کفار و منکرین حق داشته پس قلبش پاک و منزّه و طاهر و مطهر مستوجب رحمتهای الهی و مستحق ثوابهای لایتناهی بلی بجهت معصیت ظاهری که متابعت هوای نفسانی است چنانکه حضرت سید الساجدین علیه السلام در دعای سحر ماه مبارک رمضان می‌فرماید :

الهی لم اعصک حین عصیتک و انا بریبتک جاحد و لا بامرک مستخف و لا لعقوبتک متهاون و لا لسخطک متعرض و لکن خطیئة عرضت و سوّلت لی نفسی و غلبنی هوای و اعاننی علیها شقوتی و غرّنی سترک المرخی علی فعصیتک بجهدی الدعاء ، و این چنین معصیت غضب ابدی و عقاب سرمدی را لایق و قابل نباشد بلکه مستحق عقاب و عذاب زایل فانی است بعکس طایفه اولی پس اگر شفاعت شافعی او را ادراک کرد چون بالذات این شخص مستحق رحمت و ثواب بود پس حق تعالی بجهت تفضّل و احسان از او عفو کند و تجاوز فرماید و جمع شده در این شخص رحمت و غضب از دور راه و رحمتش بر غضبش سبقت گرفته یا من سبقت رحمته غضبه پس این جماعت باشند مرتضی که شفاعت در حق ایشان جایز باشد و در حق ایشان اذن داده حق تعالی شافعان را در شفاعت چنانکه آیات سابقه دالّ بر آن است و هرگاه شفاعت شافعان او را ادراک نکند باعتبار مصالح و حکمتها که یکی از آنها آنچه مذکور شد سابقا می‌باشد پس حق تعالی از عدل جزای عملش را چون فانی و زایل است و دائمی نیست در محل فانی و زایل بایشان میرساند و آن عبارت از دنیاست که در محل باقی دائمی به ثواب دائمی باقی فائز گردند پس میرسد به شخص در دنیا انواع آلام و اسقام و امراض و محنتها و تعبها و گرفتاریها و فراق محبوب و نیافتن و نرسیدن بمطلوب و موت فرزندان و اقربا و خویشان و اعسار و پریشانی و عدم عزت دنیائی و اذیت از اراذل و دونان و تفوق ناقابلان بر آن و تنگ شدن دنیا بر او و امثال این امور از محنتها که در دنیا بر انسان وارد می‌شود جملگی پاداش اعمال ناشایسته است که از مؤمن صادر شده که در دنیا بایشان میرسد چنانکه پاداش اعمال نیک کفار در دنیا بایشان میرسد تا این جماعت بنعیم ابدی فائز شوند و آن جماعت بخذلان ابدی و الحمد لله رب العالمین و هرگاه مستوفی نشده باشد آنچه بر انسان وارد شده از مصایب و جزای سیئاتش و مقتضایش هنوز باقی باشد پس سکرّات موت را بر ایشان سخت می‌نمایند باز هرگاه باقی باشد در برزخ عذابش کنند و هرگاه باز باقی باشد احوال قیامت را بر او عظیم وارد سازند و هرگاه باز باقی باشد و شفاعت شافعی او را ادراک نکند پس او را بمقدار معصیت که از او باقی مانده در آتش جهنم می‌اندازند لکن در حظیره‌ای از حظایر جهنم که ضحضاح در اخبار اشاره بآن است نه در اصل طبقات جهنم زیرا که جهنم بر شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام حرام است چنانکه اخبار بسیار در این معنی از آئمه اطهار سلام الله علیهم وارد شده در این مقام کلام بسیار است و نوشتن آن موجب تطویل است زیرا که این شقوق که در اینجا درج کرده‌ام هر یک تفصیل بسیار و شقوق بیشمار برایش می‌باشد ،

گر نویسم وصف آن یحّد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

و بایست بدانی که در این مقام در این اشخاص شفاعت شافعان گاه هست که در دنیا ایشان را ادراک میکند و گاه هست در نزد موت و گاه هست در برزخ و گاه هست در قیامت و گاه هست در نزد دخولش در آتش و گاه هست که در آتش قبل از استیفا و چون استیفای جزا شود او را از آتش درآورده در عین الحیوان غسل داده داخل بهشت نمایند پس متصل شود بنعیم ابدی دهر الداهرین اللهم ارزقنا الجنة و اجرنا من النار یا کریم

و اما هرگاه بد ذات و بد سرشت و خبیث فطرت اعمال ناشایسته که صادر از خباثت قلب حسب انکارش در عالم ذر و در این دنیا صادر شود شفاعت شافی در این مقام مقبول نیست و در این موضع است که شفاعت مستلزم اجتماع ضدین و انقلاب حقایق و ماهیات است و در ایشان حق تعالی خطاب به پیغمبر خدا رحمة للعالمین و شفیعاً للمذنبین فرموده استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن يغفر الله لهم و در حق طائفه سابقه فرموده و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحیماً و هرگاه نیکو تأمل در قرآن کنی تمامی اسرار در مرحله عیان بر تو منکشف گردد و دانی که حق تعالی چون خلق کرده انسان را چنان خلق کرده که قابل هر صورتی و حالی که اختیار کند گردد نه بطریق تفویض تا جبر لازم نیاید چون قبول کرد ایمان و طاعت را و قلباً و طویۀ بطیب نفس و خواهش ذات اقرار بر ربوبیت نموده طیب و طاهر و پاکیزه گشته حق تعالی او را بایمان و اقرارش از صورت طیبه و طینت علین مخلوق نمود و چون قبول کرد کفر و نفاق را قلباً و طویۀ و دشمن داشت حق را بجهت اختیار خود باطل و نجس و خبیث گشته پس حق تعالی بانکار و عدم قبولش و بکفر و بغضش حق و اهل حق را خلق کرد او را از صورت خبیثه و طینت سجن مثالش همچنان باران نیشان که در کمال صفا و لطافت چون داخل صدف شد و در آن جا پرورش یافت در غلطان و جوهر گران بر تاج شاهان قرار گرفته بلکه بالخاصیة و التأثير جوان کننده پیران و جلای دیده کوران و قوت ناتوانان و صحت بیماران است و چون همان باران بعینه داخل شکم مار گردد زهر قاتل شود که در جمیع خواص نقطه مقابل اول است و مراد از صدف اعمال صالحه و مراد از بطن مار اعمال طالحه و انکار قلبی پس اگر شفیع و واسطه خیر قدم پیش گذارد و تساوی مکانین را طالب باشد پس حکیم باو جواب گوید که من هر دو را با حالات خودشان که دارند در یک موضع قرار بدهم یا اینکه از مار خاصیت ماری و صورت ماری را از او سلب کنم و خاصیت و صورت صدف را باو عطا فرمایم در یک موضع قرار دهم و قسم ثالثی متصور نشود اگر گوید شفیع که بحالت خود هر دو را در یک موضع قرار دهد حکیم جواب گوید که پس من حکیم نباشم زیرا که هر چیز را در موضعش قرار نداده‌ام و آن موجب نقص در من است و اذیت و ایذا به نیکان که جزای خیر بایشان خواهم بدهم بجهت مصاحبت و مجالست این بدان و ناشایستگان ، روح را صحبت ناجنس عذاب‌ی است الیم ، پس منقلب میشود ثواب ایشان بعذاب و آن خلاف مراد است و اگر گوید که خاصیت و صورت را از ایشان بردار و خاصیت و صورت نیکان بایشان ده پس حکیم جواب گوید که در این وقت متنعین اشخاص دیگر باشند نه آنان که شفاعت در حق ایشان نمودی و انقلاب محال باشد بعلت اینکه من جبر نمیکنم و جزای نیک نمیدهم مگر بشایسته آن پس شفاعت شما ایشان را ادراک نکرد چه آنان منقلب شدند باشخاص دیگر و مقام عفو و تجاوز از میان رود چه عفو در حق آنانی است که عذاب بر ایشان لازم شده باشد پس باعتبار شفاعت با تفضل از او برداشته شود اما هرگاه شخص نیز عدم شود و خلق دیگر پدید آید آن خلق یا جهت اختیار طاعت و معصیت در ایشان هست یا نه همان طاعت وحده است اگر هر دو جنبه در او باشد پس بایست مکلف و ممتحن و مختبر شوند پس در صورت معصیت تمامی کلمات اول عود کند اگر باز شافع گوید که ایشان را نیز عدم کن و خلق دیگر بیار باز همان سؤال از حکیم صادر شود پس اگر خلق مختار کند باز تمامی کلمات عود نماید و این موجب تسلسل است و عبث و هرگاه خلق کند آن خلق جدید را که جنبه شر در او نباشد و تمکن ترک نداشته باشد پس در جنت قرار دادش قبیح است با اینکه اصل ایجادش قبیح است با اینکه چنین موجودی وجودش متصور نگردد پس بفهم این سرّ غیب خالی از عیب و منزّه از ریب پس بدان علت انکار حق را در آمرزیدن منافقان کما قال استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة لن يغفر الله لهم پس در این مقام است که شفاعت و عدالت

مستلزم اجتماع ضدین است و در این مقام حکم برای یکی است یا عدالت یا شفاعت ، شفاعت که محال است پس حکم عدالت است باین جهت حق تعالی فرموده و لایشفعون الا لمن ارتضى و السلام

سؤال چهارم آنکه همه خلق را شیطان گمراه میکند و شیطان را که گمراه کرد که سجده بر آدم نکرد مگر هدایت در حق شیطان محال بود پس تکلیف را چه مجال بود

الجواب - بدانکه مستنبط است از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم سلام الله الملك الجبار چنانکه عقل قاطع صریح صحیح بر نهج تلویح بآن دلالت دارد که حق تعالی قبل از خلق خلائق و ما کان و ما هو کائن خلق کرد اولاً و بالذات در اعلی علین در تحت عرش اعظم اعلی بحری را که اسمش صاد در قوله تعالی ص و القرآن ذی الذکر و نون در قوله تعالی ن و القلم و ما یسطرون و وزن در قوله تعالی افرأیت الماء الذی تشریون ءاتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون و اسامی دیگر نیز برایش می باشد که مناسب این مقام نیست و خلق کرد در تحت آن بحر ارض طویه را و خلق کرد در مقابلش اسفل السالفین بحری را که اسمش سحین است و خلق کرد در تحت آن بحر ارض خبیثه پس ممزوج کرد این دو بحر و این دو ارض را با هم امتزاج حقیقی که اثر هر یک در دیگری مستهلک و مضمحل نگردیده چنانکه شأن سایر مرکبات است چون بهم امتزاج یابند سورت و صرافت هر یک منکسر شود بخلاف این ترکیب که سورت و اثر هر دو با امتزاج باقی است ذلك تقدیر العزیز العلیم ، نگوئی که این امر محال است زیرا که مثالش الآن موجود است نظر کن در شیشه سبز بشعله چراغ تا حقیقت امر بر تو منکشف گردد پس حق تعالی از این مرکب خلائق را آفرید بجمع طبقاتش از طبقه انسان و طبقه ملک و طبقه جن و طبقه حیوانات بهائم و طبقه نباتات و طبقه جمادات پس هر چه اول ترکیب یافت ادراک و شعور و اختیار در او بیشتر پدید آمد از آنکه بعد ظاهر و موجود شد پس کل باعتبار این اختلاط و امتزاج در ایشان اختیار پدید آمد پس جملگی قابل تکلیف و شایسته تبشیر و تخویف و وعد و وعید پس در عالم ذر ندا بکل موجودات هر یک در مقامش رسید الست بریکم هر یک بحسب مقام و مرتبه خود اقرار و انکار نمودند پس احکام اقرار و انکار بر ایشان جاری شد پس حق تعالی ایشان را در دار وفا و عمل که این دار دنیا باشد فرستاد چون مقتضای ایجاد بنحو حکمت آن است که در نزول و هبوط شریف و بلند مقام اول موجود شود و غایب گردد و در صعود و ترقی اول پست مرتبه و سافل ظاهر شود و عالی و بلند مقام بعد از کل ظهور نماید باین علت است که عقل انسانی اول مخلوقات مراتب انسانیه است و جسم انسانی آخر مراتب مخلوقات است چون در صعود بسوی مراتب خود اول نطفه پدید آید و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و بعد از آن عظام و استخوان و بعد از ( آن ظ ) گوشت میرویانند و بعد از آن روح در او دمیده میشود بعد از آن قوا و حواس در او ظاهر گردد پس قوت گرفته و پانزده سالگی در اغلب عقل ظاهر شود پس مکلف گردد ، اگر دیده بصیرت داری هرائینه می بینی که مرتبه ای که بعد ظاهر میشود اشرف از مرتبه ظاهره قبل است چون علقه اشرف از نطفه است و مضغه اشرف از علقه است و عظام اشرف از مضغه است و روح اشرف از جمله است و عقل اشرف از جمله است پس باین اعتبار حقیقی و اقتضای واقعی حق تعالی بعد از اظهار و ایجاد افلاک و عناصر اول طایفه جن را که در رتبه تالی انسان می باشند ظاهر فرموده در ارض ساکن نمود و آن جان بن جان و طایفه آن بودند چنانکه اخبار و آثار بر آن گواه و شاهد است و بر ایشان رسولی مبعوث فرموده احکام دین ایشان را بجهت ایشان ظاهر فرموده آن طایفه را بحق تعالی دعوت نمود چنانکه در عالم ذر نموده بود در این عالم نیز فرمود اتماماً للحجة و اکمالاً للنعمه ایشان سر غرور و تکبر پیش آورده بلذات جسمانیه جسدانیه باعتبار اختیار و عدم اجبار و اضطراب که در ایشان بود تکذیب پیغمبر خود نموده عنادا و بخودا مرتکب معاصی عظیمه و قبایح شدیدیه تا اینکه غضب الهی بر ایشان

وارد آمده حق تعالی ملائکه سموات را بجهت استیصال و آباده آن طایفه ملعونه شریره بزمین فرستاد ملائکه حسب فرمان تمامی ایشان را هلاک نمودند و ابلیس در آن زمان هنوز بظاهر تکلیف مکلف نگشته او را هلاک نکرده اسیر نموده بآسمان بردند چون با ملائکه مأنوس شد اظهار اسلام و انقیاد امر ملک علام نموده بجهت غرض از اغراض دنیویه و بجهت بقای وجود نامسعودش الی آخر الدهر زیرا که میدانست که حق تعالی ضایع نمیکند عمل عاملی را هر که عملی کند برای خدا و از او امری از امورات دنیا و عقبا طلبد حق تعالی باو کرامت می فرماید چنانکه تفصیل امر را دانستی در مسایل متقدمه ، و اما آن عمل که حبط و باطل میشود آن صورت عمل است و آن اعمال مرأئین و اشخاص که برای غیر خدا بعمل آورده اند چنانکه حقیقت این مسئله در محلش منقح شده لکن هرگاه عمل برای حق تعالی و بجهت اینکه او مستحق عبادت است نماید لکن از حق تعالی طلب کند امری را حق تعالی باو کرامت می فرماید هر چند مبعوض نزد حق تعالی باشد چنانکه فرعون و مأمون کردند و بآن قادر شدند بر آنچه قادر شدند ، اما فرعون بعد از اینکه نیمه شب را برخاسته و ریسمانی بر گردن انداخته و پالان خری بر دوش گذاشته بتضرع و زاری بی نهایت عرض کرد بارالها تو میدانی که من میدانم که مقدار من نزد تو کمتر از خری است به مراتب لکن من از آخرت گذشتم و دنیای مرا معمور کن ، باین جهت زمان طغیان و ادعای ربوبیتش بطول انجامید و نفرین موسی او را بزودی هلاک نکرد چنانکه در کتب اخبار مذکور است ، و اما مأمون چون امرش ضعیفی بهمرسانیده نزدیک شد که محمد امین او را غالب شود پس لباس سفید پوشیده بعد از غسل در خانه خلوتی درآمد و بر سر حصیر پاکی چهار رکعت نماز گذارد و دعا کرد که حق تعالی امر را بر او مستقل گرداند پس دعایش مستجاب گشته مسلط شد و متمکن گشت تا کرد بذریه طیه طاهره آنچه کرد لعنة الله علیه ابد الآبدین ، و شیطان نیز این معنی را فهمیده قلبا کافر و منافق و خبیث بجهت اختیار خود بجهت ترکیب وجودش از خیر و شر و نور و ظلمت و از بحر علین و بحر سحین لکن از سوء اختیار باطل را اختیار نموده عاجل را بر آجل ترجیح داد چونکه آن قوه در او موجود بوده و اگرپرسی که چرا باطل را اختیار کرد در خود ملاحظه کن که با اینکه مثل آفتاب میدانی که حق تعالی مطلع است بر تمامی احوال تو و میدانی که در معصیت خدا غضب است و هتک حرمت و میدانی که در ترك معصیت رحمت است و نعمت و قدرت بر ترك نیز برای تو میباشد و هیچ مانعی برایت نیست پس بجهت معصیت میکنی و چه داعی شده ترا که آنچه در خود است نمونه عالم در است و بالجمله ابلیس بجهت اغراض دنیایه انقیاد حق تعالی و اطاعت امرش نموده مشغول بعبادت و طاعت گردیده تا رسید در طاعت و عبادت بمقامی که ملائکه از آن تعجب مینمودند و رشک میکردند و غافل از خباثت باطنیه و نفاق قلبیه ذاتیه و حق تعالی بآن عالم بود وحده لا شریک له چون امر ابلیس بر ملائکه ملتبس شد بلکه اطاعت و انقیادش در لوح یقین ایشان ثبت گردید حق تعالی خواست که امر بر ملائکه ظاهر گردد و خبث باطنی آن ملعون بروز و ظهور نماید و بدانند که این جمله عبادت از روی اخلاص نیست و تا امر ابلیس نیز در جزا و ثواب و عقاب در آخرت معلوم گردد چه اگر بهمان حالت خود باقی می بود در نزد حشر سلوک حق تعالی با او چگونه بودی آیا به بهشت مأوای او دادی و از ملائکه مقربین میشمردی یا بجهنمش انداختی و در سقر مخلصش فرمودی اگر ارتکاب امر اول نمودی حکمت را لایق نبودی چه باطن آن ملعون خبیث و نجس چگونه در محل پاک و طیب و طاهر که بهشت است قرار گرفتی هرگز عاقلی سگ را در رخت خواب با خود همخابه نموده یا نجاست عذره را در ظرفهای چینی پر کرده بطاقهای زرین گذارده و این از اقبیح قبایح است و افسد معایب است و هرگاه امر ثانی را ارتکاب نموده بجهنمش انداختی ملائکه گفتندی بارالها این نکرد مگر آنچه را که ما کردیم و او نیز همین حجت را بر حق گرفت و اعضا و جوارحش از آن چیزی ندیده بودند که تنطق بر اعمال ناشایسته و خباثت او نمایند پس قطع حجت آن ملعون نشدی و کشف حقیقت برای ملائکه نگشتی هر چند گفتندی

يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لكن ليطمئن قلبي را مقام ديگر است باين جهت نزد ظهور مرتبه شريفه انسانيه چون او را برتری بر طبقه ملائکه است لهذا نزد وجود ابوالبشر آدم صفي الله على نبينا و آله و عليه السلام برای ابتلا و فتنه ابليس و اظهار ما في الضمير آن پر تلبیس و ازاله اوهام ملائکه نيکی را در حق آن خبيث پس امر کرد کل ملائکه را بسجود تا قطع حجت ابليس گردد و الا حق تعالى عالم بود که کل ملائکه انقياد امر بالطوع و الرغبة خواهند نمود پس آن ملعون خبث باطني خود را اظهار نموده در مقام استکبار برآمده و استنکاف امر الهی نموده خواست که برای نفاق خود بجهت تلبیس امر بر ملائکه و فرزندان آدم و آدم نه بر سبيل واقعيت عذري بگويد و الا خودش خود را ميشناخت و ميدانست که حق تعالى نیز بر او مطلع است لكن بر ديگران امر را خواست مشتبّه کند کلامی بر سبيل مغالطه و کذب و زور و افترا بر زبان رانده انا خير منه خلقتني من نار و خلقتنه من طين که مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک پس مقام من اعلی مقامات است زیرا که مقام عنصر نار اعلی العناصر است که فوق آن در عناصر مقامی نباشد و مقام آدم ادنی مقامات است زیرا که مقامش خاک است و تراب اسفل العناصر است که در تحت آن عنصری نیست مقام من مقام اسم الله القابض است و مقام آدم مقام اسم الله الممیت پس در من جهت برتری است بر آدم و هرگاه در او نیز جهت برتری از حیثیت روح باشد پس مساوی شویم و هرگاه در او جهت رجحانی باشد نخواهد رسید در رجحان بمقامی که من او را سجده کنم و ربوبیت او را برای خود ثابت نمایم چگونه ربوبیت خواهد بود او را بر من و حال آنکه در من چیزی است که از او برتر و عالی تر است بلکه نسبت شریف در غایت شرافت است بکثیف در غایت کثافت باين شبهه سخیفه وانگهی بر سبيل دروغ و کذب و افترا خواست حقیقت خود را تلبیساً ثابت کند لكن غافل از آنکه کذبش بر ملائکه ظاهر است و آدم حقیقت خود را میداند و میداند که جن از ناری که یکی از اجزای عناصر آدم است مخلوق نشده است بلکه مخلوق شده از ناری که او پست تر است از خاک که آدم از آن مخلوق شده بصد و سی مرتبه چه جن مخلوق شده از ناری که آن نار مخلوق شده است از شجر اخضر که آن شجر از نخاله تراب آدم مخلوق است چنانکه حق تعالى از آن خبر داده الذی جعل لكم من الشجر الاخضر نارا فاذا اتم منه توقدون و قال تعالى خلق الجن من مارج من نار و حضرت صادق علیه السلام این بیان تام را باين طریق فرموده پس ابليس ملعون شبهه سخیفه اش کارگر نشده خباثت باطنیه اش بروز نموده بآن سبب ملعون و مطرود و مبغوض گردید ،

میخواست تا نشانه لعنت کند مرا کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود

و چون از رحمت الهی مطرود و از لذت ابدی مأیوس گشته پاداش عمل خود و جزای عبادت خویش را از حق تعالى طلب نموده و آن خواست که تا یوم معلوم زنده بماند پس حق تعالى اجابت دعایش فرموده تا عملش را ضایع نفرماید و مقتضای عدل بلکه فضل تا منجر به فساد اقبح نشود از او سلب نکند پس او را مهلت داده تا وقت معلوم و مراد از آن رجعت آل محمد است علیهم السلام چنانکه اخبار بسیار بر آن دلالت دارد پس آن ملعون چون استکبار از آدم نمود و بآن سبب مخذول شد پس با او و اولاد و ذریه اش دشمن شده ایشان را چون خود گمراه و طاغی و یاغی میخواهد بسازد باين سبب برای ایشان حیله ها انگیزد و برای اغوای ایشان تدبیرها سازد و میخواهد که ایشان را بتلهک اندازد چون دشمنان که برای افراد انسان است نه اینکه او سبب شرور و شیطنت و فسق و قبایح میشود که اگر او نباشد احدی مخالفت حق نماید و شیطان مجبور بر مخالفت باشد حاشا و کلا بلکه داعی خیر و شر و طاعت و معصیت در حقیقت مکلف حق تعالى قرار داده تا اختیار متحقق شود و شیطان یکی از دشمنان اهل حق است و معین جهت معصیت که در انسان است بلکه او را نیست غیر از دعوت بباطل هر که قبول کرد قبول کرد و هر که نکرد نکرد چنانکه حق تعالى از آن خبر

داده قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم و وعدتکم فاخلقتم و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلاتلومونی و لوموا انفسکم ما انا بمصرخکم و ما اتم بمصرخی پس انکار شیطان بسبب اختیارش بوده که در جمیع موجودات است چون اختیار باطل نمود و عمر طویل یافت در صدد اغوای خلق درآمد و عداوت خود را بایشان ظاهر نمود پس حق تعالی نیز امر را بر اولاد آدم وسعت داده توبه را از ایشان قبول نمود تا نفس آخرین پیش از آنکه معاینه ملک الموت نماید که هرگاه بسبب اغوای آن خبیث اهل حق فریفته شوند انابه بدرگاه قاضی الحاجات نموده و پشیمان گشته پس حق تعالی قبول فرماید توبه ایشان را در مقابل اغوای ابلیس و در این مقام کلام بسیار است در کیفیت نزول ابلیس در زمین و توالد و تناسل از آن بی دین و کیفیت صعودش با اولادش در آسمانها بجهت استراق سمع و سبب منع و طردش و عدد اولادش و کیفیت تزویجش و امثال اینها که الآن اقبال آن ندارم و کلام بطول انجام خواهد یافت ، و زمان ابلیس بطول خواهد انجامید تا آخر رجعت که بطعن احمد مختار علیه سلام الله الملك الجبار بدار بوار واصل خواهد شد این است کلام در این مقام در ظاهر حال و سخن در این محل طولانی است بذکر آن نمی پردازم یکپاره بجهت تطویل و یکپاره را بجهت عدم قابلیت ابناء زمان و یکپاره بجهت عدم مناسبت با کتب فارسیه و فهمهای عوام و یکپاره را بجهت خوف از بی فهمان قال الصادق علیه السلام ذکر التقیة یوما عند علی بن الحسین قال علیه السلام لو علم ابوذر ما فی قلب سلین لقتله لان علم العلماء صعب مستصعب لایحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان انما قلت علم العلماء لان سلین من العلماء آه آه تا چند سخن پنهان کنم و تا کی کلام را در پرده خفا مستور دارم حق مسئله برایت گویم چون سؤال نمودی از گمراه کننده و مقلب قلب شیطان بدانکه گمراه کننده او خلیفه اول و ثانی بودند چنانکه راهنمای کل خلق محمد و علی علیهما السلام بودند چون در عالم ذر حق تعالی سؤال کرد و عهد و میثاق گرفت از خلق بریوبیت و توحید خود اول مقرین و اسبق موحدین اول کسی که قدم در جاده اجابت گذاشت رسول الله صلی الله علیه و آله بود و بعد از آن بزرگوار وصی بلا فصلش علی بن ابی طالب علیه السلام و اول کسی که گوی سبقت در میدان انکار ربود و قدم در تیه و گمراهی انکار گذاشت خلیفه اول بود و بعد از او بلافاصله خلیفه دوم پس ابلیس و جمیع منکرین از کافرین و منافقین و یهود و نصاری و عبده لات و عتری و هر کس که انکار حق نمود و یا آنکه بیاطلی میل نمود متابعت آن دو رئیس اهل ضلالت نمودند چنانکه جمیع ابرار و اخیار و انبیا و اولیا و صدیقین و نیکوکاران و مطیعان حق تعالی متابعت آن دو بزرگواران دین و راهنمایان راه یقین نمودند پس ابلیس بنیابت آن دو خلیفه در این دنیا اغوا میکند قبل از ظهور ایشان و بعد از ظهور ایشان تا یوم المعلوم چنانکه انبیا و اوصیا بنیابت محمد بن عبدالله و علی بن ابی طالب علیهما و آلهما السلام قبل از ظهور ایشان و بعد از ظهور هیا کل النور ایشان در دنیا هدایت خلق می نمایند اینقدر فرق است که نواب رسول الله (ص) مختلف میشود و متبدل میگردد زیرا که اگر یکی بود از اول دنیا تا آخر دنیا مردم توهم ربوبیت در حق ایشان میکردند چنانکه با تبدل و تغیر نمودند و اما نواب آن دو مرشد طریق ضلالت تا آخر عالم یکی می باشد چه این توهم در حق او نمیرود و الکفر ملّة واحدة باین سبب است که چون حضرت صاحب الزمان علیه السلام عجل الله فرجه ظهور فرماید ایشان را زنده خواهد کرد و تمامی معاصی که از اول دنیا تا آخر دنیا شده حتی قتل قابیل هابیل را کلا بر ایشان خواهند ثابت فرمود و همه را بگردن خواهند و اقرار و اعتراف بآن خواهند نمود و خواهند گفت که ما باعث شدیم جمیع افعال خبیثه و اعمال سیئه و اقوال باطله حتی یهود و نصاری و مجوس و دهری و طبیعی و جمیع طوائف باطله و فرق مختلفه را ما گمراه نمودیم و از راه بیرون کردیم زیرا که بعد از اینکه به برهان قطعی ثابت شد که این دو مستحق خلافت نبوده و غضب خلافت نمودند پس کمال مضاده میان ایشان و رسول الله و امیر المؤمنین علیهما السلام خواهد بود و محقق و ثابت است که دشمن هر شریفی در غایت ضلالت

است و چون رسول الله (ص) اشرف کائنات و افضل موجودات است که در روی زمین و آسمان اشرفی از ایشان نباشد پس ضد ایشان در کمال ضلالت و منتهای شقاوت که اشقی از ایشان نباشد پس مقدم خواهند بود در انکار حق پس جملگی تابع خواهند شد ایشانرا چنانکه رسول الله و امیر المؤمنین علیهما السلام مقدم بودند در اقرار و جملگی تابع ایشان سلام الله علیهما شدند در اقرار و اعتدای بسوی حق سبحانه و تعالی پس مبدء جمیع خیرات محمد و علی و یازده نفر از ذریه طیبه امیر المؤمنین علیهم السلام الله اجمعین می باشند و مبدء جمیع شرور و معاصی و سیئات و قبایح و ضلالت ضد و دشمن ایشان می باشد و دشمنی هیچکس با رسول الله صلی الله علیه و آله اشد از دشمنی آن کس که بناحق در مکان او قرار گرفته اساسی که قرار داده بود بجور و عدوان از هم پاشید و هرگاه در این مقام غیر از غضب خلافت ایشان دلیلی نباشد همان کافی است در اثبات این مدعا و مطلب که ادعا کردیم و لیکن احادیث و اخبار در این باب از ائمه اطهار علیهم السلام الله الملك المختار زیاده از حد شمار است و ما در اینجا بجهت تطویل ذکر نمیکنیم لکن هر که خواهد نظر کند در کافی در کتاب حجت در باب اینکه ائمه طاهرین اصل کل خیر می باشند و در کتب و رسایی که علما رضوان الله علیهم و کثر الله امثالهم در باب رجعت و غیبت آل محمد علیهم السلام نوشتند بفهم صافی و تأمل وافی که انشاء الله تعالی می بیند آنچه را نوشتم در مقام دوم کالشمس فی رابعة النهار ،

من همه راست نوشتم تو اگر راست نخوانی لیاچ نباشد تو که شطرنج ندانی

و السلام علی تابع الهدی

سؤال پنجم - اهل سنت و جماعت امر ایشان محکم تر و اساس ایشان قوی تر از شیعه بنظر می آید زیرا که ایشان مقلد چهار مجتهد می باشند تا روز قیامت تبدیل و تغیر نیابد بخلاف اصولیین از شیعه که در هر روز و ماهی مجتهدی جدید اختیار می کنند و بنای اساس دین و آئین شریعت بر آن قرار میدهند و بآن حق را میپرسند و توجه بجانب او می نمایند با اینکه یک روز قبل را بخلاف آنچه در این روز عمل کرده عامل بود چگونه خواهد تمام شد این امر و همچنین قول ایشان که قول المیت کالمیت

الجواب - بخدا قسم که اهل سنت و جماعت امر ایشان اوهن از بیت عنکبوت است نه بر امر محکمی ثابت و نه بر حقیقت ثابتی واقع و تسمیه ایشان باهل سنت از قبیل تسمیه شیئ است باسم ضدش چنانکه در کتابی یکی از ثقات ایشان مشاهده کردم که در خصوص وجه تسمیه خودشان باهل سنت گفته که اهل تفویض که مفوضه باشند ایشان را قدری نام گذاشته اند و قدریه عبارت از ایشان است و حال آنکه قدریه بایست اسم کسانی باشد که خیر و شر را کلا بقضا و قدر الهی میداند مجبره باین اسم احق می باشند از مفوضه و اطلاق این اسم بر مفوضه از قبیل اطلاق شیئ است باسم ضدش چنانکه اعمی را بصیر خطاب میکنند و مشهور است ، بر عکس نهند نام زنگی کافور ، و گویا که ما را نیز اهل سنت نامیده اند از این قبیل باشد بجهت ترك ما سنت پیغمبر را صلی الله علیه و آله ، بخدا قسم که حق تعالی حق را بر زیانش القا فرموده و مرادش از این ترك سنت این بود که محقق و ثابت است پیش ایشان که رسول الله (ص) نص بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در مواضع متعدده نموده سیما در روز غدیر خم و نص بر خلافت دیگران ننموده لکن خلافت ایشان باجماع ثابت شده پس ایشان ترك سنت پیغمبر نموده خلافت منصوبه را ترك نموده بغیر منصوبه راضی شدند پس تارك السنة اسم حقیقی ایشان است لکن از قبیل اطلاق شیئ باسم ضد اهل سنه اش گفتند چنانکه خود میگویند و نص رسول (ص) بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را احدی از ایشان منکر نیست الا بعضی از اهل عناد

که میگوید بچند هزار طریق حدیث غدیر خم بمن رسیده هنوز برای من ظن بصحت آن حاصل نشده است ، بلی چنین شخصی را که ادراکش این باشد چنان امامی ضرور است و الا اغلب ایشان از اشخاصی که ملاقات کرده و کتب ایشان را دیده مقرر و معترفند بر تنصیب بر امیر المؤمنین و عدم تنصیب بر ایشان چنانکه ابن ابی الحدید گفته :

و خلافة ما ان لها لو لم تكن منصوبة عن جيد مجدك معدل

یعنی خلافتی را که هرگاه آن منصوص از جانب رسول (ص) برای تو نبود هرائینه غیر از تو او را مستحق نبود پس چگونه است استحقاق تو برای خلافت با نص صریح ،

عجا لقوم اخروك و كعبك العالی و خد سواك اضرع اسفل

عجب دارم از گروهی که ترا آخر خلفا قرار داده اند و حال آنکه ساق قدم تو عالی رتبه و بلند مقام است و روی و سر غیر تو که عبارت از خلفای دیگر باشد ضایع و پست رتبه پس آنکه رویش رتبه پای ترا ندارد پس چگونه بر تو مقدم خواهد بود ، نظر کن ای منصف بصراحت این کلام و این اقرار که در حق خلفای خود میکنند و احقیقت امیر المؤمنین را علیه السلام ثابت می نمایند و معذک همچو اسلاف خود در ضلالت باقی می باشند و متوجه است بایشان خطاب خداوند منّان انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون چنانکه ملا سعد تفتازانی صاحب مطول اقرار کرده که امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و ازهد و اورع و اتقی و اشجع از کل است لکن پدران ما بطریقی که رفتند ما را باید رفت و مطاعن خلفای خود را ابن ابی الحدید در فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذکر نموده و آن بسیار است لکن از آنچه الآن بخاطرم مانده دو بیت از آن است چون آن قصیده پیش حقیر حاضر نبود ،

و ما كان يوم الغار يهفو جناهن حذارا ولا يوم العریش تسترا

یعنی مستحق خلافت آن است که نباشد در روزی که حضرت پیغمبر (ص) بغار تشریف بردند دلش از خوف و تشویش با آنکه همراه حضرت پیغمبر (ص) بود لرزان و هراسان باشد و معلوم است که همراه حضرت پیغمبر غیر از ابوبکر نبود که از کشته شدن یا اذیت یافتن میترسید و می لرزید و نمیدانست که کشته شدن نزد رسول الله حیات ابد و نعم سرمد است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در فراش رسول الله (ص) خوابیده که جان نثار یار نماید و همچنین بایست مستحق خلافت نباشد که در غزوات فرار کند و پنهان شود چنانکه ابوبکر و عمر در غزوه احد و خیبر و حنین و عریش همیشه فرار میکردند و پنهان میشدند ،

و ما كان معزولا غداة براءة ولا عن صلوة ام فيها فأخرا

یعنی امیر المؤمنین علیه السلام معزول نبود از تبلیغ سوره براءة بمشرکان عرب در مکه چنانکه ابوبکر معزول از آن شده حضرت امیر علیه السلام در حج اکبر بمشرکان مکه تبلیغ فرمود و همچنین نبود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نمازی که امامت میکرد او را از آن منع کرده باشند چنانکه برای ابوبکر اتفاق افتاد در مرض موت پیغمبر (ص) که بی اذن حضرت رسول خواست که با مسلمین نماز جماعت گذارد چون عایشه کذبا و افتراء از جانب پیغمبر (ص) بیلال گفته بود که ابوبکر نماز کند چون رسول الله (ص) صدای تکبیرش شنیده فرمود اقیمونی اقیمونی که فتنه عظیمی

حادث شده یکجای مبارک بدوش امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و بازوی دیگر بدوش فضل بن عباس و پاهای مبارک بزمین میکشید تا مسجد تشریف آورده ابوبکر را دور نموده نشسته نماز گذاردند و از این قبیل اشعار و ابیات بسیار دارد و این کلمات و امثال آن در کتب و مصنفات ایشان بسیار است پس چگونه خواهد بود حال کسی که رسول الله (ص) کسی را که قابل آن ندانسته که يك سوره از جانب خود تبلیغ کند یا يك نماز بجماعت گذارد چنانکه خود بآن اعتراف دارند او را مسلط بر اموال و دماء و فروج کل خلق کنند آیا ایشان بر سنت پیغمبر خواهند بود و از امت آن حضرت محسوب خواهند شد و نوشته‌اند در خصوص تریع قبور که هر چند سنت است لکن چون شعار رفضه است ما ترك آن میکنیم و نوشته‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله نماز را در حضر جمع میکردند و آن سنت است لکن چون رفضه بآن مواظبت می‌نمایند ما آن را ترك میکنیم حتی از ابوحنیفه مروی است که هرگاه میدانستم که جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در وقت سجده کردن چشم را می‌پوشید یا باز میکرد هرائینه من بر خلاف آن فتوی میدادم ، این است معنی آنچه گفته اهل سنت و جماعت و کلام در این مقام طویل الذیل است همه چیز را نوشتن نشاید و مشاهده و مشافهه باید تا بیان کنم برایت مخالفت ایشان را با خدا و رسول او علانیه که قطع کنی بر آن و ثابت باشی بآن و جواب جمیع شکوک و شبهات را قادر باشی و چگونه بنویشتن توان احصای جواب شبهات نمود لکن بر سبیل اشاره و اجمال کلام را ادا میکنم که اهل حق بآن راه یافته حجت بر اهل باطل تمام شود

و اما آنچه در باب احکام و اتقان امر ایشان استدلال نمودی باینکه ایشان مقلد چهار مجتهد میباشند و هرگز تغییر و تبدیل در آن راه نیابد پس همین دلیل بر عدم احکام و اتقان امر ایشان و عدم ثبات بر جاده مستقیمه و تثبت بر طریقه قویمه و فقیر حقیر بجهت اتمام حجت و اظهار نعمت الآن خود را عاری از مذاهب قرار داده در صدد تفحص و جستجو برمی‌آیم بر هر دین و آئین که ثبات آن را تمام یافتیم بر آن ثابت میمانیم بشرط اینکه از راه انصاف پیش آمده طریقه عناد و لجاج را دست برداشته پس میگوئیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که اولاً سؤال میکنم از شما اهل سنت و جماعت که آیا تکالیف و اعمال و افعال که شخص بآن حق تعالی را پرستش میکند و بآن مستحق ثواب الهیه میگردند از جانب حق باید بخلق برسد یا نه اگر گفتی نه منکر بدهات و ضرورت و اجماع جمیع عقلا و ملین گردیده قابل هیچ جواب نیستی جز سکوت و اگر گفتی آری از جانب خداست می‌پرسم که آیا عقول خلق مکلفین عاملین در ادراک حقایق آن اعمال و افعال مستقل میباشند تا هر چه را بتوانند در موضعش قرار بدهند و محتاج بتنبیه بودند مثل قول رسول قولوا لا اله الا الله فلهوا که عقول در لزوم و وجوب این قول مستقلند بجهت عدم التفات از آن غافل میباشند چون منبیه باو تنبیه کرد متنبه گشته میفهمد آیا این اعمال و افعال تکلیفیه و احکام الهیه تشریعیه چنین میباشند یا نه بلکه عقل در آن استقلال ندارد هرگاه بگوئی عقول در آن مستقلند و هر چیزی را در موضع آن توانند گذاشت از تو باور نکنم و کمال مبالغه در انکارش مینمایم زیرا که چون تتبع جمیع ارباب ملل و ادیان نمودیم چنان یافتیم که ایشان عقول را در این باب مستقل ندانسته‌اند و این امور را توقیفیه الهیه دانسته‌اند حتی معظمی از طایفه شما ای اهل سنت و جماعت که عبارت از اشاعره باشند در این مقام کار را بحد افراط رسانیده حسن و قبح اشیا را بالکلیه شرعی دانستند و شما را نیست منع این مقدمه چه مذهب شما بآن انعقاد یافته اشاعره بحد افراط و معتزله بطریق توسط و هرگاه بگوئی که عقول در آن مستقل نیستند پرسم که چگونه در میان خلق این اعمال و افعال و احکام انتشار یافت آیا از خلق بخلق رسید یا از خالق بخلق رسید اگر بگوئی که از خلق بخلق رسید پس این احکام الهیه و تکالیف شرعیه نباشد و حال آنکه خود بخلاف آن اقرار دارید و قرآن شما بآن نیز ناطق که شرع لكم من الدین ما وصی به نوحا الآیة ، که دلالت صریحه دارد بر اینکه شارع حق

تعالی است و هرگاه بگوئی که از خالق بخلق رسیده از تو پرسم که چگونه بخلق رسیده آیا به تمام خلق بهر کس تکلیف خود و آنچه لایق او است از اعمال و افعال که مصلح و مفسد او است باو رسانیده بلا واسطه بشری و خلقی دیگر یا نه بلکه باشخاص مخصوصه در هر زمانی و عصری رسانیده و القا فرموده و آن شخص را مبعوث بر طائفه و اهل بلد و اهل ارض و کل خلق نموده است هرگاه بگوئی که به تمام خلق بهر يك تکلیف او را رسانیده دروغ گفتی و واقع بر خلاف آن است چه ما بالعیان مشاهده میکنیم افراد مکلفین را که در امر خود متحیر و سرگردان میباشند و هرگاه بگوئی باشخاص مخصوصه میرساند پرسم که سبب آن چیست آیا بجهت خصوصیتی است که در آن اشخاص است یا نه اگر بگوئی که بدون وجه رحمانی و خصوصیتی بایشان میرساند دروغ گفتی و از تو نپذیرم زیرا که در این ترجیح بلا مرجح و استشمام رایحه بخل میشود باعطاء به بعضی و منع از بعضی با تساوی حکم در مجموع و ما خالق عالم را اجل از آن میدانیم که مرتکب شود قبیحی را و هرگاه بگوئی که بجهت خصوصیت است پرسم که آن خصوصیتی که مدار تمایز آن اشخاص است از دیگران و سبب استحقاق ایشان است این عطیه عظمی را که ریاست عامه باشد بر خلق چیست و بچه جهت است آیا بجهت امتیاز خلقت و شکل و هیئت است یا بجهت اختصاص ایشان بامور دیگر از غیر خود هرگاه بگوئی که بجهت امتیاز خلقت است دروغ گفتی چه بلا اشکال آن اشخاص از ابناء جنس امثال خود بودند یا کل مما یا کلون منه و یشرّب مما یشرّبون چنانکه قرآن شما نیز بآن ناطق است قل انما انا بشر مثکم یوحی الی پس صورت ظاهریه منشأ اختصاص و ترجیح نگردید و هرگاه بگوئی که بجهت امور دیگر بود غیر از خلقت و صورت پرسم که آن چیست آیا صفای سیرت و سریرت و طهارت باطن ایشان بود از جمیع معاصی و کدورات و ظلمات یا امر دیگر هرگاه بگوئی که امر دیگر بود پرسم که آن امر دیگر آیا منافی این طهارت و صفا است یا نیست اگر گوئی هست از تو قبول نکنم و باور ندارم چه فیوضات الهیه و تأییدات ربانیه علی الاتصال متصل نگردد بقلبی که طاهر و مطهر نباشد از کدر و درن جمیع معاصی و نجاسات باطنیه از صغیره و کبیره ، چه معاصی مستلزم وجود شیاطین است چنانکه ترک آن و فعل طاعات مستلزم وجود ملائکه پس قلب و جسد و باطن و ظاهر محل آمد و شد ملائکه نگردد مادامی که در آن ابلیس را تسلطی باشد و بعبارة اخری نورانیت تامه حاصل نگردد در محلی که ظلمتی در آن باشد و همچنین امتیاز از رعیت حاصل نمیشود ، چه هرگاه حق تعالی یکی را مخصوص کرد بکمالات و کرامات با اینکه چون غیرش معاصی از او صادر شده و میشود و دیگران را از آن محروم فرمود بلکه دیگران را رعیت و او را ولی و دیگران را بنده و او را سید و آقا نمود کمال ظلم نموده باشد و همچنین هرگاه او مطهر از معاصی نباشد وثوق باخبارش از جانب خداوند عالم نمی ماند پس مرتفع میشود اعتماد بر وعد و وعید و جنت و نار و احکام و اقوالش جمیعا ، چه در کل احتمال خطا و سهو و نسیان و کذب و افترا و تقوّل علی الله می رود زیرا که باطنش مطهر نیست از معاصی پس جایز است بر او این امور و معذک و وثوق رفع میشود و همچنین سست میشود اعتقاد رعیت در آنچه آن می آورد هرگاه بر خلافتش عمل ننماید و مخالفت از او محسوس شود یا فرض خلاف و اعتبار آن در آن شود و بآن مکرر شک میکنند در شریعت و همچنین متنفر و مشمئز گردد از او نفوس هرگاه قبل از بعثت معصیت از او صادر میگشته و آن باعث قطع حجت بر خلق نمیشد و حال آنکه در قرآن شما وارد است لثلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل چه بلا شک هرگاه هیچ معصیت از او صادر نشود اقطع است در حجیت از اینکه از او صادر شده باشد و بالجمله نور الهی در قلب جا نمیگیرد مگر بقدر تطهیرش از خبائث معاصی پس هر چه تطهیر بیشتر نور و تأیید بالاتر و افزونتر تا بمقام خلافت و در آن مقام نتواند رسید مگر بعد از تطهیر از کل بجمیع الوجوه چه نایب و ظاهر حق است در خلق ، حکم نیابت در صورت مخالفت زایل گردد الحاصل نتوانی ادعا کرد که با عدم تطهیر باطن از الواث معاصی شخص خلیفه الله فی الارض تواند شد بلا اشکال و تأمل و هرگاه بگوئی که صفای سریرت و طهارت باطن سبب شد ارسال

او را بر خلق و گرامی داشتن او بانواع کرامات و نازل کردن ملئکه بر او در دقائق و ساعات از توقبول کم و بر حقیقت آن گردن تسلیم و رضا پیش گذارم لکن باطل شد باقرار باین مقدمه اصل اصیل امر شما ای اهل سنت و جماعت که قایل شدید بعدم عصمت انبیا و رسولان حضرت اله و معصیت در حق ایشان فرض نمودید و خطا بر ایشان تجویز کردید بلکه وقوعش را ثابت نمودید و افترا و بهتانهای نالایق بمقربان بارگاه احدیت بستید و تخطئه الانبیاء نوشتید با آنکه خود میگوئید چنانکه قرآن شما بآن ناطق است که قرآن مشتمل است بر محکم و متشابه و ظاهر و باطن و مطلق و مقید و جلی و خفی شما متشابهات قرآن را که بجهت استنطاق ضمائر و طبایع شما بود تابع گشتید و عصی آدم ربه فغوی را محکم دانسته اعتقاد را بآن قرار دادید پس در شما جاری شد آنچه قرآن شما بآن ناطق است و لقد انزلنا عليك الكتاب منه آیات محکمت هن ام الكتاب و اخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله و ما يعلم تأويله الا الله و الراسخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا و ما يذكر الا اولوا الالباب ، ندانستم که بجهت این شناعت را قبول نمودید و خطا بر انبیا تجویز کردید که اساس نبوت بهمین خطا بهم میخورد و افتراها به پیغمبران خدا بستید و افعال ایشان را بدون تأمل حمل بر خطا نمودید و تابع متشابهات قرآن شدید و آیه یا ایها الذين آمنوا كونوا مع الصادقين را که صدق حقیقی نافی جمیع مخالفت ربانی است زیرا که در حال معصیت شخص صادق نباشد با خدای تعالی در اقرار بوحدانیت و ربوبیتش و اطاعتش در کل باب فراموش کردید و به پشت سر انداختید و سر این معنی را نیافتم مگر متابعت نفس اماره بسوء و مشاهده احوال رؤساء و بزرگان خود و معذلت مدعی این می باشید که ما بر دین خدا و رسول می باشیم آخر خود انصاف دهید که چنانکه حق تعالی کامل و منزّه از جمیع نقایص است رسول و مبعوث از جانب او و منسوب بسوی او از جمیع معاصی و ارسته بتامی کمالات منبثه در رعیت آراسته تا اکل از رعیت من جمیع الجهات باشند و قطع حجت ایشان بالکلیه گردد البته بهتر و زیباتر و در برهان قاطع تر و حق تعالی نیز قادر بر بعث چنین رسولی است پس ترجیح مرجوح چرا دهد و تفضیل مفضول یا مساوی چرا روا دارد اگر بگوئی که شخص منزّه از جمیع معاصی محال است ، مطالبه دلیل عقلی بر محالیت آن میکنم و با آنکه از این طرف دلیل عقلی چنانکه ذکر شد بر وجوب او ثابت است و اگر گوئی که ممکن است لکن واقع نیست منع میکنم و جمیع پیغمبران را از این قبیل میدانم که از جانب حق تعالی مبعوث شده بودند و در قرآن شما مذکور است و من عنده لا يستکبرون عن عبادته و لا يستحسرون یسبحون الله فی الليل و النهار و لا یفترون چه عاصی حین معصیت فتور از تسبیح و ذکر خدا دارد با آنکه هرگاه چنین بود تکلیف به ترك کل معاصی جائز نبود حدی که تکلیف باینکه آدمی بهوا پرواز کند جائز نیست چون تکلیف بآن ثابت پس تمثل آن لازم است و الا خراب میشد عالم اگر بگوئی که صدور معصیت از ایشان احساس شد منع این احساس میکنم و آنچه تو می بینی کلا از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین نه اینکه فی الواقع معصیت باشد بلکه اینها کلا ترك مستحب است و بر ترك مستحب معصیت لازم نیاید و آیات در این باب از متشابهات است و کلا مأول بحديث حسنات الابرار سیئات المقربین است هرگاه خوف طول کشیدن نبود هرائینه ذکر میکردم جمیع کلمات شما را ای اهل سنت و جماعت و بیان آن را می نمودم و راه خطا را نشان شما میدادم لکن آنچه نوشتم کفایت است اهل بصیرت را و اهل عناد بهزار دلایل میل بحق نمایند پس ثابت شد که آنکس که از جانب خدا احکام الهیه تکلیفیه را بخلق رساند بایست معصوم و مطهر از جمیع ذنوب و معاصی باشد پس پرسم که آن پیغمبر مبعوث از جانب حق تعالی همیشه با رعیت خود هست الی یوم القيمة یا آنکه خواهد از دنیا ارتحال نمود ، اگر گوئی که همیشه باقی است دروغ گفته ای و واقع بر خلاف آن شهادت میدهد و قرآن شما انک میت و انهم میتون بر آن نص صریح و اگر گوئی که خواهد ارتحال نمود پرسم که امت او اختلاف در دین و طریقه او خواهند کرد یا نه اگر گوئی که نه دروغ گفته ای ، چه اختلافات واقعه در

میان امم بعد از پیغمبر خودشان محسوس است خصوصا بعد از پیغمبر شما که بهفتاد و سه فرقه گشتند امت او اگر گوئی که اختلاف واقع میشود پرسم که کل این اختلافات حق است یا نه یکی بر حق است و غیرش بر باطل اگر گوئی که کل حق است دروغ گفته‌ای زیرا که دین حق جزیک نیست و واقع غیر از یکی محال است بالضرورة و اگر گوئی که حق یکی است و باقی بر خلاف حق پرسم که آنان که اختلاف کرده‌اند کلا از راه عناد و وجود بوده که حق بر ایشان ظاهر شده بود و میدانستند که واقع یکی است و معذک اختلاف میکردند یا آنکه جمعی از راه جهل و نادانی و تحیر و سرگردانی و عدم اطلاع بر حقیقت امر و عدم استحضار بواقع کما هو، اگر گوئی که همگی از راه عناد و وجود اختلاف کردند و حق بر ایشان ظاهر بود و مکابر مینمودند دروغ گفتی و بر خلاف واقع تکلم نمودی هرگاه چنین گوئی امر شما ضایع و فاسد میشود، چه مجتهدین شما بعضی با بعضی کمال تخالف و تعاند و تعارض دارند چگونه راضی میشوید که معاند باشند پس صدق کند بر ایشان یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و خلیفه ثانی متعه نسا و حج تمتع را حرام کرده با آنکه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله حلال بود و در خلافت ابوبکر نیز حلال بود پس این اختلاف از راه عناد و وجود بود یا جهل بواقع هر چند جهل بواقع قبیح است لکن عناد و انکار مستلزم کفر است و شما ادعای آن نمیکنید که جبرئیل یا احدی از ملائکه بر خلفای شما نازل میشده و احکام الهیه بر آن میرسانیده یا آنکه پیغمبر (ص) ایشان را منصوب نموده تا آنکه علم ناسخ و منسوخ و مجمل و مبین و ما کان و ما یکون الی یوم القیمة را تعلیم ایشان نموده باشد با نص حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة بالجمله اختلاف کل امت از راه عناد و ظهور حق نبوده و هرگاه بگوئی که اختلاف نه بجهت عناد است بلکه بسبب اختلاف در افهام و عقول و ادراکات و اوقات و احوال و ازمنه و امکان و صدور کلمات محکمه و متشابهه و عامه و خاصه و مطلقه و مقیده و ظاهریه و باطنیه از آن پیغمبر بحسب حکم و مصالح الهیه پس اختلاف واقع میشده پرسم که آیا لازم است بر حق تعالی که رفع این اختلافات نماید یا نه اگر بگوئی که نه، از حق گذشته‌ای زیرا که این اختلافات جز یکی کلا باطل می‌باشند پس لازم می‌آید که حق تعالی خلق را بر باطل واگذارد و در مرحله ضلالت و تحیر ایشان را باز دارد و علم هدایتی و راه نجاتی برای ایشان ظاهر نسازد پس خلق را در لجه عمیاء و ظلمة دهماء گذاشته اگر جائز بودی این پس ارسال رسل از اصل بی‌فائده بودی چه هر کس بهر نهج که میخواست رفتار میکرد و حق را بآن عبادت می‌نمود و آن مستلزم هرج و مرج در دین و بطلان شریعت و آئین یا به پیغمبر واحد اکتفا میکرد و حاجت به تعداد انبیا در هر عصری نبود هرگاه چنین فرض شود کجا حجت تمام میشد بر کسانی که بعد از زمان آن پیغمبر متولد میشد و مکلف میگردید هرگاه انکار آن طریقه و آن آئین می‌نمود و که رفع شکوک و شبهات او می‌نمود و که او را بطریقه مستقیمه دلالت میکرد هرگاه اختیار دینی نمیکرد و میگفت بارها نظر کردم در ارباب ادیان کل ایشان را مختلف و متشتت یافتم و طریق مستقیمی که بآن ثابت باشند ایشانرا ثابت نیافتم طوری چنین میگفتند و طوری بعکس آن من یقین کردم که ایشان بر دین تو نیستند چه اگر بودند تو ایشان را گمراه نمی‌خواستی هرائینه علم هدایتی برای ایشان نصب می‌نمودی و ایشان را بطریق حق دلالت میکردی و از اختلاف باز میداشتی و ترا اجل از آن میدانستم که خلق را خلق بکنی و پیغمبری بر ایشان مبعوث کنی و پس از آن پیغمبر اختلاف عظیم در دین آن پیغمبر واقع شود که اکثر از راه جهل و قصور و عدم معرفت بود و حافظی از برای شریعت آن پیغمبر در میان امتش قرار ندهی که رفع اختلاف ایشان نموده تمامی امت را بر محجه واضح و طریقه لایحه حق نگاه دارد چون ادیان این زمان را چنین یافتم و اهل آن ادعا میکردند که بعد از پیغمبر ما حافظی برای شریعتش نمی‌باشد من اعتقاد بآن دین نکردم و بآن پیغمبر ایمان نیاوردم، چه ترا اجل از این میدانستم پس چنین شخص که حافظی برای دین خود قرار ندهد از جانب تو ندانستم آیا همچو میدانی که حق تعالی او را با وجود این عقاب کند و عذاب نماید

که چرا چنین دینی را اختیار نکردی ، حاشا و کلا و هرگاه چنین بود حق از باطل جدا نشود و صحیح از سقیم امتیاز نیابد و معاند با مقرر ممتاز نگردند و واقع میشود مفسدِها و آراء فاسده و اقوال واهیه و اعتقادات باطله و کسی را نیست ابطال دیگری الحاصل قبایح و شناع این عمل لا یعد و لا یحصی است برای عاقل همین اشاره کفایت میکند پس جائز نیست قول باینکه حق تعالی اختلاف را از میان بر نداشته مردم را بر گمراهی و ضلالت مقیم سازد هرگاه نقض کنی بطریقه شیعه که ایشان بر وجود حافظ شریعت بعد از رسول قائلند لکن در این زمان آن حافظ را غایب میدانند و از آن منتفع نشوند پس بر مذهب ایشان نیز لازم آید که حق تعالی خلق را در ضلالت واگذارد جواب گویم من الآن اختیار مذهبی نکرده‌ام و مذهب شیعه را الی الآن اقرار نکرده‌ام تا تو بر من نقض کنی بلی بر ایشان نیز وارد آید و ما از ایشان خواهیم سؤال نمود شاید جوابی شافی داشته باشند لکن الآن ما را کلام با شما است ای جماعت اهل سنت و جماعت و اغماض از مذاهب دیگر پس باطل شد شق ثانی از تردید که لازم نیست بر حق تعالی رفع اختلاف امت و ابقای ایشان بر جاده ضلالت و هرگاه بگوئی که بر حق تعالی لازم است که رفع این اختلاف نماید بنصب حافظی از برای شریعت آن پیغمبر پرسم که آن حافظ قلبش و باطنش آیا واجب است که مصفا از کدورات معاصی و رذایل و ممتنع باشد از دخول شیاطین جن و انس یا آنکه با وجود معاصی و فعل قبایح و رذایل جائز است که او را حافظ شریعت قرار دهد هرگاه گوئی که با وجود معاصی و فرض آن در حقش جائز است که او را حافظ شرع شریف قرار دهند ، دروغ گفتی و فاسد کردی رأی خود را زیرا که بعد از پیغمبر آن حافظ حکم همان پیغمبر را دارد بالنسبه بامتش پس اگر جائز باشد بر او خطا و معصیت و سهو و نسیان پس وثوق ثماند رعیت را بر آنچه او خبر میدهد از جانب پیغمبر و احتمال خطا و کذب العیاذ بالله یا سهو و نسیان در او میدهند پس در مرحله یقین ثابت نخواهند ماند پس اختلاف از میانه رفع گردد و عمل بمطنه پیش آید و آن قبح است عقلا و نقلا چگونه ریاست عامه نبوت را حامل شود و مسلط بر دماء و فروج و اموال خلائق شود کسی که میل بنفس نماید و شیطان را بر او دست باشد نمی ترسی از چنین کسی که جلب نفع بسوی خود نماید و در مقام اجحاف و ظلم درآید هر چند خفی باشد بالجمله وثوق بحقیقت جمیع آنچه خبر میدهد از پیغمبرش نمی ماند پس نصب حافظ سودی برای رفع اختلاف نکرد و شخص در دین خود قاطع نگردید و تزلزل با ثبات دین که مطلوب حق است منافات دارد و این بی ثباتی از جانب حق باشد نه از جانب خلق چه خلق را میرسید که بگویند بارهاها اگر تو برای ما حافظی معصوم و مطهر از ذنوب قرار میدادی که ما بر قولش قطع هم میرسانیدیم هرائینه ترا براسی عبادت می نمودیم لکن الآن پیوسته در عبادت خود متزلزل و در مقام ظن و تخمین سرگردان خداوندا ما را در مرحله قطع و یقین برسان آیا این دعا صحیح است یا نیست اگر گوئی نیست مکابره کرده‌ای زیرا که مانع اقوی نیست اگر گوئی هست پس چگونه حق تعالی ایشان را در مرحله یقین برساند کشف حقیقت از قلوب جملگی کردن محال بحسب اسباب ، پس واجب شد که آن حافظ شریعت آن پیغمبر را معصوم و مطهر از جمیع معاصی و رذایل و نجات نماید که در نزد قولش در مقام یقین باشند پس اگر در مرحله یقین نرسند از جانب حق نیست بلکه از جانب خود و تقصیر خویشتن است چنانکه بعد انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد پس ببرهان ثابت شد که جائز نیست که حافظ شریعت آن پیغمبر عاصی و جائز الخطا باشد و هرگاه بگوئی که واجب است که معصوم و مطهر باشد چون پیغمبر از جمیع کدورات معاصی تا صدق حقیقی کونوا مع الصادقین صادق باشد پس پرسم که آیا که تعیین میکند آن حافظ شریعت پیغمبر را آیا پیغمبر باذن حق تعالی تعیین میکند یا اینکه خلق بعد از پیغمبر جمع شوند و تعیین حافظ شریعت نمایند اگر گوئی که خلق جمع شوند و تعیین حافظ شریعت آن پیغمبر نمایند ، دروغ گفتی و به صواب تکلم ننمودی زیرا که حافظ آن شریعت بایست که در نزد آن پیغمبر پرورش یافته تا تمامی علوم که از جانب حق تعالی باو میرسد بآن حافظ القا کند

و تعلیم نماید و از خدا مسئلت نماید که او را محافظت کند از نسیان و سهو چه جبرئیل جز به پیغمبر نازل نشود و آنکه حافظ شریعت پیغمبر است هر گاه بیگانه باشد چگونه تواند احاطه بعلم آن پیغمبر کند تا بعد از او مثل او باشد در اظهار معجزات و خوارق عادات و اثبات حکمی و نفی حکمی و حدوث واقعه‌ای و امثال ذلك ، بالجمله چنانکه پیغمبر باید از خدای تعالی بواسطه ملك جمیع احکام و علوم متعلقه بخلق را اخذ نماید آن حافظ نیز جمیع علوم متعلقه بخلق را بایست از پیغمبر اخذ کند و الا حافظ شریعت آن پیغمبر نباشد هر گاه ملك و جبرئیل بر او نازل شود مر احکام متعلقه بامت او پیغمبری خواهد بود مثل او و صور این مقام خارج از ما نحن فیه است و همچنین ما عصمت و طهارت باطن و صفای قلب را شرط در وصی دانستیم چگونه خلق علم بما فی الضمایر توانند هم‌رسانید چگونه طهارت باطن را عالم توانند شد و حسن ظاهر کاشف از طهارت باطن نیست چه بسیار خوش‌ظاهر است که بدباطن است و اگر هم بتحکم و تکلف شود افاده ظن و گمان نمیکند نه افاده قطع که مطلوب حق است از خلق و غرض است از نصب انبیا و مرسلین و دلایل واضح در ارشاد بسوی یقین چگونه خلق حقایق و اسرار باطنی شخص را مطلع میشوند هر چند صدهزار نفر جمع شوند زیرا که ایشان نمی‌بینند مگر ظاهر صورت را و مطلع نیستند بر حقیقت باطن و اجتماع ایشان هر گاه بر حکم و طهارت باطن باشد بدون استناد به نصی و خبری البته قبول نخواهد شد مثل اجتماع کل ناس بر اینکه ما در شب تاریک بسیار تاریک بچشم خود فلان چیز دیدیم ما و این اجماع هر گاه تحقیقش فرض شود هرگز مقبول نیست بخلاف اینکه اگر اجماع کنند که ما شنیدیم از پیغمبری یا از کسی که باعتبار قرب نزد حق تعالی در ظلمت شب ببیند آنچه را که در روز میبیند البته قبول میکنیم و همچنین است در این مقام زیرا که باطن ناس در نزد عوام و خواص همچو شب مظلم است بالنسبه به روز روشن پس چگونه اجماع بر حسن ظاهر احوال دلیل بر عصمت باطن خواهد بود بلی هر گاه اجماع منعقد شود که این شخص در تمامی احوال و اقوال و بیان اعتقادات از اول عمر ما الی زمانهم در حالی از احوالش در خلوات و در دقایق ساعات معصیتی مشاهده نکرده‌ایم نه صغیره و نه کبیره علم بمعصومیتش آن زمان بحسب عادت هم میرسد و من بعد افاده قطع که سادّ جمیع احتمالات باشد نمیکند با اینکه چنین اجماعی انعقادش محال است بالجمله خلق مطلع بر باطن امر نیستند و حال آنکه حافظ شریعت بایست در باطن امر معصوم باشد و تربیت نزد پیغمبر یافته باشد و تعلیم علوم خود را باو نموده باشد تا محتاج به علوم رعیت و امت نباشد و این تعیین چگونه خلق را میسر است و هر گاه بگوئی که خلیفه و وصی و حافظ شریعت رسول بایست از جانب خود منصوب شود باذن الله تعالی ، پس قبول میکنیم و صحیح میدانیم و میپذیریم چنانکه حق است مطابق واقع لکن باقرار باین کلمات باطل میشود قول شما ای اهل سنت و جماعت که عصمت را در امام شرط نمیدانید و به نائب رسول الله و خلیفه الله و حجة الله فی الارض را تجویز معصیت و خطا و کذب العیاذ بالله میکنید و هر سلطانی که بزور و افترا مسلط شود و ظلم و تعدی از حد گذراند و شراب‌خوار و قمارباز و سامع غنا و عود و طنبور همچون خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس را اولوا الامر میدانید و باین خود را از اهل حق میشمارید و حق را بآن عبادت میکنید بدانید که معصیت از جانب شیطان است و خود بآن اقرار دارید و طاعت و عبادت و ترك معصیت از جانب رحمان خداوند منّان پس در حال معصیت و وقت معصیت شخص خلیفه شیطان است نه خلیفه رحمان چه حق تعالی هرگز معصیت را دوست ندارد و خلیفه او خلیفه شیطان نخواهد بود و آنکس که معصیت کند خلیفه شیطان است پس خلفای شما که معصیت میکنند باقرار خود خلفای شیطان میباشند نه خلفای رحمان لاّ من استمع الی ناطقٍ فقد عبده فان كان الناطق ينطق عن الله فقد عبده الله و ان كان ينطق عن الشيطان فقد عبده الشيطان و در قرآن شما است الماعهد اليکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشيطان انه لكم عدوّ مبین پس بیان کرده که هر کس که اطاعت شیطان کند او را پرستیده است و شیطان معبود او است پس هر عاصی در حال معصیت معبودش شیطان است بنص

قرآن و بدلیل عقل چه آن مرضی رحمان نیست و از آن نهی فرموده و مرضی شیطان است پس اگر شیطان را بر رحمان ترجیح نمداد چگونه آن عمل که مرضی رحمان نیست بعمل می‌آورد زیرا که بلاشک کسی شیطان را بعنوان معبود عبادت نکرده و همچنین در قرآن است افرايت من اتخذ الله هويه پس هر که معصیت میکند خواهش نفس او معبود و خدای او است پس چگونه تجویز میکنید ای اهل سنت و جماعت که خلیفه خدا و صاحب امر باشد کسی که شیطان را عبادت کند و از رحمان اعراض کند پس خلیفه عاصی خلیفه شیطان است پس چه نسبت خواهد بود شما را با کسانی که اصلاً و قطعاً معصیت را در حق خلفاء الله تجویز نمیکنند و وجود عصیان را قادح در خلافتش میدانند آیا آنها حق می‌پرستند یا شماها فای الفرقین احق بالامن ان کنتم تعلمون و همچنین باطل شد قول شما که نصب امام را از جانب پیغمبر لازم نمیدانید و بیان رسول را واجب نمیدانید و میگوئید که خلق نصب امام می‌تواند کرد و فرق نگذاشتید میانه نصب رسول با نصب خلق بلکه نصب خلق را مقدم داشتید بر نصب رسول با عبادتش اصنام را و ارتکابش اوثان را و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب یقلبون و همچنین جائز دانستید که حجت خدا در زمین نباشد و خلق در ضلالت و گمراهی باشند و مبین شریعتی در میان نباشد چند نفر ضالّ بصورت علم را مبین اختلاف دانستید با اختلاف خودشان و بحديث اختلاف امتی رحمة که با فرض صحّت آن مراد تردد کردن امت است نزد پیغمبر و نزد اوصیاء و حفظه شریعت او است بجهت تحصیل مسائل دینی و کسب عقاید حقه چنانکه حق تعالی ( میفرماید ظ ) فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون متمسک گشتید و آن را حمل باختلاف و تعارض و تناقض نمودید و بالجله هر چه در شما تأمل نمودم و در امر شما نیکو تفکر کردم شما را بر جاده مستقیمه بر نهج هدایت نیافتم و اساس شما را مبنی بر ظن و تخمین و خرص و هوا و هوس مشاهده نمودم و قطع دارم که حق تعالی را باین نهج پرستیدن نشاید و چنین دین و آئین اختیار کردن نباید پس کلام قطع کنم و بر سر مطلب آییم پس میگویم چون ثابت و محقق شد که احکام الهیه تکلیفیه که سبب اتصال بسعادت ابدی و فوز سرمدی است منوط و موقوف است بر اخذش از پیغمبر یا وصی آن پیغمبر یا وصی و صیش بشرایط مذکوره پس اجتهاد که استفراغ و سع است در تحصیل حکم ظنی و قیاس و رأی و استحسان در دین پیغمبر برای چه موضوع شده و داعی بر آن چیست

اگر گوئی که بنا بر اصل نااصل که حافظ شریعت معصوم و وصی پیغمبر لازم نیست در هر عصری و زمانی و اختلافات بسیار واقع شده و عمل بر کل محال و مبین و حافظ معصوم نی ، پس اجتهاد لازم شد و استفراغ و سع لازم آمد جواب گوئیم که چنانچه سابق دانستی که این اصل بی‌اصل است و اعتماد بر آن محض خطا و خلل است بلکه حافظ شریعتی بنصب آن پیغمبر واجب و لازم است که در نزد اختلافات رجوع بسوی او شود سلّما ما این اصل را مسلّم انگاشتیم و ناحق را حق پنداشتیم و قایل شدیم بوقوع اختلاف بجهت عدم نصب حافظ شریعت از جانب پیغمبر (ص) لکن سؤال میکنم که سبب این اختلاف چیست و منشأ آن کیست زیرا که امر خالی از این نیست یا سبب اختلاف رسول الله (ص) است یا امت هرگاه یکی قایل شوی یا بهر دو پرسم که اگر سبب رسول الله (ص) است پس منشأ آن چیست و آن خالی از این نیست یا باعتبار ایراد کلمات محکمه و متشابهه و ناسخه و منسوخه و عامه و خاصه و مطلقه و مقیده و تلویحیه و تصریحیه و امثال اینها است یا ایراد کلام است بر سبیل تقیه و یا مداراة و مماشاة پس اگر اختلاف را نسبت برسول الله (ص) بدهی بهر نهج که باشد پس قبیح عظیمی لازم آوردید بنا بر اصل خود و آن این است که پیغمبر العیاذ بالله خواهد که باطل عبادت کرده شود و مردم از حق میل بباطل نمایند زیرا با آنکه نصب وصی معصومی برای ایشان ننموده و دلیل واضحی برای ایشان قرار نداده تا در متشابهات و مختلفات رجوع بسوی او نمایند تا

مطیع از عاصی امتیاز یابد و معذک کلمات مختلفه و عبارات متشابه در میان ایشان اندازد تا اختلاف نموده از دین حق خارج شوند و شما که تقیه را جایز نمیدانید سیما بالنسبه برسول الله صلی الله علیه و آله و کدام فساد اعظم از این باشد

و هرگاه گوئی که منشأ اختلاف امت بوده و سبب اختلاف قصور و تقصیر و جهل و سهو و نسیان و عدم معرفه بمراد و عناد و کذب و مکابره و حب ریاست و امثال اینها بود ، پس قبیح عظیم بر خداوند جل و علا لازم آوردید زیرا که با علمش بوقوع اختلاف بجهات مذکوره علم هدایتی برای ایشان نصب ننموده با وجود شیطان غوی قوی ، معین حقی قوی برای ایشان قرار نداده با حکمش باینکه هیچ پیغمبری بعد از پیغمبر شما نیست و از این قرار فرستادن رسول نیز عبث باشد چه در اندک زمانی امرش ضایع شد و حکمش باطل گردید بسبب اختلاف و ایقاع شکوک و شبهات شیطانیه و بجا ممکن است برای غیر معصوم رفع کل اختلافات عظیمه شدیده سلّما که بر حق تعالی لازم نیست که رفع اختلاف بنصب حافظ شریعت نماید و خلق را از حیرت نجات دهد با اینکه مخالف نص صریح قرآن شما است پرسم که از خلق بعد از پیغمبر خود تکلیف ساقط میگردد یا نه

اگر گفتی آری ، از دین خارج شده یکی از بهایم خواهی بود با آنکه خلاف اجماع ضروری مسلمین است و اگر گفتی نه ، پرسم که چه خواهی کرد چون ملجأ و ملاذی نداری در تصحیح آنچه وارد میشود بر تو از مختلفات و متناقضات آیا بر همه عمل میکنی یا آنکه بذل جهد در تصحیحش میکنی اگر گوئی که بر همه عمل میکنم ، فساد عظیمی بر آن مترتب میشود و آن بالبدیهه باطل است و اگر گوئی که اجتهاد نموده استفراغ وسع میکنم چون علم میکنم نگردد عمل بظن میکنم چنانکه بنای شما الآن بر آن است گویم که آیا سابق قبل از وجود ابوحنیفه و قبل از استقلالش در امر فتیاء از زمان خلفا تا اوایل خلفای عباسیه بنای ایشان بر اجتهاد بود یا نبود اگر گوئی که نبود ، پس از دین خارج شده بودند و بالکلیه کافر بودند اگر گوئی که اختلاف در زمان ایشان نبود و تمامی اخبار که نقل میکردند همگی موافق و مطابق تناقض و تعارض میان ایشان نبود ، دروغ گفتی بلکه در زمان پیغمبر (ص) بر آن حضرت دروغ می بستند عنادا تا اینکه بر منبر بالا رفت فرمود قد کثر علی الکذابة الا فن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و شما نیز عصمت را در پیغمبر شرط نمیدانید فضلا از راوی پس چگونه توانید ادعای عدم اختلاف کرد و حال آنکه اختلاف در آن زمان اشد از اختلاف در این زمان است پس اگر گوئی که در صورت اختلاف عمل بهمه میکردند یا بهیچ نمیکردند پس از دین خارج شدند چنانکه ذکر شد و نمی بینم شما را که این ادعا را در حق اسلاف خود کنید و ایشان را بالکلیه فاسق فاجر بلکه کافر بدانید چنانکه غیر شما میدانند پس منحصر شد امر در اینکه اجتهاد کنند چون بکفر ایشان راضی نمیشوید پس اگر گوئی که اجتهاد میکردند چنانکه اعتقاد شما آن است و باین سبب از جانب ام المؤمنین و خال المؤمنین شما در خروج ایشان بر امام زمان شما عذر می گوئید که ایشان مجتهد بودند و استفراغ وسع ایشان چنان بود در این وقت پرسم که اجتهاد ایشان بر سبیل تخطئه است یا تصویب اگر گوئی که بر سبیل تصویب چنانچه اعتقاد شماها است در اجتهاد ، پس پرسم که آنچه معویه کرد در حرب با امیر المؤمنین علیه السلام که بالاجماع و الضرورة امام زمان بود و آنچه امر کرد در سب و لعن آن بزرگوار روحنا له الفداء بر صواب بود یا نبود اگر گوئی که نبود ، اصلت و مذهب باطل شد و اگر گوئی که بر صواب بود ، پس پرسم که این اصابه واقع و نفس الامر است یا اصابه در حق خود که تکلیفش آن بود بنا بر اعتقاد شما که حق تعالی را در واقع حکمی نیست جمیع احکام الله تابع رأی مجتهد است پس خدا تابع است و مجتهد متبوع و اشیاء در نفس الامر معوق و معطل از اجراء صفات می باشند پس بنا بر این آنچه معویه کرد با امیر المؤمنین علیه السلام در اظهار عداوت با آن بزرگوار و محاربه و لعن و سب آن حضرت بر منابر ، حکم خدا آن بود و بآن حق تعالی معویه را ثواب

میدهد با اینکه خود روایت میکنید از رسول الله (ص) که فرمود یا علی لحمك لحمی و دمك دمی و روایت میکنید که الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث ما دار چنانچه در صحاح صحیحه شما مذکور و مسطور است و معذلك آن اعتقاد دارید که معویه در این فعل خود مثاب است و خود را مسلم میدانید و میگوئید که منکر ضرورت دین کافر است و امامت امیر المؤمنین علیه السلام از ضرورت دین است هر چند خلیفه بلا فصل بودنش ضروری مذهب باشد و معویه فضلا از انکار، کرد آنچه را که خود میگوئید و در کتب و دفاتر می نویسد با آن بزرگوار و اولاد اطهارش و معذلك او را مسلم میدانید سهل است که مؤمن میدانید سهل است که خال المؤمنین او را نام کردید فبا لكم و سحقا ما اجرکم علی الرحمن ه سلّمنا که معویه مثاب بود در لعن و سبّ رابع خلفای شما باعتبار اجتهادش پس اگر کسی ادعا کند که من اجتهاد کردم و استفراغ وسع نمودم ثابت شد بر من وجوب لعن و سب ثالث خلفای شما یا ثانی و اول ایشان، شما آن کس را تصدیق میکنید و میگوئید که اجتهاد ما بر خلاف این شده و اجتهاد تو بر آن شده تو میدانی و اجتهادت و تکلیفت یا اینکه تکذیبش میکنید و اقامه حدود بر آن می نمائید و او را بقتل میرسانید پس اگر بطریق قسم اول با او مدارا میکنید پس چرا با جماعتی که اجتهاد کردند در لعن خلفای شما مدارا نمیکنید و با ایشان اخوان نیستید بلکه فتوی بقتل و حرق ایشان میدهید و اموال و فروج ایشان را حلال میدانید لکن معویه را خال المؤمنین و عایشه را ام المؤمنین میدانید با خروج ایشان بر امام زمان امیر المؤمنین علیه السلام و محاربه ایشان با آن حضرت با آنکه آن بزرگوار را نیز چون دیگران یکی از خلفای اربعه میدانید و تفرقه را از بس تأمل کردم و اندیشه نمودم نیافتم مگر عداوت شما را با امیر المؤمنین علیه السلام و الا شما نقل میکنید سوابق و مناقب آن بزرگوار را که عقل در آن حیران است بخلاف دیگران و معذلك میکنید آنچه را که بمشاهده می بینی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و هرگاه بگوئی که اجتهاد بر سبیل تخطئه است باین معنی که جائز است که مجتهد نفس الامر را خطا کند و اصابه ننماید پرسم که با وجود این خطا معذب است یا مثاب و بر فرض اثابه آیا جائز است تقلیدش یا جائز نیست و بر فرض جواز تقلید آیا جائز است تقلیدش مادامی که زنده است یا بعد از مردن نیز می تواند تقلیدش کند پس اگر گوئید که معذب است یا اینکه تقلیدش جائز نیست یا اینکه بعد از مردن تقلید او جایز نیست پس امر خود را فاسد نمودید و مبنای شریعت خود را باطل کردید، چه شما تقلید مجتهدین شما میکنید یا در حال حیات و بعد از ممات پس شما که تقلید را مطلقا جائز میدانید و خود اقرار دارید که اسلاف خود قبل از زمان ابوحنیفه مجتهد بودند پس چرا از ایشان دست برداشتید و قول ایشان را باطل شمردید و قول ابوحنیفه را حق دانستید با قرب عهد ایشان بزمان پیغمبر شما و قلت اختلاف و تعارض اخبار نبویه در آن زمان بالنسبه بازمنه نائیه بعیده

اگر بگوئی که ابوحنیفه بیان اقوال متقدمین را میکند میگویم که اگر این منشأ استناد و تقلید میشود پس در این زمان نیز علهای شما که مذهب ابوحنیفه را برای شما نقل میکنند و در کتبی جمع می نمایند چرا خود را بابشان نسبت نمیدهید و ایشان را نیز بمجرد این مجتهد نمیگوئید و مجتهدین را در اربعه منحصر دانستید با اینکه بنا بر این مجتهدین نیز ناقلند نه مجتهد و بلا اشکال استناد اجتهاد به ابوحنیفه نه از این راه است بلکه ابوحنیفه را رأی و قول و قیاس است نه تنها عمل باخبار کرده بلکه از رأی و قیاس خود نیز داخل نموده انتساب باو دارند نه بدیگران و سابق از خود و اگر بگوئی که چون در زمان اول تا زمان ابوحنیفه اختلاف بسیار واقع شده لهذا ابوحنیفه که امام اعظم و اول ائمه اربعه است نظر در آن اختلافات نموده و استفراغ وسع در تحصیل حکم الهی نمود ما او را تابع شده و الآن هستیم جواب گویم که مراد با اختلاف چیست اگر مراد اختلاف در اجتهاد مجتهدین است شما این اختلاف را رحمت میدانید و مجتهدین را چون اجتهادش

تحقق یافت مثاب میدانید لهذا هم معویه را مثاب میدانید و هم امیر المؤمنین را و هم طلحه و زبیر را از عشره مبشره میدانید و هم امیر المؤمنین را و حال آنکه هر دو در قتال جمل کشته شدند از عسکر امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه هر دو مبعوض امیر المؤمنین علیه السلام بودند و می بینم شما را که بر خوارج لعن میکنید و خوارج آنان را میدانید که بر امام زمان خروج کنند و خلافت یکی از خلفای شما را قایل نشوند و امیر المؤمنین علیه السلام یکی از خلفای شما است و طلحه و زبیر با آنکه بآن حضرت بیعت نمودند نکث عهد نموده بامام زمان خروج کردند و امامتش را قائل نشدن سهل است که در صدد مقاتله با او برآمدند و بقتل او کمر بستند و هر دو کشته شدند بی آنکه توبه کنند بزعم شما و با وجود این همه آن دو نفر را از عشره مبشره بجنّت میدانید و میگوئید که مثاب اند و لعن ایشان را جایز نمیدانید و حمل بر اجتهاد ایشان میکنید ، پس معلوم است که اختلاف در اصل اجتهاد مجتهد مضر نیست چگونه مضر تواند بود و حال آنکه خلفای مجتهدین اربعه شما الآن کمال اختلاف و تعارض میانه ایشان است و معذک بقول هر یک اعتماد دارید با اختلاف ایشان و هر گاه بگوئی که اختلاف در روایت از مجتهدین و نقل از ایشان بهم رسیده و رواة احکام مجتهدین سابق اختلاف نمودند و امر محکم مضبوطی در میان نبود پس واجب شد که اجتهاد نموده شود تا احکام الهیه از میان نرود جواب گویم که هر چند قوله تعالی لئلا یكون للناس على الله حجة بعد الرسل تکذیب این قول و مذهب می نماید چه حجت باقی است لکن باز میگوئیم که گمان ندارم که از زمان خلفا الی زمان ابوحنیفه مدتیش بیشتر از زمان ابوحنیفه تا این زمان باشد چه زمان ابوحنیفه الی الآن تقریباً هزار و هشتاد و پنج سال یا قلیلی کمتر یا زیادتر است و از زمان خلفای اربعه بزعم شما تا زمان ابوحنیفه کمتر از صد سال بوده هر گاه در این زمان قلیل با قرب عهد ایشان برسول الله (ص) و خلفا این همه اختلاف در رواة و نقله احکام مجتهدین رسد با اینکه سلاطین آن زمان خود را خلیفه رسول الله (ص) میدانستند و جد و جهد تمام در نصب قضاة و قراء داشتند و بقول خود بذل جهد تمام می نمودند با اینکه مجتهد خاصی میانه ایشان که کلاً رجوع بسوی او نمایند و بقول او عمل کنند نبود زیرا که اگر کسی را تعیین میکردند و جملگی باو رجوع می نمودند البته معروف و مشهور میشد و همگی را از آن خبر میشد چنانکه امر مجتهدین چهارگانه امر ایشان کالشمس فی رابعة النهار کمال ظهور و وضوح هم رسانیده پس امر سابقین از دو قسم خالی نباشد یا کافر و بی دین بودند یا آنکه اجتهاد را خاص بیک کس نمی نمودند هر کس که قابل اجتهاد بود بقولش عمل میکردند پس این تخصیص شما خلاف سیرت مسلمین و آنانکه اقرب بود عهد ایشان برسول الله (ص) و خلفا می باشد و بالجمله هر گاه با وجود اینها همه اختلاف در نقله و رواة احکام اجتهادیه مجتهدین بوده تا محتاج شدند بتجدید اجتهاد و تأسیس اساس پس البته اختلاف در رواة و نقله از ائمه اربعه بیش از زمان اول تا زمان ایشان واقع شده خواهد بود ، چه زمان این اطول از زمان سابقین می باشد و بسط ید سلاطین این طایفه بسیار کمتر از اولین است پس اگر فرض اختلاف رواة در اولین شود در آخرین بطریق اولی خواهد شد پس بر این قیاس نیز بر شما لازم است که مجتهدی مجدد نموده بنای عمل را بر رأی او قرار دهید پس چرا تا قیامت دست از دامن ایشان جدا نمیکنید چنانکه سؤال از آن واقع شده و هر گاه گوئی که کتب مجتهدین اربعه موجود و باقی است بخلاف کتب اولین جواب گوئیم که مستبعد است که اشخاص متدینین که خودشان را معصوم و منزّه از خطا و سهو و نسیان نمیدانند و قایل بوجود کسی که منزّه از جمیع است و عالم بکل احکام است نمی باشند و بکوشش بسیار و سعی بی شمار مسایل حلال و حرام خود را اجتهداً تحصیل کرده با شدت احتیاج مردم بآن او را جمع نکرده در کتابی ننویسد و واگذارد که هباء و ضایع شود یقین چنین شخص مجنون و از جاده عقل و ادراک بیرون فضلاً از اجتهاد با آنکه جماعتی هستند الآن که مسماء بسلفیه می باشند و ایشان را اعتقاد و عمل بآنچه قبل از ابوحنیفه بود می باشد و طریقه ایشان معروف است پس چگونه میتوان حکم کرد که متقدمین کتابی نوشتند و مسائل حلال و حرام را بزعم خود نوشتند سلماً

بعد از زمان سابقین ما اغماض از کل نمودیم و از خلاف حق بسیار مسامحه کردیم و لزوم اجتهاد را که بنا بر اصول مقررہ شما حرام است ملتزم شدیم و گفتیم که اجتهاد لا بدّ منه است لکن الآن سؤال میکنم که چرا ابوحنیفه را مخصوص باین منصب نمودید و او را امام اعظم نامیدید با آنکه در شرافت حسب و نسب گمان ندارم که از دیگران امتیاز داشته یا نسبتش بر رسول الله (ص) بیش از دیگران بوده و علم و فضلش و معرفت و ادراکش مسلم کل نیست تا اینکه مبنای امر را بریقین گذارید و از علمای شما طعن بر او بسیار زدند و قبایح اقوال او را بسیار ظاهر ساختند از جمله امام و معتمد و رئیس شما ابوحامد غزالی کتابی تصنیف نموده او را به منخل مسمی نمود که موضوعش طعن بر ابوحنیفه است و اثبات کفر او بادلّه عجیب و غریبی که الآن آن کتاب پیش فقیر حاضر نیست و الا با اینکه کلام بطول انجامیده ذکر شمه‌ای از اقوالش می‌نمودم لکن آن کتاب معروف است هر که خواهد طلب کند و همچنین یکی از فضلاء شافعیه کتابی تصنیف کرده مسمی به نکت الشریفة فی الطعن علی ابی حنیفه ذکر کرده است در آن جمیع آنچه غزالی ذکر کرده بود و امور دیگر نیز زیاد کرده در طعن و قبایح اقوال و اعتقادات و اعمال آن و طایفه شیعه کلاً و طراً که باجتهاد او قایل نیستند و عمل بقولش را باطل میدانند و در طعن بر او کمتر از غزالی و آن عالم شافعی نمی‌باشند و در عدم اعتماد بر قولش و قدح در اجتهاد و تدینش همین بس که به تجسیم قایل شده و برای حق تعالی صورت اثبات نموده و رؤیت بر حق تعالی تجویز میکند و قایل بر رأی و قیاس و استحسان گشته اینقدر ادراک نکرده که اعمال تکلیفیه جزئیات احوال شخص می‌باشند و آن منضبط در امری نیست تا حکم کلی از آن توان اخذ نموده در سایر افرادش جاری ساخت و احکام الهیه بقیاس ثابت نگردد و الا غسل برای بول لازم آمدی نه برای منی و قضای صلوٰۃ حیاض واجب بودی نه صومش و امثال ذلك و کلام در این مقام طویل است در این مختصر ننگجد و بالجمله با مخالفین بسیار که طعن بر ابوحنیفه می‌زنند و او را بر حق نمیدانند جمعی نیز او را کافر میدانند و از اهل ریاست و بی‌دیانت چنانکه شنیدی قصه آن شافعی و غزالی و امثال اینها را در ابی حنیفه پس چرا اختیار کردند او را و اجتهاد او را مسلم داشتید با اینکه معصوم باتفاق شما نبود و اعلم کل در آن زمان و ما بعدش نبود چنانکه شنیدی مخالفین او را و چون لابد بود شما را از مجتهد در آن زمان بقول شما پس چرا عمل نکردید بقول جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب که معاصر بود با ابوحنیفه و باعتراف شماها ابوحنیفه یکی از تلامیذ و شاگردان آن جناب بود و یکی از شما علمای شما در باب آن جناب نوشته که مقام آن حضرت فوق مرتبه اجتهاد است و فوق وصف است بعلم و تقوی و نسب او بر رسول الله صلی الله و آله و عظم شأن و جلالت مکان پس گفته که شمردند بعضی از علمای ما در شاگردان آن حضرت مقدار چهارصد نفر را که همگی ایشان علما و فضلا و مجتهدون بودند و ابوحنیفه یکی از ایشان است و ما چون نظر کردیم در اقوال و کتب و اخبار جمیع سابقین و متأخرین از زمان آن حضرت الی الآن احدی از اهل سنت و جماعت و از شیعه باقسامش و از خوارج و امثال ایشان در مقام طعن و قصور علم نسبت بآن حضرت برنیاوردند بلکه کلاً از مخالف و مؤالف ایشان در تمامی کتب جرح و تعدیل شهادت دادند بر وفور علم و تقوی و زهد و ورع و عدالت و غزارت علم و عظمت شأن و جلالت مکان او بحدی که هیچکس از اهل سیر و تواریخ از اهل سنت و معتزله و سایرین توقف در عدالت و علمش ننمودند با کثرت معاندین و مخالفین ایشان که پیوسته در صدد اطفای نور ایشان بودند و مہما ممکن در ایذا و اذیت او کوتاهی نمی‌نمودند و بقتل او کمر بسته پیوسته طایفه ایشان را بقتل می‌آوردند با اینکه معاندین و مخالفین ایشان ملوک بودند و مردم براست و دروغ تقرب بسوی ایشان را طالب بودند و عداوت آن طایفه را بالنسبه بایشان میدانستند و معذک ندیدیم و نشنیدیم احدی در مقام طعن آن حضرت برآید هر چند بر سبیل افترا و بہتان و دروغ و اینها نبود مگر بجهت اینکه مردم از او نمیدانستند مگر نیکی و صلاح هر گاه دروغی بر آن حضرت می‌بست همه کس او را دروغگو و تکذیب او مینمودند و خودتان این معنی

را میدانید و چون نظر بکتب خود میکنید بالعیان مشاهده میکنید و می بینید که از دوست و دشمن و مخالف و مؤلف و مکر و منکر و عارف احدی توقف در علم و عدالت و ورع و تقوایش نموده و هیچکس عجز او را در مسئله ای از مسائل خبر داده با اینکه کالشمس فی رابعة النهار معلوم است که آن حضرت پیش کسی تلذذ نموده و علم از احدی اخذ نکرده و تمامی علوم خود را نسبت بوالد ماجد خود میداد و آن حضرت نیز سند علوم خود را بجد خود امیر المؤمنین میرسانید و کسی را انکار این معنی نیست با اینکه آن حضرت از عترت و اهل بیت پیغمبر شما است و ثابت شد در صحاح احادیث شما و متواتر شد نزد شما بتواتر معنوی قول پیغمبر شما (ص) انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و آن حضرت از عترت پیغمبر شما و اهل بیت پیغمبر شما بود و اولی القربی بود که بنص آیه لاسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی مودت او بر شما لازم بود با اینکه آن حضرت هرگز تکلم برأی و قیاس و استحسان نمود خبر داد بتامی حلال و حرام از کتاب الله و از سنت رسول الله و از چهار جانب از کل طوایف از زنادقه و دهریه و سایر ملل و بعضی مخالفین بجهت تقرب بسلاطین جور با او در مقام احتجاج و مخاصمه و مجادله برآمده و با کل مخاصمه نموده قطع حجت ایشان فرموده خصوصا مخالفین را که بکتاب الله و سنت رسول الله همیشه ملزم و ملجم می فرمود و کسی الی الآن بر او طعن نزد که بخلاف ما انزل الله تکلم نموده و خلق را از جاده حق بیرون برده با کثرت دشمنان و معاندین ایشان و شما دیدید و می بینید و می شنوید که از موافقین شما بجهتدین شما چه میرسد از طعن و لعن و نسبت بر خلاف حق تا بمعاندین چه رسد که ایشان بالکلیه ایشان را کافر میدانند و مخلد در دوزخ پس خود انصاف بدهید و از جاده اعتساف بیرون آئید عمل بقول که کردن اولی است ، بقول کسی که مخالف و مؤلف بر غزارت علم و تقوی و ورع و معرفتش بکتاب الله شهادت بدهند با اینکه از ذریه پیغمبر شما باشد و علش کسی نباشد یا بقول کسی که در او اختلاف کرده باشند جمعی او را مسلم بدانند و جمعی او را کافر بدانند و آن گروه که او را مسلم میدانند جمعی او را بر حق بدانند و جمعی او را بر باطل ترا بخدا قسم میدهم که نیکو تأمل کن و انصاف ده عمل بقول متفق علیه بخوبی کردن اولی است یا به مختلف فیه هرگاه فرض اجتهاد هر دو کنیم چه ظن بصواب با متفق علیه اقوی خواهد بود از غیر متفق علیه با اینکه آن بزرگوار را جماعت شیعه معصوم میدانند و مطهر از جمیع معاصی و آثام بادله و براهینی که کلام بطول می انجامد پس عدول از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بسوی ابوحنیفه نمودن از غایت جهل و قصور یا عناد و تقصیر است چو خوش سؤال کرده یکی از علمای شما از دیگری و چه خوب جواب گفته بسائل چه حق تعالی حق را بر لسان جاری میسازد ، سؤال نمود که ما چون رجوع بکتب و مصنفات اهل مذهب خود میکنیم و در احوال ائمه رفضه نظر می نمائیم جز خوبی و شهادت بورع و تقوی و علم و پرهیزگاری چیز دیگر مشاهده نمیکنیم و چون نظر بکتب و مصنفات رفضه در احوال ائمه ایشان ما می نمائیم در مدح و ثنا کار را بفوق طاقت بشریت میرسانند و احکام ربوبیت گاه هست که برای ایشان ثابت می نمایند و قدحی در ائمه ایشان نه پیش خود و نه پیش ایشان بوجهی من الوجوه مشاهده نمیکنیم لکن ما چون نظر بکتب و مصنفات خود در باب ائمه و خلفای خود میکنیم امور عجیبه و غریبه که هر يك مستقل در قدح خلافت ایشان می باشد مشاهده میکنیم با توجیهات و تأویلات و چون نظر بکتب ایشان مینمائیم مطاعن عجیبه برای خلفای ما ثابت میکنند بلکه حکم بکفر ایشان مینمایند پس چگونه خواهد بود انضباط و استقلال امر ما ، آن عالم جواب گفته بود که مادر بخطا باشم هرگاه برای این کلام جوابی داشته باشم آری والله چه نیکو گفته و بالجملة ابوحنیفه را مخصوص کردن باین امر محض نادانی و جهالت خواهد بود سلّمنا این ناحق را نیز مسامحه و توسعه علیکم ملتزم شدیم و این باطل را حق پنداشتیم لکن سؤال میکنم از شما که آیا ابوحنیفه بر حق بود یا بر باطل نمی توانی گفتن که بر باطل بود چه آن امام اعظم شما است و اگر گوئی که بر حق بود آیا

در اجتهاد خود مصاب بود یا نه اگر گوئی که بر حق بود و بر اجتهاد مصاب بود چنانکه مذهب شما در اجتهاد تصویب است و تقلید میت نیز پیش شما جائز است پس بجهت با ابوحنیفه شافعی را با اخوانش شریک نمودید و احکام الله مختلف کردید چه ابوحنیفه بذل و جهد در تحصیل احکام الهیه نموده بود پس چرا روا داشتید مخالفت شافعی محمد بن ادریس و مالک و احمد حنبل ابوحنیفه را بنا بر اصل شما اقتصار بر ابوحنیفه لازم بود ، هرگاه جواب گوئید بنا بر خلاف اصل خود که ابوحنیفه مخفی بوده و معصوم نبود بنا بر این متعدد کردیم یا اینکه اصابه در حق خود بود نه در حق دیگری هر کس که آنچه را فهمید حکم الهی در حقش همان است پس جواب گوئیم بنا بر این چرا اقتصار بر چهار نفر نمودید چه نص عصمت برای این چهار نیامده و حکم الهی از جانب حق تعالی مخصوص این چهار نفر نشده و علم را وقف این چهار نفر نمودند و احادیث نبویه را تنها این چهار نفر ندیدند یا ایشان ملاقات رسول الله نمودند و از خطا نیز محفوظ نیستند پس چرا حکم کردید که کل عالم الی یوم القیامه تقلید این چهار نفر نمایند اجتهاد ایشان که در حق غیر ایشان نیز ممکن است و عدم عصمت ایشان از خطا و سهو و نسیان و چرا مرخص نمیکند هریک از علما را که ایشان را رتبه اجتهاد حاصل شود برای خود عمل نمایند و وسعت ندادید برای عوام که تقلید هر که خواهند از مجتهدین نمایند نیست اینها جملگی مگر از راه ضعف یقین و ایمان و قلت علم و ایقان و چگونه می پرستید باین دین و آئین خداوند عالم را که بحجة واضحة و براهین قاطعه بآن ثابت نمیشاید پس چگونه ادعای آن میکنید که ما بر طریقه مستقیمه میباشیم که مقلد چهار نفر هستیم تا روز قیامت و از آنچه ما نوشتیم معلوم شد که بنا بر اصول و قواعد شما هرگاه بر سبیل مسامحه تسلیم کنیم انحصار مجتهدین در چهار نفر بقول خود محض خطا و باطل و عاقل است با اینکه هیچیک از این اصول و ضوابط شما مسئله نیست چنانکه فی الجمله اشاره بآن شده و کل آنها باطل بلکه العیاذ بالله کفر و نسبت قبح بر حق تعالی است پس باطل شد طریقه شما ای اهل سنت و جماعت و رکون باین طریقه شما نمودن محض جهالت و ضلالت است ، چه بنای امر شما بر انصاف نیست پس از آن اعراض نموده بجانب شیعه رو آوردم از ایشان سؤال نمودم و نظر در عقاید ایشان افکندم دیدم که بوجود حجت در هر عصر و زمانی قایل میباشند و نصب حجت را از جانب حق تعالی میدانند و نصب امام را از جانب پیغمبر میدانند و پیغمبر و وصی او را معصوم میدانند و زمین را خالی از حجت خدا نمیدانند لکن چون در این زمان بجهت غلبه مخالفین و وفور ظلم و عدوان قوم ظالمین از حد گذشته و در صدد اطفای نور رب العالمین میباشند چون باطل در صدد اضمحلال حق است هرگاه حجت الله تعالی ظاهر میبود او را نیز میکشند مثل آبا و اجداد طاهریں او علیهم السلام و زمین خالی از حجت خدا میماند و آن چنانچه دانستی موجب فساد کلی است در عالم علوی و سفلی و هرگاه ظاهر میشد و با اعداء مقاتله میکرد اگر جمیع اعدای خود را بقتل میرسانید حجت بر خلق تمام نمیشد و در آن تکلیف بالجاء لازم میآمد چه در اصلاص منافقین و اعدای ایشان بسیار از شیعیان و موالیان ایشان بودند که قطع ایشان موجب قطع فیض بود و آن بر حق تعالی روا نبود باین جهت چون رسول الله صلی الله علیه و آله بشمشیر بعضی از کفار را باسلام آورد و چون در آن شایبه الجاء بود امر کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که شمشیر نکشند و ساکت باشند تا باطنها بروز کند و حق و باطل از یکدیگر جدا شود و همچنین سایر ائمه علیهم السلام لکن چون طغیان معاندین در زمان معاویه بسیار شده باطلها شیوع یافته حق بالکلیه مخفی گشته شکوک و شبهات در دلهای شیعیان افتاد و امر بالکلیه مخفی گشته دین حق ضایع گردید لهذا حضرت سیدالشهدا علیه آلاف التحية و الثناء خروج فرموده برای نصرت دین حق و ازاله شکوک و شبهات از دلهای شیعیان و اظهار کفر و نفاق منافقان و اهل باطل چون پیوسته در اطفای نور ایشان میباشند قبول امرش ننموده با آن بزرگوار در مقام مخاصمه و مقاتله برآمدند و آن حضرت نیز بقوت و شجاعت خود با ایشان مقاتله فرمود و الا احدی از ایشان باقی نمی ماند و قطع فیض از شیعیان ایشان که در اصلاص آن

منافقان بودند میگردد باین جهت یکی را میکشت و ده را باقی میگذاشت و چون فرزند ارجمندش سید الساجدین از سر استفسار فرمود و جواب گفت چون وقت ظهر شود بر تو امر معلوم خواهد شد چون آن بزرگوار را شهید نمودند امامت منتقل بحضرت امام زین العابدین علیه السلام گردید نظر در اصلاّب نموده ملاحظه فرمود که آنان که باقی گذاشته در اصلاّب ایشان شیعیان بودند که بعد متولد میشدند و انکار این معنی غلط است چه بی اشکال مؤمن از کافر و کافر از مؤمن متولد میشود چنانچه حق تعالی از آن در قرآن مجید خبر داده یخرج المیت من الحی و یخرج الحی من المیت ذلکم الله ربکم و بی اشکال حق تعالی تعلیم فرموده بر حجت خود بر خلقتش تمامی احوال مخلوقات را از محتومات و مشروطات ، آنچه محتوم میشود از مشروطات در شب قدر ملائکه بر امام زمان نازل میشوند و او را از احوال آن سال خبر میدهند و منکر این کلام منکر قدرت خدا است و فسادى نیز بر وجود این معنی مترتب نمیشود با آنکه مصالح بسیار و حکمتهای بیشمار در ضمن آن مندرج است که ذکر آنها همگی طول دارد و بعد از جناب سیدالشهداء علیه السلام حجت خدا در میان خلق هر چند ظاهر بود لکن مخفی بود و باطل شیوع داشت با اختفای ایشان البته شنیدید و دانستید که مخالفین با ایشان چه کردند اغلب را بزره جفا شهید نمودند لکن بعد از هر امامی دیگر حجت خدای تعالی بر خلق بود بهمان ادله سابقه و وجود عصمت و طهارت در ایشان باتفاق جمله مخالفین و موافقین تا بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و آن بزرگوار را در بیست و هشت سالگی شهید نمودند بزره و فرزند ارجمندش که شایسته مسند خلافت و امامت بود پنج ساله بود در همان وقت سلطان آن عصر غضب الله علیه کسان بسیار بطلب آن بزرگوار مقرر نمود که آن حضرت را بقتل رسانند و چون نسلی از آن حضرت باقی نمانده هرگاه ظاهر میشد و او را بقتل میرسانیدند و عالم خالی از حجت الهی میشد و اشاره نمودیم سابقاً که قبیح است که حق تعالی ارض را از حجت خود خالی گذارد بلکه هر کس که او را فی الجمله ادراکی و دانشی و عقلی است و در مراتب موجودات او را تغوری و خوضی است میداند که هرگاه زمین خالی از حجت الله باشد هرائینه خراب خواهد شد چنانچه در این باب احادیث بسیار وارد شده و ذکر آن جمله و شرح آن مناسب این مختصر نمی باشد پس باین سبب آن حضرت حجة الله فی الارض غایب شد و از نظرها چو پنهان گشت چون آفتاب در زیر ابر و انتفاع مردم از آن همچو انتفاع خلق است از آفتاب در زیر سحاب عجل الله فرجه و سهل مخرجه و اهلك عدوه هرگاه سؤال کنی که اگر آنچه شما میگوئید حجت خدا باشد چگونه مخفی میشود و حال آنکه حجت خدا باید ظاهر باشد و الا فایده در قرار دادن آن متصور نشود چه خلق مکلفین از آن منتفع نشوند جواب میگوئیم که هرگاه حق تعالی بنای ایجاد عالم را بر نهج اضطرار و اجبار میگذاشت احتیاج به ارسال رسل و قرار دادن حجت و انزال کتب و شریعت هیچ نبود ، چون عادت حق دیدیم بر آن جاری شده و حجج و انبیا بر خلق مبعوث نموده و ظلم و قبح بر او روا نیست پس حکم کردیم بر ملاحظه اسباب و اجراء مقتضیات بر نحو وجود مقتضی چنانچه پسر را فرزند را از پدر و مادر متولد میسازد و زرع را از خاک و آب و زارع موجود میسازد و حال آنکه خود قادر است در ایجاد این امور بدون این اسباب که خود قرار داده ، پس اگر مردم بجهت سوء اختیار خود اعراض از حجت حق نمایند و کمر عداوت با حق بمیان بندند و قطع حجج و خلفایش خواهند که نمایند بحثی بحق تعالی لازم نیاید ، بلی اگر میخواست که جبر کند کسی مخالفت نمیتوانست کرد چنانکه فرموده و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها و لکن حق القول لا ملأن جهنم من الجنة و الناس اجمعین پس چون مردم در صدد اطفای نور حق میباشند و قطع حجج الهیه میخواهند کنند پس اگر حق تعالی حفظ حجت خود بر خلق ننماید فسادهای سابق که گفتیم عود میکند و اصل بعثت عبث خواهد بود چنانچه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و حفظ الهی حجت خود را هرگاه بطریق اجبار و الجاء و اکراه باشد باز محذور سابق لازم میآید که حق و باطل از هم امتیاز نیابد و حال آنکه حق تعالی حجت برای همین بر خلق مبعوث نموده لیمیز الله الخبیث من

الطیب پس بایست محافظت کند حق تعالی حجت خود را بخوی که مستلزم جبر و قبح اعظم از عدم حفظ حجت نباشد و آن بر چند گونه متصور است

یکی آنکه امر کند حجت خود را بمقاتله با دشمنان خود تا آنکه بکشد ایشان را الی آخرهم و دوم آنکه بیعت با دشمنان نموده متابعت ایشان کند سیم آنکه معامله کند با ایشان مثل معامله سیدالشهداء علیه السلام با کفار چهارم آنکه چندی شخص او را غایب کند تا باطل ضعیف گشته اضمحلال در بنیان استقلال ایشان پدید آید پس حجت را امر بظهور نموده تا دین حق را ظاهر کند غیر از قسم اخیر همه اقسام باطل است

اما قسم اول بعثت اینک لازم میآید قطع فیض از مؤمنانی که در اصلاب دشمنان بودند و علاوه الحاء در تکلیف لازم میآید چه مردم از خوف کشته شدن ایمان میآوردند و در باطن منافق بودند پس حق و باطل از هم ممتاز نمیشد و آن منافق بیعت حجت می‌باشد اما قسم دوم پس آن بعکس مطلوب است بلکه قوی میشود شکوک و شبهات در قلوب که ازاله آن ممکن نیست مگر بآن نهج که حضرت امام حسین علیه السلام کرد و آن قسم سیم است و آن نیز در این مقام متصور نگردد چه از برای سیدالشهداء نسلی بود که قایم بود بحجت و صالح برای آن بود بخلاف مولینا صاحب الزمان که پنج سالگی بود در نزد وفات پدر بزرگوارش و سعی و تجسس خلیفه بقتل آوردنش شهر از آفتاب است و نسلی برای آن حضرت علیه السلام نبود با اینکه آن بزرگوار امام دوازدهم است بنص پیغمبر خدا اوصیایش از دوازده نفر تجاوز نمیکند و دوازده عدد اوصیای هر پیغمبر صاحب شریعتی است تا پیغمبر صاحب شریعت دیگر پس از آدم تا نوح دوازده واسطه از اوصیا و حجج بودند و همچنین تا عیسی به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و چنانچه در کتب تواریخ از طرفین مذکور است بایست اوصیاء پیغمبر آخر الزمان نیز چنین باشد و الا طریقه آن حضرت مخالف نبوت سایر انبیا خواهد بود چنانچه حق تعالی در بطلان این معنی فرموده قل ما كنت بدعا من الرسل و قوله تعالى شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا الآية ، و بالجملة در کتب معتبره اهل سنت و جماعت احادیث بسیار از رسول مختار در باب عدد دوازده امام علیهم السلام مسطور است و وقت وسعت ذکر جملگی ندارد و علمای ایشان نیز باین معنی اقرار دارند و در نظم و نثر بآن اشاره نموده اند و بالجملة محقق است که امام از دوازده نفر بیشتر نباشد پس هرگاه حضرت حجت الله صاحب الزمان با معاندان معامله سیدالشهدا می فرمود زمین خالی از حجت خدا می ماند و عالم خراب میشد و قبح بر خدا لازم می آمد پس چاره با عدم استلزام جبر نیست مگر امر بغیبت ولی امر تا باطل روی باضمحلال آمده و اصلاب کفار از نطفه های مؤمنین اخیار پاك شوند و همچنین بعکس پس مأمور شود باظهار دین حق و اعلاء کلمه مطلق چنانچه دأب پیغمبران سلف الی الآن چنان بود و ابراهیم خلیل الرحمن مدتی پنهان بود از شر دشمنان و موسی علیه السلام حجت خدا بود و فرار نمود از قومش و در آن زمان او را از شیعیان بود چنانچه حق تعالی فرموده هذا من شيعته و هذا من عدوه و نبوت موسی در آن وقت بر مردمان و دوستان او ظاهر بود و مؤمن آل فرعون در آن زمان بموسی ایمان آورده بود و همان بود که حق تعالی فرموده و از آن خبر داده و جاء رجل من اقصى المدينة يسعى قال يا موسى ان الملائمة يأتون بك ليقتلوك فاخرج اني لك من الناصحين پس سالها مخفی بود تا آنکه حق تعالی او را امر باظهار فرمود هر که می خواهد حقیقت امر بر او معلوم شود نظر کند در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة ، و همچنین عیسی سالها پنهان شده از خوف یهودان و همچنین پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله سالها بعد از اظهار نبوت پنهان بود خصوصا در شعب ابوطالب خصوصا بعد از وفات ابوطالب چون ناصر برای خود نیافت امر خود را پنهان داشت تا بمدینه تشریف آورد بعد از وجود ناصر در اظهار دین حق کوشید پس حجت خدا لازم نیست که همیشه ظاهر باشد مگر در صورت انقیاد کل یا اغلب برای او که با آن اشخاص تواند حفظ نفس خود و

مؤمنان نماید چنانچه از احوال انبیای سابق معلوم میگردد پس چون در زمان خفاء حجت تکلیف الهیه از خلق ساقط نگردد چه آن مستلزم فساد کلی و مورث هرج و مرج و سبب عدم بقای بنی نوع انسان است چه آن مدنی بالطبع است و معاشرت با غیر خود او را لازم است و الا معاش نتواند کرد پس در صورت معاشرت هرگاه قانون الهی در میان مردم نباشد سبب هلاکت یکدیگر خواهند شد مثل ولایتی که بی حاکم باشد پس بر مردم لازم است که طلب آن قانون و شریعت نمایند تا آفرینش خلاق عبث نباشد و چون حجة ظاهره در میان خلق نیست که باو رجوع نمایند بادهای که ذکر نمودیم و اهمال خلق نیز قبیح است و مکلف بودن خلق بآن احکام الهیه نفس الامریه با غیبت حجة مستلزم تکلیف مالایطاق است و قول برآی و خواهش نفسانی نیز باطل است چه آن مستلزم فساد اعظم از کل است و چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و احادیث و اخبار اوصیا و خلفای راشدین و اجتماع طایفه حق بر طریقه شریعت در میان ماها است و هر یک مستقل در افاده احکام الهیه نیستند که اکتفا بآن شده از غیرش اعراض شود بوجهی من الوجوه ، اما کتاب الله بجهت اشتمالش بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و تقدیم و تأخیر و تغییر و تبدیل و باطن و ظاهر و امثال اینها با آنکه تمامی احکام در آنجا مبین و مشروح نیست و آن احکام که مبین است افاده قطع بمراد الله نمیکند چه جمیع طوایف بآن استدلال میکنند هرگاه خوف اطاله نبود هرائینه برایت بیان میکردم که چگونه هر طایفه به آن استدلال میکنند و اقوال ایشان را برایت ذکر می نمودم و همین بس است که هرگاه در کتاب الله جمع مراد الله مشروح و مبین بود احدی را در آن اختلاف نمیشد و محتاج بوصی نبی نمیشدیم پس محقق است که از قرآن تمامی احکام استنباط نمیتوانیم نمود بلی بعضی میتوانیم کرد و اما احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش نیز همین احتمالات که در قرآن میرود در احادیث ایشان نیز میرود و با زیادتی آنکه رواة اغلبی فاسد العقیده و مخالف مذهب و اکثر فاسق و عادلین از رواة نیز غیر معصوم و جائز الخطا و السهو و الخلل با شیوع اقترافها و بهتانها که بر رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بستند و بعد زمان ما از زمان ایشان و اختلافات کثیره و تعارضات غریبه در اخبار و اعظم از کل احادیثی که در مورد تقیه وارد شده و بالجمله با این احتمالات واقعه متساویه بل راجحه ممکن نباشد برای اشخاصی که در این زمان میباشند قطع باحکام تکلیفیه هم برسانند و با این همه کل احکام الهیه از آن توان استخراج نمود و همچنین اجماع طایفه حقه و اتفاق ایشان که عقل قطع کند که امام معصوم علیه السلام یکی از قائلین باین قول است و این حکم یقیناً از جانب حق تعالی است در کل احکام متحقق نیست هرگاه فرض تحقق آن در این زمان شود پس لازم شد که شیعه متدین در زمان غیبت حجت و بقای تکلیف و عدم فساد در خلق و حفظ بیضه اسلام و عدم تشنیع مخالفین بر دین محمدی صلی الله علیه و آله هرگاه امتش در نزد غیبت وصیش مهمل گشته مفوض الامور باشند و حق تعالی را پرستش نمایند که جمع میانه کتاب و سنت و اجماع طایفه حقه بمعونت عقل ضروری که احدی را در آن محل تشکیک نباشد بشرط سلامتش از اغراض و عدم مسبوقیتش بشبه نموده و در آن بذل جهد برای تحصیل تکلیف الهی در حق خود و امثالش نموده احکام الهیه از آن استنباط نموده در هر مرحله که برایش علم قطعی بمراد الله بهم میرسد او را اخذ میکند یقیناً و در هر مقام که علم قطعی حاصل نمی نماید مظنه را اعتباری است کلی و الا لازم آید سقوط تکالیف الاقلی و تعویق و اهمال مردم در آنچه وارد میشود بر ایشان از عقود و انکحه و ایقاعات و عبادات و امثال ذلك و چون این استنباط و تحصیل این ملکه امری است بسیار صعب بعلت توقفش بمعرفت علوم عربیت و تفاسیر احکام قرآنی و معرفت احادیث و کیفیت جمع بین متعارضات و متناقضات ظاهریه و معرفت رجال و رواة احادیث و امتیاز عادل از فاسق و صحیح از ضعیف و صحیح العقیده از فاسد العقیده و احادیث واقعیه و احادیث واقعیه در مورد تقیه و احادیث حقه از احادیث موضوعه و معرفت اقوال علماء و اطلاع بر اتفاقیات و

اختلافیات و کیفیت تحصیل علم بقول معصوم در بین اقوال ایشان و امثال اینها از امور و برای هر کسی این امر میسر نشود تا اینکه تمامی اوقات خود را صرف تفکر و تغور در این نماید و بامری دیگر مشغول نگردد و هرگاه جمله مکلفین مکلف باین معنی باشند لازم میآید حرج شدید و عسر عظیم که لایتحمل عادة و آن خلاف آنچه معهود است از شریعت سهله سمحاء چنانچه حق تعالی از آن خبر داده و ماجعل علیکم فی الدین من حرج و قوله تعالی یرید الله بکم الیسر و لایرید بکم العسر پس معلوم است که کل ناس مکلف باین امر عظیم و خطب جسم نیستند بلکه یکی از ایشان را لازم است که در صدد این برآمده متصدی این امر عظیم شود و دیگران از او اخذ نمایند و اعتماد بقول او کنند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده و ماکان المؤمنون لینفروا كافة فلولانفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقوها فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلمهم یحذرون و حضرت صادق صلوات الله علیه و آله چنین کسی را حاکم بر غیرش نموده چنانچه فرموده انظروا الی رجل روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکماً فانّی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فکأنما بحکم الله استخفّ و علینا ردّ و الرادّ علینا الرادّ علی الله و الرادّ علی الله علی حدّ الشّرك بالله ، پس اگر بر کل ناس تحصیل این امر لازم بود پس حاجت بحاکم و محکوم نبود ، و بالجملة عقل و نقل و اتفاق علما اقوی دلیل و اوضح شاهد است بر اینکه جاهل باید اخذ از عالم کند و هر کس مکلف نیست بتحصیل بلکه استنباط و هر کس مکلف است بحکم الهی و الا لازم آید فساد کلی چنانچه اشاره بآن شد پس کل ناس در زمان غیبت از دو قسم بیرون نیستند یا عالم است یا جاهل بر جاهل لازم و واجب است اخذ از عالم معلم دین خود را چنانچه حق تعالی فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و از این دو قسم بحسب اصطلاح فقها تعبیر بجهتد و مقلد میشود و چون علمائی که استنباط احکام الهیه از کتب و سنت و اجماع بمعاضت ادله عقلیه می نمایند معصوم نیستند و جائز الخطاء بلکه در جمیع احکام بنای ایشان بر قطع و یقین نیست بلکه منتهای مجهود خود را مبذول داشته بحکم لایکلف الله نفسا الا وسعها و لایکلف الله نفسا الا ما آتیا حکم الهی را در حق خود چنان دانسته و بر سبیل قطع و یقین حق سبحانه و تعالی را بر آن پرستش می نمایند و چون افهام مختلف است و سعی و بذل جهد متفاوت است و مقصود وصول بحکم الله است پس مخصوص بیک بجهت عدم عصمتش نگشته هر کس که او را قابلیت استنباط احکام الهیه از ادله اش باشد و جامع باشد شرایط مقرر که در کتب اصول فقه مذکور و مسطور است مأذون از جانب امام باین منصب و منصوب باین حکم می باشند و جایز است مردم را که تقلیدش کنند نه چنان سنیان با عدم عصمت و خطای کل در کل مجتهدین را باشخاص مخصوصه تخصیص داده اند و تقلید غیر ایشان را حرام دانسته اند پس الی انقراض دنیا خداوند عالم را بناحق می پرستند بخلاف شیعه که چون در نخصه شدید مبتلا و گرفتار و امام و هادی ایشان بسبب غلبه اهل باطل غایب لاجرم بذل جهد خود نموده هر کس آنچه را که بقدر طاقت خود از ادله شرعیه کتب و سنت و اجماع کاشف از قول معصوم علیه السلام بمعاضت عقل صحیح صریح فهمیده و متصف بشرایط بیست گانه محققه مقرر نزد علمای شیعه رضوان الله علیهم باشد ، پس لایق منصب حکم و فتوی است عوام باو رجوع تواند نمود بی شک و شبهه ، چه مردّ جمله بیک چیز است و آن حکم الهی است در حقش و این اختلاف ضرر ندارد چه آن از قبیل ارتکاب اقل قبیحین است زیرا که هرگاه امر دایر شود میانه خرابی عالم بقتل امام و خلو ارض از حجت خدا با عمل بمظنه نمودن در احکام شرعیه یقیناً عمل بمظنه ارجح است بلکه در زمان غیبت غیر از این تکلیف مالایطاق است پس چون علما را ما معصوم نمیدانیم و خطا بر ایشان روا و جایز است لاجرم جائز نیست حصر کردن بیک شخص معین ، چه آن مستلزم ترجیح من غیر مرجح می باشد و همچنین باشخاص معینه بلکه موکول است بتحصیل قوه استنباط و اتصاف بشرایط مقرر تا اینکه حق تعالی از فضل و کرم خود این ظلمت را بنور مبدل گردانیده تعجیل در ظهور و فرج مولای ما صاحب الزمان علیه السلام فرماید و خلق را از

حیرت که خود باعث آن شده اند نجات دهد بحمد و آله آنّه ذو فضل کریم و منّ جسیم و انه ارحم الراحمین ، این است جواب آنچه سؤال کردی از استحکام امر اهل سنت و جماعت که مقلد چهار مجتهد می باشند تا روز قیامت بخلاف شیعه

شرعی باشد و در حال فتوی علم بعدم تغییر ظن خود نداشته باشد یا ظن بر آن و ایضا پیوسته مراعی و محافظ آن اصول کلیه و قواعد شرعیه که مستلزم علم به عدم تغییر یا ظن بآن است بوده باشد پس هرگاه یکی از این امور مختل گردد تقلیدش جائز نیست مثل اینکه علم به تغییر ظن خود یا ظن بآن دارد و معذک حکم به عمل کردن بظن سابق خود نماید و واجب نیست التفات بلکه بحیثیتی باشد که اگر از او سؤال کنند که آنچه در تمام این کتاب نوشته‌ای از احکام و استنباط از ادله نموده‌ای الآن ادله آن نزد تو حاضر است یا آنکه ظن بعدم تغییر ظنون حاصله از آن ادله بانهدام بعضی از ارکان دلیل نداری گوید بلی ، یا اینکه احکام را از ادله استنباط نموده و ظنون معتبره ثابت الحجیه برایش حاصل شده لکن بعد از آن مشغول بعلوم دیگر شده یا از آن اعراض نموده که ذهولی برایش روی داده که ظن به بقای آن ظنون ندارد و آن اصول و ضوابط که بآن استخراج آن احکام نموده الآن بالکلیه نسیا منسیا گردیده در این صورت نشاید که حکم کند عوام را که عمل بآن فتاوی سابقه نمایند ، چه مفروض آن است که هیچ علم یا ظن بعدم تغییر ظن خود ندارد پس در آن حال حکم میکند بغیر دلیل و حکم بغیر دلیل خلاف ما انزل الله و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون و الفاسقون و الظالمون ، هرگاه گویند که ظن سابق مستصحب است الی الآن و باصل عدم تغیر می‌تواند حکم کرد جواب گوئیم که رخصت عمل بظن نه از حیثیت ظن است حاشا و کلا ، چو غیر از علم هیچ چیز حجت نباشد و دلیلی قاطع دلالت نکرده که ظن من حیث هو ظن حجت است بلکه با آنکه قبح عقلی دارد بنای عمل بظن گذاشتن شرع از کتاب و سنت و اجماع بر خلافش قائم است بلکه عاقلی را گمان ندارم که حکم بحجیت ظن بما هو ظن قطع نظر از امور خارجیه نماید و هرگاه کند خارج از طریقه عقلاء است بلکه آن ظن که گفتیم حجت است و اجماع علما بر آن انعقاد یافته است آن ظن است از آن جهت که منتهی طاقت و وسع است و شخص بآن مکلف است و تکلیف مالایطاق باطل است که هرگاه یکی از این سه مقدمه باطل شود عمل کردن بآن باطل میشود ، چه هرگاه برای شخص ممکن باشد علم یا ظن اقوی جائز نیست عمل بآن کردن یا اینکه مکلف بآن نباشد در صورت عدم علم قاطع نتواند حکم کردن یا اینکه تکلیف مالایطاق محال نبود جائز نبود برای احدی عمل بمظنه چون این سه مقدمه جمع شد جائز شد عمل بظن من حیث انه تمام الوسع و الطاقه بلکه با وجود این سه مقدمه هرگاه ظن برایش حاصل نشود و شک حاصل شود لازم است عمل کردن بآن و تخییر را اختیار نمودن چون محقق شد این سخن پس نتواند که الآن بنای عمل را بر اجتهاد سابق خود گذارد بحکم استصحاب و اصل عدم ، چه صادق نیست بر آن ظن که آن تمام وسع و طاقت او است الآن چه اختلاف موضوع که اتحادش شرط در ایجاب اجرای استصحاب است متحقق است و آن اختلاف بجهت اختلاف اسباب حاصل شده و آن اسباب که منشأ بقای موضوع است مواظبت او است بر آن قواعد و اصول و ضوابط و اشتغال او است در آن علم و عدم اعراض اوست از آن علم بالکلیه که یکباره نسیا منسیا شده باشد ، چه اینها برای منصف عاقل شواهد بر عدم بقای ظن او است از حیثیت تمام وسع و طاقت بلکه قولی است از اقوال الآن نتواند مکلف مقلد بآن عمل کند زیرا که هرگاه مقلد تواند ترجیح ادله داده پس او را حاجت به تقلید نباشد و هرگاه نتواند پس تکلیف او عمل بظن مجتهد است از آن جهت که آن منتهای طاقت او است در سعی و کوشش در احکام الهیه و عدم تمکنش زاید بر این و آن در صورت اعراض مجتهد از آن بالکلیه متحقق نگردد پس حجت برایش نباشد و عمل بقولش محال باشد پس میت که بالکلیه منقطع شده از استعمال و نظر و فکر در مسائل بلکه ظنوش بالکلیه متغیر گردیده که هرگاه خود موجود و حاضر بود هرائینه بحکم تبری میجست از عمل کردن بآن پس چگونه متدین بعد از مردنش باز خود را استناد بآن فهم ناقص میدهد با علمش به مغیر با ظن متاخم بعلمش که مجتهد این احکام را استنباط نموده از ادله‌ای که اغلب و اکثر متعارض و متخالف بوده و او را مخالفین بسیار میباشند با قطع باینکه حق نیست مگر یکی از اینها و خطا غالب است در افهام

خصوصاً نزد تعارض ادله و کلاً مطابق واقع باشند بعید است جدا بلکه مقطوع است بفسادش در صورت انکشاف امر برای صاحب قول که در صورت عدم مطابقه با واقع صاحب قول حرام میدانند عمل بقول خود نمودن و معذک بآن عمل باقی بودن و توقف نمودن و استصحاب و اصل عدم را حتی در این مقام جاری نمودن کمال جرأت است بحق تعالی بخلاف مجتهد حی که صحیح و باطل قولش معلوم نیست و تکلیفش همان است ، من از تویک انصاف می‌پرسم هرگاه منصفی متدین و میگویم که مجتهدین و علما اختلاف کرده‌اند یا نه ، شق ثانی بدیهی البطلان است و در صورت اختلاف آیا همه بر حق بوده‌اند یا یکی اگر گوئی که همه بر حق بوده‌اند بخلاف طریقه و آئین خود تکلم می‌نمائی و طریقه سنیان را پیش گرفته‌ای و فساد آن را سابق دانستی و اگر گوئی که یکی بر حق بودند پس دیگری باطل خواهد بود ، در این باب مثالی ذکر کنم هرگاه یکی از فقها حکمی را حرام بدانند و فقیه دیگر همان را واجب چنانچه در نماز جمعه و امثالش متحقق است و هرگاه فرض کنیم که هر دو از عالم ارتحال نمودند بلا اشتباه حق بر ایشان ظاهر میشود و معلوم میگردد که یکی بر حق بوده و دیگری بر باطل ، پس آن کس که خطا کرده حرام میدانند عمل کردن بقول خود را و بیزاری میجوید بسوی خدا از آن قول آیا جایز است در این صورت عمل کردن بقول او و باو گفتن که تو دروغ میگوئی و برای من ظن بواقع بهم میرسد یا حرام است عمل کردن بقول کسی که خطا برایش ظاهر شده چون تعین آن یکی برای ما معلوم نیست پس از قبیل مشتبّه بحرام میشود اجتناب از هر دو لازم است و عمل کردن بقول حی چه فساد اعتقادش بر او ظاهر نشده است و حق را بجانب خود میدانند پس مقلد تقلیدش تواند کرد بخلاف میت که فساد قولش و خطای اعتقادش بر او ظاهر گشته و نهی میکند و حرام میدانند عمل کردن بقول خود را و تو یقیناً از یکی از ایشان میدانی و انکشاف امر را بر ایشان قطع داری و معذک بقول او عمل نمودن و تکذیب نفسش کردن از عجایب و غرایب است ، چه مانده است این مثال غایبی را در سابق الزمان که شهود چند پیش قاضی رفته شهادت دادند که فلان غایب مرده است پس قاضی حکم بوفات آن شخص نموده پس بعد از چندی آن شخص از سفر آمده ادعای اموال و متعلقات خود نموده اعتنا بآن نکرده جوابش گفتند که تو مرده‌ای و شهود شهادت دادند حکم شرعی ثابت شد و آن حکم الی الآن مستصحب است و از اهل معرفت بعید است این گفتار

و اما اجماعات منقولہ اولاً حجیتش محل کلام است و هرگاه مسلم باشد حجیتش نه از راه تقلید است چه در صورت عدم معارض مفید ظن است یقیناً و در صورت وجود معارض عمل به پیچیک جائز نیست و حجیت هیچکدام لازم نیست مگر اینکه احدهما قراین صدق در او بیشتر باشد در این وقت ظن اسناد خطا بمرجوح راجح خواهد آمد و همچنین اخبار و احادیث که بسرحد تواتر نرسیده در صورت تعارض عمل به پیچیک روا نیست و در نزد قراین مرجّحه احدهما اختصاص به ترجیح حاصل مینمایند بخلاف ظنون اجتهادیه که مقلد را در آن تصرف بوجهی من الوجوه نیست جز محض قول ظنی آن مجتهد بالصواب بالجملة متدین عاقل بدلیل موعظه حسنه البته ترك تقلید میت نماید که بر سبیل قطع ناجی است زیرا که آنانکه قائل به تقلید میت هستند تقلید حی را باطل و حرام نمیدانند با آنکه او را اولی میدانند چه ظن حی اقوی از ظن میت است بخلاف اینکه هرگاه تقلید میت کند جایز است که حق بجانب مانعین و محرمین عمل بظن بقول میت باشد پس در اول طریق سلامت است خواه تقلید میت جایز باشد خواه نباشد بخلاف دوم که محل خلاف است و محتمل است که حق با ایشان نباشد و بر باطل باشند و از این قبیل است استدلال مولینا الصادق علیه السلام از برای عبدالکریم بن ابی‌العوجاء ان کان الامر کما تقولون و لیس کما تقولون فانتم و هم سواء و ان کان الامر کما يقولون و هو کما يقولون فقد نجوا و هلكتم ، این است تمام کلام در این مقام بر سبیل اختصار و الله الموفق للصواب و الحمد لله رب العالمین

سؤال ششم آنکه طعن اخباری بر اصولی شایع و ذایع است سبب چیست و دلایل و براهین ایشان کدام است

الجواب - بدانکه سبب طعن اخباری بر اصولی این است که اصولی مدعی است که بعد از اینکه حجة الله علیه السلام غایب شد و دست ما از دامن آن بزرگوار منقطع شد و تکالیف الهیه بضرورت مسلمین باقی مانده خلاق مهمل و عبث مخلوق نگشتند لکن چون تکلیف مالایطاق محال است و وجود و ظهور معصوم علیه السلام چنانچه بیان شد در مسئله سابقه مستلزم قتل آن حضرت است که مورث فساد کلی است پس بجهت انسداد باب علم مکلف می‌باشیم بآنچه مقدار وسع و طاقت ما است چون علم برای ما میسر نیست ظن کفایت میکند و آن حکم الهی است در حق ما چنانچه شخص در حال صحت مأمور است بنماز کردن در حال قیام و چون بیمار شود مأمور شود بنماز کردن حال قعود هرگاه از آن نیز عاجز آید خوابیده باشاره و ایما پس خلق بقدر آنچه در ایشان است مکلف میباشند چنانچه حق تعالی فرموده لایکلف الله نفسا الا ما آتتها و لایکلف الله نفسا الا وسعها پس زمین گیر مأمور بجهاد نباشد و کور بنظر کردن و چون تکلیف الهی باجماع مسلمین باقی است و اغلبی از آن امور مرکبه میباشند که ترکیب آنها اجماعی است لکن اجزای مکلف بها معلوم نیست و علم نیز در این ازمنه در اغلب احکام و مسائل متعذر پس بآنچه سعی و طاقت بمنتهای مراتب رساند همان تکلیف او است پس عمل کردن بظن در صورت فقدان علم متعین و ثابت است و تکلیف الهی بر کافه مکلفین در زمان غیبت و خفای حجت علیه السلام همین است و اخباریین چون اسم عمل کردن بظن گوشزد ایشان گشته کمال استبعاد نمودند بلکه انکار کردند و گفتند که حق تعالی ما را تکلیف بعلم کرده و عمل بظن قبیح و باطل است و احکام کلا مستنبط از کتاب و سنت و جلگی بر سبیل قطع و یقین ثابت جازم و عمل بمظنه حرام است و استدلال کردند بوجه چند از ادله عقلیه و نقلیه و ما بعضی از آن را حسب سؤال سائل در این مقام ایراد مینمائیم ،

اما ادله نقلیه ایشان پس آن بر دو گونه است قسمی از آن از کتاب الله مستنبط است و قسمی دیگر از احادیث اهل بیت علیهم السلام ، اما اول مثل قوله تعالی قل اتخذتم عند الله عهدا ام تقولون علی الله ما لاتعلمون و قوله تعالی ها اتم حاجتم فیما لکم به علم فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم و قوله تعالی و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولو کان آبائهم لایعلمون شیئا و لایهتدون و قوله تعالی و ان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم و قوله تعالی فن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لایهدی القوم الظالمین و قوله تعالی اُتَقُولُونَ عَلٰی اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و قوله تعالی ان تتبعون الا الظن و ان اتم الا تخرصون و قوله تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لمایأتهم تأویلہ و قوله تعالی قل ارایتکم ما انزل الله علیکم من رزق فجعلتم منه حراما و حلالا قل ءالله اذن لکم ام علی الله تفترون و قوله تعالی و لاتقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و قوله تعالی و تقولون ما لیس لکم به علم و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم و قوله تعالی ان یتبعون الا الظن و ان الظن لایغنی عن الحق شیئا و قوله تعالی ائثونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و امثال اینها این آیات که دلالت بعدم اعتبار بظن و مذمت اشخاص قائلین بآن و توبیخ در عدم علم و تکلم با عدم علم دارد ، اما دوم احادیث اهل بیت علیهم السلام که دلالت میکند بر مذمت ظن و اعتبار آن و آن در کتب اصحاب مذکور است و خارج از حد احصا است از آنجمله روایت کرده ثقة الاسلام در کافی و محمد بن خالد برقی در محاسن از حضرت صادق علیه السلام انه قال قال ابو جعفر علیهما السلام من افتری الناس بغیر علم و لا هدی من الله لعنته ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب و لحقه وزر من عمل بفتیاه ه ، و عن الفضیل بن یزید عن الصادق علیه السلام قال القضاة اربعة ثلاثة فی النار و واحد فی الجنة رجل قضی بجور و هو یعلم فی النار و رجل قضی بجور و هو لایعلم فی النار و رجل قضی

بالحق و هو لا يعلم فی النار و رجل قضی بالحق و هو يعلم فی الجنة ، عن ابی الحسن علیه السلام قال من افقی الناس بغير علم لعنته ملائكة السماء و الارض ، و عن النبی صلی الله علیه و آله من افقی الناس بغير علم فلیتبوء مقعده من النار ، و عن الکاظم علیه السلام عن آباءه علیهم السلام قال لیس لك ان تتکلم بما شئت لان الله عز و جل یقول و لا تتقف ما لیس لك به علم ، و عن المفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من شک او ظن فاقام علی احدهما فقد حبط عمله ان حجة الله هی الواضحة ، و عن سلیم بن قیس عن امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث قال فیہ و من عمی نسی الذکر و اتبع الظن و بارز خالقه الی ان قال : و من نجی فمن فضل الیقین ، و عن الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایاکم و الظن فان الظن اکذب الکذب و عن النبی صلی الله علیه و آله قال اذا تطیرت فامض و اذا ما ظننت فلا تقض ، و امثال اینها از روایات که دال اند بر مذمت عمل برأی و قیاس و استحسان و مظنه و امثال اینها

و اما ادله عقلیه وجوه بسیاری ذکر نموده اند اقوی ادله ایشان این است که بعد از آنکه ثابت شد که حسن و قبح اشیا عقلی است پس عقل و شرع متلازم باشند پس هر چه عقلا قبیح است پس شرعا نیز باید قبیح باشد بیان قبح عقلی آن بر چند وجه است : اول آن است که هرگاه عمل بظن جایز باشد یکی از دو محذور لازم آید : اول اجتماع نقیضین اگر قایل شویم که هر مجتهد مصیب است و بر حق چه بسیار اتفاق می افتد که دو مجتهد در یک مسئله متخالفند در نفی و اثبات پس حقیقت احد حکمین مستلزم خطای دیگر می باشد مثل حکم اکثری بنجاست ماء قليل بملاقات نجاست و حکم دیگران بعدمش و امثال این از آراء مختلفه ، دوم آنکه لازم می آید وجوب متابعت مخطی اگر قایل شویم اگر احدی بر خطا و دیگری بر صواب می باشد چنانکه در واقع است و بطلان این دو شق بر اولی البصائر مخفی نیست ، دوم اختلاف در دین واحد حق لازم آید چنانکه مشهود میشود از فتاوی ایشان زیرا که ظن مستلزم وقوف بحدی از حدود نمی باشد و پیوسته در تزلزل و اضطراب است و ثبات از برای صاحبش متحقق نشود الا بعد انقلابش بعلم و آن خلاف مفروض است ، سیم عمل بظن لازم دارد اقترای بحق تعالی را در احکامش و تقوّل بر حق در فتاوی زیرا که حکم میکند با آنکه مقطوع بواقعیتش نیست در صورت ظن پس شامل میشود ایشان را قوله تعالی و لو تقوّل علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و قوله تعالی فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا ، چهارم عمل بظن مستلزم حکم بغير ما انزل الله است و تحریم حلال و تحلیل حرام ، چه بر امر ثابت ثابت نیست پس صادق نخواهد بود حلال محمد حلال الی يوم القيمة و حرام محمد حرام الی يوم القيامة و صادق آید ایضا بر ایشان قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون و قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون و امثال این مذکورات از ادله برای مدعای خودشان بسیار ذکر نموده اند و ذکر جملگی طول دارد پس اکتفا میکنم بموضع حاجت ، این است اقوال اخباریین و ادله ایشان در این مقام

فقیر حقیر گوید که اخباریین که ادعای علم باحکام میکنند هرگاه مراد ایشان علم واقعی نفس الامری است آن عین خطا و غلط بلکه از قبیل هذیان است بالنسبه بمسائلی که بسرحد ضرورت دین یا مذهب نرسیده و عموم ناس بر آن اتفاق نداشته باشند چه هرگاه مراد علم واقعی نفس الامری که در واقع حق تعالی او را تکلیف برای بندگان خود قرار داده است باشد پس باید حکم بعصمت خودشان و رواة راویان احادیث و صراحت منطوق کتّاب و سنت نماید و بطلان آن بر هیچ عاقلی بلکه مجنونی مخفی نیست و هرگاه مراد ایشان علم عادی باشد که احتمال عادی نداشته باشد هر چند احتمال عقلی دارد همچنان علم ما بوجود مکه و وجود هند با عدم مشاهده ما این نیز باطل است زیرا که دلیل ایشان بر احکام الهیه و تکالیف شرعیه منحصر است بکتاب و سنت ، اما کلام الله که عبارت از کتّاب است هر چند بلا شک و شبهه

این الفاظ مخصوصه از جانب حق تعالی است لکن در معانیش خلاف عظیم است بلکه دو نفر متفق بیک معنی نمی باشند و تمامی طوایف و ارباب ادیان و مذاهب و ملل از هفتاد و دو فرقه بآن استدلال میکنند در حقیقت مرادات و مقاصد خودشان و توقیع داری که حق نیست مگر یکی از آنها و احتمالات و وجوه در قرآن بسیار است بجهت اشتمالش بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و مجاز و حقیقت و اشتراك و کلیات و استعارات و مجمل و مبین و کلی و جزئی و اشاره و تلویح و تصریح و تفصیل و اجمال و ابهام و تعیین و اشتراك و تواطؤ و تشکیک و تقدیم و تأخیر و منقطع و معطوف و حرف مکان حرف و بر تحریفات و بر الفاظ عامه که معانیش خاص است و بر الفاظ خاصه که معانیش عام است و بر آیاتی که بعضی در سوره است و تمامی در سوره دیگر و بر آیاتی که سؤال در مقامی است و جواب در مقام دیگر و بر آیاتی که نصف آن منسوخ است و باقی باقی و بر آیاتی که تأویلش قبل از تنزیل او است و بر آیاتی که تأویلش بعد از تنزیل او است و بر آیاتی که تنزیلش با تأویل او است و بر آیاتی که دلالت بر رخصت میکند بعد از منع و نهی و بر آیاتی که دلالت بر رخصت میکند بدون منع و نهی و بر آیاتی که نصفش خطاب بجماعتی است و نصفش خطاب دیگر و بر آیاتی که لفظش برای قومی است و معانیش برای دیگران و بر آیاتی که بطریق ایاك اعنی و اسمعی یا جارة یعنی مخاطب رسول الله است صلی الله علیه و آله و مراد امت و بر آیاتی که لفظش مفرد است و معانیش جمع است و بر آیاتی که ردّ است بر طائفه مخصوصه مثل ردّ بر ملاحده و زنادقه و ثویه و دهریه و عبده نیران و عبده اوئان و بر آیاتی که ردّ است بر اشاعره و مجبره و مفوضه و بر آیاتی که ردّ است بر جماعتی از مسلمانان که انکار عقاب یعنی تأیید عقاب می نمایند و بر آیاتی که ردّ است بر جماعتی که انکار معراج جسمانی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می نمایند و بر جماعتی که انکار میثاق مأخوذ در عالم ذر میکنند و بر جماعتی که انکار خلق جنت و نار میکنند و بر جماعتی که انکار متعه میکنند و بر جماعتی که وصف کردند حق تعالی را بآنچه لایق جلال قدسش نیست و بر آیاتی که خطاب خاص است به امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد امجدش سلام الله علیهم و بر آیاتی که دلالت بر مناقب و فضایل آل محمد سلام الله علیهم میکند و بر آیاتی که دلالت بر خروج قائم آل محمد علیهم السلام میکند و بر آیاتی که دلالت بر رجعت ذوات و صفات ایشان و طول مملکت و انتقام از اعدای ایشان و نصرت دوستان ایشان و رجوع عالم به نشاط اصلی و حسن ذاتی میکند و امثال اینها از امور از احکام ذوات و صفات و احکام لفظیه و عوارض لغویه و امثال اینها و در آیات این امور مصرح نیست و هر آیه محتمل است معانی عجیبه غریبه را که عقل در آن حیران است و استعمال الفاظ در معانی مجازیه شایع و ذایع است و همچنین بیان مشترکات و قراین گاهی حالی است و گاهی مقالی و هر دو در اغلب در غایت خفا میباشند پس چگونه میتوان در مقامی که قرینه ظاهریه مشاهده نشود حکم بحقیقت کرد و حال آنکه آن نیز حکم ظنی است و عدم وجدان دلالت بر عدم وجود نمیکند و هر عاقلی آنچه گفتم انکار نمیکند هرگاه از قرآن شخص میتواند بسر منزل یقین و ثبات واقف شود پس حاجت به نصب وصی نبود و بطلان این مقال در مسأله سابقه ظاهر گردید و عود نمیکنم عجب است از اخباریین که قرآن را بالکلیه حجت نمیدانند و بادلّه قرآنیّه احتجاج و استدلال بمطلوب خود میکنند و ما که قرآن را حجت میدانیم استدلال باو هرگاه از آیات متشابهه نباشد افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است پس تسلیم ادله قرآنیّه ایشان بر حرمت عمل بظن فرع عمل بظن است پس بقول خودشان محذور عظیم لازم آید این است حکم قرآن

اما احادیث اهل بیت علیهم السلام بر دو گونه است يك قسم متواترات است و قسمی نه چنین است اما متواترات بحسب لفظ همچو قرآن باشد قطعی المتن و السند لکن دلالتش ظنی است و اما متواترات بحسب معنی مفید قطع عادی

است بواقع لکن بسیار قلیل است در احکام اما اخبار آحاد که بسرحد تواتر نرسیده است پس تمامی احتمالات که ذکر شد در قرآن در دلالت و مضمون آن حدیث نیز جاری است و زیادتی کلام عظیم در صحت سند او است چه بسیار احادیث دروغ بهر يك از ائمه علیهم السلام بستند حتی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تا اینکه آن حضرت بمنبر برآمدند فرمودند قد کثر علی القالة الا فن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و همچنین رواة راویان حدیث معصوم نیستند که با این اختلافات آنچه از معصوم شنیدند بیان نمایند احتمال سهو و خطا و نسیان با احتمال مساوی بلکه غالب در ایشان می‌رود و تفصیل مقال را در این مقام در جواب مسائل اصفهانیه با کل تفصیل نوشته‌ام بکمال ما ینبغی هر که خواهد آنجا رجوع کند که الآن مرا بآن اقبال نیست مجرد وجود حدیث در کتب معتبره افاده قطع نمیکند ، چه کلینی ثقة الاسلام که کتاب کافی اصح کتب اربعه است معصوم نیست که از قولش و جمع و تألیفش افاده قطع برای ما حاصل شود با خفای امر ائمه علیهم السلام در آن زمان و شدت تقیه و امثال اینها پس معلوم شد که احادیث غیر متواتره بحسب معنی مفید علم قاطع نیست بلکه افاده ظن میکند پس چگونه در احکام الهیه تواند متمسک شد با حدیث و حال آنکه مدعی علم با احکام و تکالیف شرعیه است و بلا اشکال احادیث متواتره بالمعنی بحدی نرسیده است که کل احکام از آن استنباط شود و قراین قطعیه نیز در اخبار بحدی نرسیده که کفایت در استنباط احکام کلیه شود و قرائن قطعیه عقلیه را که اخباریین قابل نیستند پس چگونه تمام میشود استدلال ایشان بعمومات احادیث مذکوره داله بر حرمت عمل بظن بر حرمت عمل بظن علی الاطلاق در جمیع احوال ، چه آن احادیث اولاً احادیث متواتره معنوی نیستند و بر فرض تسلیم از کجا که این عمومات بر عموم خود باقی باشند و عمل بظن مطلقاً حرام باشد و حال آنکه قوله تعالی ان بعض الظن اثم محکم آیه است با آنکه ائمه سلام الله علیهم در اکثر مواضع ما را مأمور بعمل بظن کردند مثل در شهادت عدلین و مثل ولد در فراش و امثال اینها حتی کذب منجی ما را لازم است در وقتش پس با این احتمالات متساویه چرا حکم کلی میکنی و احتمال دارد که این احادیث خاص بجماعتی باشد چون ابوحنیفه و اتباعش و اضراش که با وجود اینکه امام علیه السلام حاضر بود و باب علم بر ایشان مسدود نشده بود عمل بظن می نمودند و پشت بمدینه علم می کردند و احتمال دارد که خاص باصول و عقاید باشد و این احتمالات کلاً مساوی اند در عادت ، چه تخصیص عمومات شایع و ذایع است تا اینکه مشهور شد و در السنه و افواه عوام مذکور شد که ما من عام الا و قد خصّ و برای سلب و رفع این احتمالات بایست بگوئی اصل عدم تخصیص است و همین دلیل ظنی است که اصولیین او را استعمال میکنند در مطالب و محاورات خود و چاره نیست اخباریین را مگر اینکه عمل کنند باین قواعد اصولیین و معذک طعن بر ایشان میزند ، از این جهت است که مکرر میگوئیم که اخباری مجتهد است من حیث لایشعر ، پس استدلال ایشان با حدیث تمام نمیشود مگر بعد از تسلیم حجت ظن و خودشان آن را منکر می باشند ، پس چون استدلال میکنند بچیزی که خود اقرار بآن ندارند ضعف الطالب و المطلوب

و اما ادله عقلیه ایشان نیز باطل است ، اما دلیل اول ایشان که گفتند اجتماع نقیضین لازم می آید هرگاه هر دو مصیب باشند و وجوب متابعت مخطی هرگاه یکی بر خطا باشد جواب میگوئیم که همین اعتراض بخودشان وارد می آید بعلم اینکه اختلاف در میان ایشان واقع است همچو شیخ حسین ابن عصفور که فتوی داده بحرمت جلود حتی پوست مرغ و جهر به تسبیحات در اخیرتین را واجب دانسته و شیخ یوسف صاحب حدائق فتوی بحلیت جلود داده و جهر به تسبیحات را حرام دانسته اگر گوئی که هر دو بر حق و صوابند اجتماع نقیضین لازم می آید و هرگاه یکی را مخطی گوئی و دیگری را مصیب و قبول قول هر دو را لازم دانی واجب آوردی متابعت مخطی را و هرگاه لازم ندانی هرگاه به سلب کلی حکم

کمی آن خلاف طریقه شما است و هرگاه یکی دون دیگری ترجیح بلا مرجع هر چیز که جواب شما است در رفع اشکال همان جواب اصولی است در رفع اشکال که بر ایشان وارد آوردید اما دلیل دوم ایشان که اختلاف در دین واحد حق لازم آید و آن باطل است جواب میگوئیم که اختلاف در دین نیست بلکه کلا حکایت از شیء واحد میکنند و آن شیء واحد باطوار مختلفه حجت آن شخص است و این اختلاف در شیء واحد نیز هست ، هرگاه برای شما زید را وصف کنند هر کدام چیزی می فهمید بخلاف دیگری و فهمهای شما بی اشکال مختلف است چه آن صورت که از زید در ذهن من منتقش است غیر از آن صورت زید است که در ذهن تو است و علی هذا القیاس لکن چون متوافق است وصف نقشی ذهنی قاصرین توهم کردند که مختلف نیست و همچنین است هرگاه زید را وصف کنند و هر یک زید را تصور کند بخلاف آن دیگر یعنی پیش هر یک ظهوری بهمرساند بخلاف پیش دیگری در این وقت فرق با وقت اول ندارد الا آنکه آن انتقاشات متخالفند لکن کلا حکایت شیء واحد میکنند پس هرگاه برای این اشخاص ممکن نباشد که زید را مشاهده کنند و مکلف باشند بمعرفت زید هر یک مکلف است بآنچه پیش خود است و این اوصاف منشأ اختلاف نشود هرگاه میشد در قسم اول نیز بایست بشود بی اختلاف در وقتی است که محکی عنه متعدد باشد ، مثالی واضح ذکر کنم هرگاه شمعی در آینه خانه روشن کنند هرگاه آن آئینه ها از یک سنخ باشند تفاوت میان ایشان نباشد در همه این مرایا یک نوع صورت شمع منتقش گردد با اینکه متعدد میباشند لکن اتفاق دارند اما هرگاه آن مرایا مختلف باشد به حرمت و صفت و زرقه و بیاض و خضرة و امثال اینها پس آن شمع ظهور کند در هر آئینه ای بحسب آن آئینه پس در آئینه سرخ سرخ و سفید سفید و امثال ذلك پس نمیتوان گفت که این صورتهای در مرایا ظهور شمع نیست یا اینکه شمع ظاهر در مرآت سرخ غیر شمع ظاهر در مرآت زرد است بلکه نیست مگر حکم واحد و امر واحد و هر یک از مرایا مأخوذند بآنچه در خودشان است از ظهور شمع و بر این قیاس است حکم واحد حق تعالی همچو شمع است و قلوب مجتهدین همچو مرایا متعدده مختلفه و اختلاف اینها سبب اختلاف حکم واحد حق سبحانه و تعالی نگردد هرگاه این اختلاف باشد پس در صورت اتفاق چرا حکم باختلاف نمیکنی و حال آنکه آن ادراک که نزد این شخص است غیر از آن است نزد شخص دیگر لکن در هیئت متفق میباشند و مجرد اتفاق در هیئت مستلزم اتحاد در ذات نباشد چنانکه دانستی از این مثال مذکور چون نزد وحدت محکی عنه اختلاف حکایات مضر نیست پس فرق میانه اتفاق هیئت و اختلاف آن نباشد بسیار تأمل کن در فهم این مطلب که ذکر نموده ام چه آن نصیب اولی الا فئده است و همین اعتراض بعینه بر اخباریین در صورت اختلاف ایشان وارد است آنچه جواب ایشان است همان جواب اصولیین است زاید بر آنچه ما جواب گفتیم از دلیل حکمت

اما جواب دلیل سیم ایشان که عمل بظن لازم دارد اقترای بحق تعالی را زیرا که حکم میکند با آنکه مقطوع بواقعیتش نیست آن است که اصولیین مجتهدین اجل شأناً از این میباشند که فتوی دهند بآنچه مقطوع به ایشان نیست ، حاشاهم حاشاهم و لاتقف ما لیس لك به علم را ایشان دیده اند و احکام الله را توقیفیه میدانند و اخذ هیچ حکمی را جائز نمیدانند مگر اینکه قاطع باشند باینکه از جانب خدا است ، ایشان این معنی را به دلایل و براهین قطعیه واقعیه ثابت نمودند که ظن الآن حجت است از برای من پس حکم الهی را جاری میسازند بر سبیل قطع واقعی همچنان که در شهادت عدلین حکم میکنی با اینکه مظنه بر صدق داری گاه هست آن ظن را نیز نداری بجز شهادت عدلین که مفید ظن است شما فتوی بقتل و حرق و امثال اینها میدهید پس هرگاه مجرد ظن مبطل فتوی است چرا در شهادت جاری نمیکنید ، چه بر شما صادق است که بدون قطع به واقع حکم بقتل مسلمان نمودید در مسئله قتل هر گاه گوئی که در آنجا قطع دارم که عمل باین ظن حکم خدا است برای من همچنین در این جا کلام اصولی نیز همین است و باین جهت است که آن کلیه را

جاری میکنند و صغرای سهله الحصول بآن ضم مینمایند پس میگویند : هذا ما ادى اليه ظنى و كلها ادى اليه ظنى فهو حكم الله فى حقى و حق من قلدى ، پس نتیجه میگیرند که : هذا حكم الله فى حقى و حق من قلدى ، و مقدمتين قطعى میباشد پس نتیجه چگونه ظنى خواهد بود

اما دليل چهارم ایشان که عمل بظن مستلزم حکم بغير ما انزل الله است و تحريم حلال و تحليل حرام پس جواب میگوئیم که این اختلافات چنانچه دانستی کلا مثال حکم واحد واقعی میباشد و آن مثال در هر مرآة حجت است از برای او مثلاً در مرآة سوداء شمع را سیاه میداند و در مرآة حمراء او را سرخ و در مرآة صفراء او را زرد و قس علی هذا پس این اختلاف عین اتفاق است و هر چه را که حکم میکند از حرام حرام محمد است (ص) و از حلال حلال محمد صلی الله علیه و آله الی يوم القيامة پس حکم ایشان بما انزل الله است نه بخلاف ما انزل الله تعالى

سؤال هفتم آنکه حديث مشهور از امير المؤمنين عليه السلام القبر إما روضة من رياض الجنة و إما حفرة من حفر النيران چگونه مطابق است و حال آنکه محسوس و مشهود چیزی نمیشود چه بسیار از قبور مؤمنین و کفار دیده شد نه بوستان مشخص بود نه عذاب

الجواب - بدانکه حالت بعد از موت غير از حالت پيش از موت است ، زیرا که کثافت و غلظت و احساس بحس بصر لازم این اجسام متولده از این عناصر اربعه میباشد حتی همین عناصر پاره‌ای از غایت لطافت و شرافت محسوس نمیشوند همچو هوا که ادنی است بالنسبه بکره نار که اسفل است بالنسبه بفلك قر که اسفل است بالنسبه بفلك عطارد و بر این قیاس تا عرش و کرسی که آنها هر چند از اجسام و محسوسات میباشد لکن اجساد عنصریه که در تحت فلك قر است بلکه در ارض است ادراك آن اجسام لطیفه تواند کرد پس چگونه خواهد بود حالت روح بالنسبه بحالت جسم مطلقاً هر چند فلکی باشد بلکه روح اشرف است و الطف است از جسم بصد و چهل مرتبه پس چگونه حواس ظاهره او را ادراك تواند کرد و در عالم دنیا چون روح از بدن مفارقت کرد بعالم برزخ رود و در آنجا نعیم و الیم از سنخ آن عالم است و آن بعینه شبیه به نعیم همین عالم است اینقدر هست که الطف از این است بهفتاد مرتبه پس لذت اقوی است بهفتاد مرتبه و الم تأثیرش بیشتر است بهفتاد مرتبه و چون دانستی که آلام و نعیم از سنخ آن عالم است و آن اشرف و الطف است این عالم عنصر است بهفتاد مرتبه پس بحواس ظاهره او را ادراك نتوان کرد پس عدم ادراك آن امور بحس منشأ استبعاد نمیشود بعد از اینکه احادیث صحیحه در آن باب وارد شده و تو خود میگوئی و هر کس از امت محمد (ص) و غیرش میگویند که هر کسی را دو ملك موکل است که اعمال صالحه طالحه‌اش را مینویسند یکی بطرف راست است و دیگری بطرف چپ هیچ وقت از شخص مفارقت نمیکند و حق تعالى از آن خبر داده و مایللفظ من قول الالدیه رقیب عتید پس چرا نمی بینی آن دو ملك را و همچنین ملائکه دیگر را که موکل می باشند بر تو در تدبیرات امور تو و چرا نمی بینی عزرائیل را که بجهت قبض روح پدر و مادرت می آید در حضور تو قبض روح ایشان میکند بلی هر کس را که انخلاع از این عالم فانی زایل دست داده و موتوا قبل ان تموتوا را امثال نموده آن اشخاص را میسر است بچشم سرباطن ببینند ملائکه را و احوال برزخ را چنانکه آن شخص میت قبل از قبض روحش مطلع میشود و مشاهده میکند ملائکه و احوال آن عالم را بخلاف دیگران که از مشاهده جن که از کثافات این عالم است بالنسبه بملائکه عاجزند پس چگونه امور عجیبه و غریبه آن عالم را مشاهده می توانند کرد و این ظاهر است انشاء الله تعالى

بدانکه قبر را در احادیث اهل بیت علیهم السلام دو اطلاق است یکی اطلاق بر عالم برزخ است و دوم اطلاق بر آن قطعه از زمین که مقر جسد میت است پس کلام امام علیه السلام در این حدیث القبر اما روضه اه ، دو معنی دارد یکی آنکه عالم برزخ از برای شخصی که از این دنیا ارتحال نموده از دو حال خالی نیست یا روضه‌ای است از ریاض جنة یا حفره‌ای است از حُفر نیران بعثت اینکه چون روح از این جسم عنصری و فلکی بجسم برزخی مثالی مفارقت کرد از دو حال بیرون نیست یا آنکه عارف و عالم بمقامات و مراتب و درجات آل محمد سلام الله علیهم می‌باشد یا نه هرگاه عارف می‌باشد آیا بمقتضای معرفت خود عمل کرده یا نه و در صورت دوم یا بر خلاف آن عمل نموده یا نه پس اگر عارف بمقامات ایشان بوده و معرفت نورانیه ایشان را حاصل نموده پس آن مؤمن ممتحن و ماحض الایمان محضا می‌باشد این شخص بعد از دفن و سؤال نکیرین جسد عنصری در قبر باقی می‌ماند و جسم مثالی برزخی با روحش در هورقلیا بهشت دنیا که در جانب مغرب واقع است داخل میشود و در آنجا متنعم است و شرح احوالش طولی دارد و اگر عارف بمقامات ایشان بوده لکن عمل بر خلاف آن نموده از روی عناد و وجود و استکبار این ماحض الکفر محضا می‌باشد این شخص نیز بعد از دفن و سؤال نکیرین و عذاب گوناگون او را در وادی برهوت در حضرموت که بجانب مشرق واقع است بجسم مثالی برزخی می‌برند و جسد عنصری را در قبر می‌گذارند و اما قاعده در حال کفار قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله معرفت حق و عدم معرفت است و انکار و اقرار و هرگاه عارف باشد و عمل بر خلاف عنادا نکرده باشد حکم آن در مسئله شفاعت و عدالت گذشت و هرگاه عارف نباشد و مستضعف باشد آنان در قبر خود می‌مانند پس اگر ظاهرا اقرار بحق داشتند برای ایشان بابتی از بهشت بمقدار عمل ایشان تفضلاً از جانب حق تعالی مفتوح میشود که در آنجا تنعم میکنند قلیلا و همچنین هرگاه ظاهرا انکار می‌نمودند بابتی از نار برای ایشان مفتوح میشود که بمقدار انکار متألم باشند و ایشان در قبرهای خود می‌باشند و از اینجا معنی ثانی حدیث شریف معلوم شد زیرا که هرگاه مراد از قبر قبر محل جسد باشد در آن جا روضه و حفره برای مستضعفین معلوم است و اما از برای غیر ایشان پس برای جسد مؤمن ممتحن که در قبر باقی می‌ماند نعیمی از بهشت میرسد که آن جسد بدون روح از او متنعم شود و همچنین جسد کافر منافق در قبرش المی از دوزخ باو می‌رسانند بنا بر آن قاعده که هر چیزی صاحب شعور است و حقیر در سایر رسائل خود براهین قاطعه بر شعور کل موجودات اقامه نموده و عبودیت و ذکر و تسبیح و تَعَمُّ و تَأَلُّم برای هر مخلوقی ثابت نموده و ذکر آنها مناسب این مقام نیست

سؤال هشتم آنکه جماعت شیعه مدعی تحریف و تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان در کلام الله می‌باشند هرگاه این ثابت است پس احکام الهیه که از آن مستنبط است همه باطل خواهند بود و او را حجیت نباشد پس چگونه در اکثر احکام مثل وضو و صلوٰة و امثال اینها متمسک بکتاب الله می‌باشند و میانه این ادعا و این عمل تناقض است

الجواب - بدانکه جمعی از شیعه بعثت آنچه در سؤال مذکور است و بعثت آیات دیگر مثل قوله تعالی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و اینکه هرگاه تغییر و تبدیل واقع شود مستلزم خروج او است از اعجاز و حدیث انی مخلف فیکم الثقلین کتّاب الله و عترتی و احادیث که وارد شده است بعرض احادیث و اخبار بر کتّاب الله و اخذ موافق و ترک مخالف و امثال این امور ادعا نمودند که تغییر و تبدیلی در قرآن واقع نشده و این قرآن که الآن در میان عامه ناس است همان قرآن است که حق تعالی بواسطه جبرئیل به پیغمبرش صلی الله علیه و آله نازل فرموده هرگاه چنین بودی چگونه ما توانستیم اخبار متعارضه را از قرآن تصحیح کرد و بعرض بر او حق از باطل امتیاز داد و حال آنکه اخبار در عرض بر کتّاب الله زیاده از حد شمار است پس معلوم است که قرآن به

صرافت خود برقرار است لکن اکثری از محققین شیعه و علمای راسخین قائل بوقوع تحریف و تغییر میباشند و فقیر حقیر را نیز اعتقاد همین است و انکار تحریف قرآن برای کسی که تتبع در اخبار داشته و صحیح اعتبار برایش ثابت بوده از قبیل انکار وجدانیا و ضروریات است و حاجت به تجشم استدلال نیست گویا غافل شدند از حدیث مشهور معروف بین خاصه و عامه و مخالف و مؤالف که احدی از مخالفین انکار آن ندارند کلاً کان فی الامم الماضية و القرون السالفة یكون فی هذه الامة طبق النعل بالنعل و القُدة بالقُدة حتی انهم لو سلکوا جحر ضبٍ لسلکتموه ، و اشکال و شبهه نیست که منافقین امم سابقه همچو یهودان و نصاری تحریف نمودند کلام الله را و تغییر دادند او را و بسیاری از مضامین آن را حذف نمودند و آن آیات که دلالت بر ظهور و وجود نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله داشت مخفی داشتند و اظهار آن نکردند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده بقوله تعالی و حرّفوا الکلم عن مواضعه و نسوا حظاً مما ذکرنا به فاغرینا بینهم العداوة و البغضاء الی يوم القيمة کلاً اوقدوا ناراً للحرب اطفأها الله و در این امت مثال آن بایست موجود شود چنانکه مثال سایر امور واقعه در بنی اسرائیل و غیرش موجود و ظاهر شد مثل اعراض قوم موسی از برادر و وزیرش هرون و پرستیدن ایشان گوساله را و مثل خروج صفورا زن موسی دختر شعیب و سوار شدنش بر حیوانی که نه اسب بود و نه استر و نه بغل و نه حمار و مقاتله نمودن او با وصی موسی یوشع و شکست دادن وصی موسی او را و دستگیر نمودنش و واقع شد در زمان پیغمبر ما نیز این مثالها همچو و ذکر جملگی طول دارد پس بمقتضای حدیث ، تحریف قرآن واقع بایست شود و کسی حمل نکند تحریف را که مثال تواند شد بر تحریف در مراد و احکام چه آن نیز مثال دیگری است در بنی اسرائیل که آن حدیث وجودش را در این امت مقتضی است هرگاه خوف اطاله نبود هرائینه سر حقیقی این تطابق و سبب تشابه چنانچه مقتضای حدیث است بیان می نمودم لکن ایمان آوردن بحدیث شریف و کلیه را بحال خود باقی گذاشتن تا برهان قاطعی بر اخراج بعضی از افراد اقامه نشود جرأت در تخصیص نمودن اقرب به تدین است و علامت مؤمن ممتحن است چون انسان تسلیم کرد حق تعالی اسرار باو تعلیم میکند و احادیث در این باب بسرحد تواتر رسیده مثل آنچه از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمودند در وجه مناسبت بین آیه فان خفتم الاتقسطوا فی الیتامی با قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء فرمود : لقد سقط بینهما اکثر من ثلث القرآن و مثل آنچه مروی است از حضرت صادق علیه السلام در قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس قال علیه السلام کیف تكون هذه الامة خیر امة و قد قتلوا ابن رسول الله لیس هکذا نزلت و انما نزولها کنتم خیر امة ای ائمة من اهل البيت و مثل آنچه مروی است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل قال علیه السلام : و لقد عهدنا الی آدم من قبل فی محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین فنی و لم نجد له عزمًا هکذا والله نزلت و مثل آنچه وارد شده در آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم تفعل الآیة ، و مثل آنچه وارد شده در آیه و کفی الله المؤمنین القتال بعلی (ع) و امثال اینها از احادیث مسطوره در کتب ثقات و معتبرین که هرگاه کسی در صدد جمع آن همه برآید کتاب کبیر الحجیم خواهد بود و معذک انکار تحریف نمودن وجهی نخواهد داشت پس تصدیق بآنچه در سؤال است میشود که بلی تغییر در قرآن واقع شده و اما آن ایراد که وارد آوردند وارد نیست چه آن قرآن که الآن موجود است بلا اشکال قرآن است و در اینجا چیزی زیاد نشده زیرا که اگر زیاد میکردند سبب افتضاح ایشان میشد چه ممکن نبود برای ایشان تعبیر نمودن عبارتی که مطابق و موافق و مناسب و مجانس کلمات قرآنی باشد جز حذف نمودن چاره نداشتند باین سبب است که شیخ طوسی و محقق طبرسی رحمهما الله ادعای اجماع کرده اند باینکه قرآن زاید بر این نشده و همین قرآن است که حق تعالی نازل فرموده لکن نقصانی که در آنجا واقع شده است آن آیات متعلق باحکام تکلیفیه شرعیه نیست چه غرض ایشان بآن تعلق نگرفته بود و هنوز اهل حق مستقر نشده بودند در انفاذ و اجرای احکام ظاهریه شرعیه تا اینکه اهل باطل

مخالفت کنند و تحریف آن احکام و حلال و حرام نمایند بلکه اهل باطل پیوسته بجهت رواج باطل خود مراعات حق میکنند و بقدری که سبب ابطال باطل ایشان میشود مخفی میکنند یا تحریف می نمایند چه هرگاه در صدد تحریف حق ثابت الحقیقه نزد عوام و خواص کنند عبثاً و هباءً سبب اغوای عوام و مستضعفین نتوانند شد چنانکه ظاهر است پس قرآن کلام الله را ایشان عبث تحریف نمیکردند بلکه بجهت اغراض باطله خودشان و در آن وقت غرض ایشان منحصر بود در رفع خلافت و امامت و وصایت از اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم پس هر جا از قرآن که ذکر فضایل و مناقب ایشان بود و اثبات خلافت و امامت برای ایشان ظاهر و مصرح بود حذف میکردند و مطلوب از آن حاصل میشد و رجوعی باحکام و مسائل حلال و حرام که علی الظاهر دخلی بفضایل و مناقب آل محمد سلام الله علیهم نداشت نداشتند بلی هرگاه بعضی از آیات احکام شرعیه که مختلط و مرتبط باشند با آیاتی که دالّ بر فضایل و مناقب یا ذکر اسامی ائمه علیهم السلام و نمی توانستند که بحذف آن آیات احکام را باقی گذارند بجهت شدت ارتباط آن را حذف میکردند و آن آیات احکام که مناط استنباط مسائل حلال و حرام است و غیرش از قصص و حکایات و مواعظ و ترغیب و ترهیب و امثال ذلك بحال خود باقی است و در آن تحریف واقع نشده است یقیناً ، پس جائز باشد برای ما استدلال بآن آیات ، و حذف بعضی منشأ عدم حجیت بعضی دیگر نمیشود بلی اگر زیاد میکردند یا اینکه تصرف در تمامی آیات می نمودند امر چنان بود لکن وقوع این امور معلوم نیست بلکه عدمش مقطوع است و دلالت میکند بر این مدعا امر ائمه علیهم السلام شیعیان را که عرض کنند اخبار و احادیث خودشان را بکتاب الله ، پس معلوم است که آنچه الآن موجود است حجت است و حمل بعضی این کلمات را بر تقیه خارج از طریقه عارفین باحادیث است چه احادیث تقیه باین اشتهار که مدار در جمیع اعصار و امصار باشد نیست سیما اینکه حدیث عرض در حدیث مقبوله عمر بن حفصه است که در تراجیح فرمودند که از جمله مرجحات مخالفت عامه را قرار داده در این صورت چگونگی می توان حکم به تقیه کرد احادیث عرض بکتاب الله دلالت میکند بر آنچه مذکور شد آنچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از ابوذر غفاری (رض) روایت کرده که چون رسول الله صلی الله علیه و آله از عالم ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته قرآن را جمع فرمود پس او را بمسجد در مجمع تمامی مهاجرین و انصار آورد و بایشان اظهار نمود بجهت وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله پس ابوبکر آن قرآن را گرفته چون اولش را گشود و ملاحظه نموده در آن فضایح قوم و مطاعن و قبایح خود و تابعین خود را مشاهده نموده پس عمر پیش آمده گفت یا علی برگردان قرآن خود را که ما را هیچ حاجتی بسوی قرآن تو نیست پس آن حضرت قرآن را گرفته بخانه مراجعت فرمود پس ابوبکر و عمر و سایر تابعین زید بن ثابت را حاضر نمودند و او قاری قرآن بود پس عمر باو خطاب کرده که علی بن ابی طالب برای ما قرآنی آورده که در آنجا فضایح قوم از مهاجرین و انصار بود و ما صلاح را در آن دانستیم که تو برای ما تألیف کنی قرآنی و ساقط کنی از آن آیات که دلالت بر فضیحت مهاجرین و انصار و هتک حرمت ایشان دارد پس زید بن ثابت قبول نموده گفت که هرگاه من برای شما چنین قرآنی که خواهش کردید ترتیب دهم و از آن فارغ شوم و علی بن ابی طالب علیه السلام قرآن اصلی را بمردم ظاهر کند تمامی امر شما را فاسد خواهد کرد و مکر و خدیعه شما بر مردم ظاهر خواهد شد پس عمر گفت چه حیل در این باب ترا بخاطر میرسد زید گفت شما براه حیل و مکر داناترید در این باب حیل کنید عمر گفت حیل ای نیست جز اینکه علی بن ابی طالب علیه السلام را بقتل رسانیم و از این اندیشه و تشویش خلاص شویم ، پس تدبیر کردند در قتل امیر المؤمنین علیه السلام و خالد بن ولید را بر آن کار گماشتند و حق تعالی دفع شر ایشان از مولای مؤمنان علیه السلام نموده ، چون نوبت خلافت بعمر رسید سؤال کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن قرآن را که در زمان ابوبکر ظاهر نمودی برای ما حاضر ساز و می خواستند که از حضرت گرفته آن را نیز تحریف نمایند پس حضرت

فرمود هیات تو و امثال تو راهی بآن قرآن نتوانید یافت آن را من در زمان ابوبکر ظاهر نمودم تا اینکه حجت الهی بر شما تمام کنم تا روز قیامت نگوئید که ما از این غافل بودیم بدرستی که آن قرآن که پیش من است نمیرسد مگر پیاکان از اوصیاء از اولاد من پس عمر گفت آیا وقتی برای اظهار آن می باشد فرمود بلی وقتی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود ظاهر کند آن قرآن را و مردم را بآن طریقه خواهد داداشت ، و این حدیث صریح الدلالة است باینکه آنچه از قرآن حذف کرده اند متعلق بخلاف و امامت و اسماء اهل بیت و مطاعن و فضایح اعدا و مخالفین ایشان است پس استدلال شیعه بقرآن صحیح است چه آنچه که موجود است حکم الله است هر چند پاره ای احکام دیگر محذوف شده باشد و در قرآن جمیع احکام و تمامی مسائل حلال و حرام که مذکور نیست و آنچه را که از قرآن حذف کرده اند از غیرش از احادیث و اجماع فرقه حقه استنباط میکنیم مثل آن احکام که مصرح در قرآن نیست پس از این تقریر جمع فیما بین احادیث داله بر تغییر و حذف قرآن و احادیث داله بر عرض اخبار و احادیث بر قرآن برایت میسر است و محتاج نمیشوی که احادیث داله بر عرض را حمل بر تقیه کنی ، و همچنین لا یأتیه الباطل الآیه ، دلالت بر عدم تغییر ندارد چه آن همیشه باقی است و منسوخ نمیشود و در نزد اهلش موجود است و همچنین انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون چه آن محفوظ است پیش امام علیه السلام چون آن بزرگوار ظاهر شود حق را ظاهر خواهد فرمود و آنچه را که پنهان کردند آشکارا خواهد کرد برای عوام و خواص آه آه چه گویم بلکه الآن در قرآن مذکور است جمیع امور محذوفه ، چه هر جزء شامل آنچه کل است می باشد لکن هر کس بآن اطلاع ندارد و افشای آن اسرار خصوصا در امثال این مقامات بی معنی است و از آنچه مذکور شد حقیقت امر در مسئله ظاهر گردید و الحمد لله رب العالمین

سؤال نهم - قرآن مجید را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمع فرمود چهل جزو بود پس چرا مخفی داشته بدوستان و شیعیان عطا نفرمود آیا بجهت عدم قابلیت و سوء استعداد ایشان بود متحمل نمیشدند یا بجهت امر دیگر

الجواب - بدانکه طلحه این سؤال از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و آن بزرگوار جواب فرمودند ، حقیر دوست میدارد که آن حدیث را بالفاظش در این مقام ذکر نمایم بجهت تمین و تبرک تا رفع حجت شود روایت کند طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس در حدیث طویل که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن حدیث ذکر فضل و شرف و منزله خود را بیان می فرمودند بر جماعت بسیاری از مهاجرین و انصار بعد از ذکر شرمه ای از فضایل خود ، طلحه گفت یا ابالحسن شیء ارید ان اسئلك عنه رأيتك خرجت بثوب محترم فقلت ایها الناس انی لم ازل مشتغلا برسول الله (ص) بغسله و کفنه و دفنه ثم اشتغلت بکتاب الله حتی جمعته فهذا کتاب الله عندی مجموعا لم یسقط عنی حرف واحد و لم ازد قال عمر لك الذی کتبت و الفت و قد رأيت عمر بعث الیک ان ابعث به الی فاییت ان تفعل ذلك فدعی عمر الناس فاذا شهد رجلا ن علی آیه کتبا و اذا لم یشهد غیر رجل واحد ارجأها فلم یکتب فقال عمر و انا اسمع انه قد قتل یوم الیمامة قوم کانوا یقرؤن قرآنا لا یقرأه غیرهم فقد ذهب و جاءت شاة الی صحیفة و کتاب یکتبون فاکتبا و ذهب ما فیها و الکتب یومئذ عثمان و سمعت عمر و اصحابه الذین القوا ما کتبوا علی عهد عمر و علی عهد عثمان یقولون ان الاحزاب کانت تعدل سورة البقرة و ان النور نیف و مائة آیه و الحجر تسعون و مائة آیه فما هذا و ما یمنعک یرحمک الله ان تخرج کتاب الله الی الناس و قد عمد عثمان حین اخذ ما الف عمر فجمع له الکتاب و حمل الناس علی قراءة واحدة فزق مصحف ابی بن کعب و ابن مسعود و احرقهما بالنار فقال له علی علیه السلام : یا طلحة ان کل آیه انزلها الله عز و جل علی محمد (ص) عندی باملاء رسول الله و خط یدی و در این باب کلمات بسیار فرمودند و از جواب طلحه امتناع می فرمودند پس طلحه سؤال کرد و گفت : لا اراک یا ابالحسن اجبتنی عما سألتک عنه من امر القرآن الا تظهره للناس قال علیه السلام یا طلحة عمدا کففت

عن جوابك فاخبرني عما كتب عمر و عثمان أقرآن كله ام فيه ما ليس بقرآن قال طلحة بل قرآن كله قال عليه السلام ان اخذتم بما فيه نجوتم من النار و دخلتم الجنة فان فيه حجتنا و بيان حقنا و فرض طاعتنا قال طلحة حسبي اما اذا كان قرآنا فحسبي ثم قال طلحة فاخبرني عما في يدك من القرآن و تأويله و علم الحلال و الحرام الى من تدفعه و من صاحبه بعدك قال عليه السلام ان الذي امرني رسول الله اتى ادفعه اليه وصبي و اولى الناس بعدى ابني الحسن ثم يدفعه ابني الحسن الى ابني الحسين ثم يصير الى واحد بعد واحد من ولد الحسين حتى يرد آخرهم على رسول الله حوضه و هم مع القرآن لا يفارقونه و القرآن معهم لا يفارقهم اما ان معاوية و ابنه سيليانها بعد عثمان ثم يليها سبعة من ولد الحكم بن العاص واحد بعد واحد تكلمة اثني عشر امام ضلالة و هم الذين رآهم رسول الله صلى الله عليه و آله على منبره يردون الامة على ادبارهم القهقري عشرة منهم من بنى امية و رجلين أسسا ذلك لهم و عليهما مثل جميع اوزار هذه الامة الى يوم القيمة اين حديث را بطولش ذكر كردم چه مشتمل است بر فوايد و اسرار عجيبه پس جواب سؤال خود را از اين سؤال بفهم و استنباط كن و تقرير نمودن امير المؤمنين عليه السلام مردم را بين قرآن و حكم فرمودن كه آنچه در او است كفايت ميكند شيعيان را اوضح دليل است براى مسئله سابقه و اما سر مخفى داشتن آن قرآن و اظهار آن فرمودن براى مردم چنانچه امير المؤمنين عليه السلام در اين حديث اشاره بآن فرموده لكن استنباط اين معنى از حديث اشكالى دارد و بيانش آن است كه در مسئله سابقه ثابت نموديم كه آنچه از قرآن محذوف شده آيات بود كه در فضائل و مناقب آل محمد عليهم السلام و ذكر درجات و مقامات كه فوق مرتبه مخلوق و تحت مرتبه خالق بود بود و الا آيات كه دال بر احكام شرعيه بودند باقى مانده تحريف نشده است باتفاق شيعه و در آن زمان تمامى امت از حق رو برگردانده مصدوقه كلام علام و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ظاهر گردیده و مصدقين غير از چهار نفر پيش نبودند كه اخلاص داشتند در ولايت و محبت پس آن آيات را هرگاه در ميان ايشان منتشر ميكرد هرائنه شيعه الى الآن باقى نماند از شدت تسلط اعدا و منافقين چه آن آيات را بعلت انتظام باطل خود حذف نمودند هرگاه آن آيات ظاهر ميشد سبب خلل در باطل ايشان ميگردید پس راضى بآن نميشدند بلكه تمامى آن طايفه را الى آخرهم منقرض مى نمودند و تو در حديثي كه در مسئله سابقه ذكر نمودم شنيدى حكايث زيد بن ثابت را با عمر بعد از اينكه تأليف كرد اين قرآن را براى ايشان گفت كه اگر على بن ابيطالب آن قرآن خود را بيرون بياورد چه خواهيد كرد پس قصد قتل آن بزرگوار عليه السلام نمودند بتوهم آنكه شايد بعد از اين آن قرآن را ظاهر سازد چون بتوهم ايشان عازم چنين امر شنيعى شوند و در خانه رسول الله صلى الله عليه و آله را آتش زنند و فاطمه عليها السلام پاره جگر رسول الله صلى الله عليه و آله را تازيانه زنند و در خانه به پهلوى مبارك آن معصومه زنند و با شمشيرهاى برهنه داخل خانه امير المؤمنين عليه السلام شوند كه آن بزرگوار را بمسجد آورده از او بيعت گيرند و اينها نبود مگر بتوهم اينكه آن حضرت اخلاص در امر ايشان خواهد نمود باظهار آن قرآن و الا سخن آن حضرت را باور نداشتند اينها سهل است كه شهادت آن حضرت را در حق فاطمه در باب فدايى قبول نكردند و بايكي از ساير مردمان مساوى نمودند و مقبول الشهادة ندانستند چگونه بكلام خود اعتنا مى نمودند بلى خوف ايشان آن بود كه آن قرآن را خواهد ظاهر نمود و تصديق آن قرآن بر تمامى لازم است پس امر ما را فاسد و ضايع خواهد نمود و آن نيز محض توهم بود و الا آن حضرت عزم آن نكرد كه قرآن را ظاهر كند يا بكسى خبر نداد كه من چنان خواهم كرد بلكه مجرد توهم بود پس خود انصاف ده كه هرگاه ايشان بمجرد توهم اظهار آن قرآن چنين امور شنيعه را كه ننگ ايشان باقى ماند الى يوم القيامة مرتكب شوند پس اگر آن حضرت اظهار آن قرآن مى فرمود چه ميكردند بخدا قسم كه آرام نميگرفتند و از قتل آن حضرت نميگذشتند اگر خود قادر بآن نبودند لشكرها و عسكرها جمع مى نمودند و از چهار طرف هجوم مى آوردند آه آه چگوييم مگر نشنيده ايد آنچه در كتب ثقات از شيعه و سنى مذكور است كه چون

سلمان و ابوذر و مقداد و عمار با معدود چند بمسجد آمدند و ابوبکر بر منبر بود با او احتجاج نمودند و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام را باو خواندند تا اینکه او را ملزم نمودند پس از منبر بزیر آمده با عمر بخانه رفتند و سه روز از خانه بیرون نیامدند پس در روز چهارم خالد بن ولید با هزار نفر و سالم مولی حذیفه با هزار نفر و معاذ بن جبل با هزار نفر از عرب جمع میشدند تا ده هزار نفر جمع شدند پس بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر بن خطاب در پیش می آمد تا اینکه بدر مسجد رسول الله (ص) آمدند و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و امیر المؤمنین علیه السلام و چند نفر دیگر در مسجد بودند پس عمر فریاد کرد ای جماعت هرگاه یکی از شما تکلم کند بآن کلام که دیروز تکلم کردید پس سرش را از بدن جدا کنم پس سلمان برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله بهاتین و الا صمتا یقول بینما انخی و ابن عمی جالس فی مسجدی مع نفر من اصحابه اذ یکبسه جماعة من کلاب اهل النار یریدون قتله و قتل من معه فلست اشک الا و انکم هم یعنی شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باین دو گوش خود اگر دروغ گویم کر شوند که فرمود آن حضرت وقتی باشد که برادر و پسر عم من علی نشسته باشد در مسجد من با چند نفر از اصحاب خود که در آن هنگام هجوم آورند بسوی او جماعتی از سگان جهنم اراده دارند قتل او را و قتل کسانی که با او است ، پس عمر از استماع این کلام غضبناک گشته قصد کشتن سلمان نمود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جامه عمر را گرفته او را سخت بر زمین انداخت ، پس فرمود ای پسر ضحاک حبشیه هرگاه عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و میثاق الهی نبود هرائینه بتو می نمودم که کدام يك از ما قوی تر می باشد پس حضرت باصحاب فرمودند که برگردید خدا شما را رحمت کند پس عزیز من هرگاه در نزد اظهار بعضی از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام بعنوان حکایت که ما از رسول الله شنیدیم حال این باشد که شنیدید پس چگونه خواهد بود وقتی که اظهار آن قرآن بشود ، در این مقام بعضی از ناقصین قاصرین را شبهه بخاطر میرسد ذکر آن و جوابش را در مسائل بعد در سؤال تقیه نمودن ذکر می نمایم انشاء الله تعالی منتظر باش ، پس آن حضرت قرآن را یعنی آنچه را که از آن حذف نمودند مخفی داشت برای سلامتی شیعه و حفظ ایشان و گر نه هلاک میشدند و لاتلقوا بایدیکم الی التهلكة در حق ایشان ثابت میشد و امام علیه السلام بر رعیت و شیعه خود مهربان تر است از پدر و مادر مهربان ، باین جهت است که تقیه را بر ایشان واجب نموده است و تهدید و توعید بسیار بر ترك آن فرموده هرگاه بگوئی که آن حضرت بایشان میگفت و امر بکتمان میفرمود ، جواب می گویم که آن ممکن نبود چه شیعه را مقام امامت نیست از عصمت و طهارت که بتواند حفظ و ضبط نماید یا بشناسد اشخاصی را که قابل اظهار می باشند یا اشخاصی که نیستند چه بسیار کسان از معاندین و مخالفین تسویل و تلبیس می نمودند و خود را بصورت شیعه بشیعه می نمودند تا از ایشان حرف بشنوند و بسططان جور لعنه الله خبر کنند آیا نشنیدی قصه معاویه را و ندانستی که ابن زیاد مسلم بن عقیل را بهمین حیلہ بدست آورده بقتل رسانید آه آه که همینها سبب و باعث شد که ائمه علیهم السلام بسیاری از اسرار و فضایل و مناقب و مقامات و درجات خود را بیان نفرموده اند ، پس عدم بیان برای حفظ نفوس و مصلحت شیعه بود نه بجهت عدم قابلیت لکن با وجود اینها همه تمامی آنچه در آن قرآن است همه را بیان فرموده اند و بطایف تلویحات و اشارات آن اسرار از باطن همین قرآن موجود برای شیعه بآلف اشاره ادا نمودند و شیعیان خود را در حق خود کور و نابینا نگذاشتند و از بیان حروف مقطعه اوایل سور و بسم الله الرحمن الرحیم و آیه الكرسی و قوله تعالی الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة الآیه ، و قوله تعالی و ماقدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة و السموات مطویات بیمینه الآیه ، و قوله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض الآیه ، و قوله تعالی حم و الکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکه انا کما منذرین فیها یفرق کل امر حکیم و قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر تا تمام سوره و قوله تعالی عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون الآیه ، و قوله تعالی الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا

الآية ، و قوله تعالى و استقم كما امرت و قوله تعالى و لما ضرب ابن مريم مثلاً اذا قومك منه يصدون الى آخر الآية ، و قوله تعالى و يوم نحشر من كل امة و قوله تعالى فاستلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون و قوله تعالى و لقد آتيناك سبعا من المثاني و القرآن العظيم و قوله تعالى و اذ استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا الآية ، و قوله تعالى و تلقى آدم من ربه كلمات الآية ، و قوله تعالى و لو كان ما في الارض من شجرة اقلام و البحر يمدّه من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله الآية ، و قوله تعالى قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و قوله تعالى فلله الاسماء الحسنی فادعوه بها و قوله تعالى و عنده مفاتيح الغیب لایعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر الآية ، و قوله تعالى یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و قوله تعالى و ان تعدّوا نعمة الله لاتحصوها و قوله تعالى و اوحى ربك الى النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا الآية ، و قوله تعالى الم ذلك الكتاب لا ریب فیہ هدی للمتقین و قوله تعالى و ان یدعون من دونه الا انا و ان یدعون الا شیطانا مریدا و قوله تعالى و وصینا الانسان بوالدیه احسانا و قوله تعالى و يوم نحشر من كل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا و قوله تعالى سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الآية ، و قوله تعالى و انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم و قوله تعالى و هو العلی العظیم و قوله تعالى و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم و قوله تعالى و نرید ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة الآية ، و قوله تعالى وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الآية ، و قوله تعالى الذین یؤمنون بالغیب و یمینون الصلوة الآية ، و قوله تعالى سئل سائل بعذاب واقع و قوله تعالى هل اتیک حدیث العاشیة و قوله تعالى و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین الآية ، و قوله تعالى عمّ یتساءلون عن النبأ العظیم و قوله تعالى افرایتم الماء الذی تشربون الآية ، و امثال اینها از آیاتی که در فضایل و مناقب و مقامات و درجات ایشان است و آنچه در حق اعدای ایشان است مثل قوله تعالى انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و قوله تعالى یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما و قوله تعالى و اذا قیل لهم لا اله الا الله یتکبرون و قوله تعالى الم تر کیف ضرب الله مثلاً رجلاً فیہ شرکاء متشاکسون و رجلاً سلماً لرجل هل یتویان مثلاً الآية ، ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و قوله تعالى قل ان الله لایأمر بالفحشاء و المنکر الآية ، و قوله تعالى قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه و قوله تعالى او مثل الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء الآية ، و قوله تعالى او کظلمات فی بحر لجلی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض و قوله تعالى اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب و قوله تعالى قالوا ألم نکن معکم قالوا بلی و لکنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرّکم الامانی حتی اذا جاء امر الله الآية ، و قوله تعالى و علی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسمیاهم قالوا ما اغنی عنکم جمعکم و ما کنتم تستکبرون أهؤلاء الذین اقستم الآية ، و قوله تعالى و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء او ممّا رزقکم الله قالوا ان الله حرّمها علی الکافرین و قوله تعالى یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و قوله تعالى و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و عتوّاً ، و امثال ذلك از آیات که در اعدای ایشان که ائمه علیهم السلام باطن این آیات را برای شیعیان خود بیان فرموده اند و ایشان را بر حقیقت امر مطلع فرموده اند و همین باطن است ظاهر آنچه را که در دیده اند و تحریف نموده اند و تفاسیر آیات که در اینجا نوشتم بآن طریق که مقصود می باشد برخی از آن در کافی و برخی در تفسیر علی بن ابراهیم و برخی در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است لکن بسیاری از مراتب را مخفی داشتند و برمز و اشاره از آن سخن فرمودند هرگاه مشافهه می نمودم شخص قابلی را باو القا میکردم و از حقایق و اسرار آل محمد سلام الله علیهم از بیانات ایشان باو تعلیم می نمودم تا بداند که ائمه سلام الله علیهم شیعیان خود را مهمل و جاهل نگذاشته اند تمامی درجات خود را از قرآن در عین تقیه و خفا و ستر تعلیم ایشان نمودند تا راسخ در محبت ایشان بوده

و از اعدای ایشان بالکلیه بیزاری جسته هرگز میل باعدا نکند و بداند که آنچه را که مخالفین از قرآن پنهان داشتند بیش از آن ظاهر شده و آن سبب ظهور نور ایشان سلام الله علیهم گردیده و بداند معنی قوله تعالی یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتمم نوره و لو کره الکافرون پس از آن بفهم آنچه را که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به طلحه فرمود که : ای طلحه آنچه الآن موجود است قرآن است به تمامی ، شما هرگاه همان را اخذ کنید و بمضمون آن عمل کنید کفایت میکند شما را ، چه در آنجا است محبت و ولایت و تمامی امر ما و وجوب طاعت ما و الحمد لله رب العالمین ، چون الآن وقت تنگ و فقیر را اقبال به بسط مقال نیست و الا بیان میکردم اموری را که عقول در آن حیران مانند از امر ائمه و سادات ما از قرآن و همین قدر برای اهل درایت و دیانت کفایت میکند و الحمد لله رب العالمین و السلام علی تابع الهدی

سؤال دهم آنکه شیعه میگویند که خلیفه اول غصب فدک ظلما نموده ، اگر این ثابت باشد پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از استقلال و اطاعت کل برای آن حضرت باغ فدک را متصرف نشده بحال خود وا گذاشت تا در اواخر بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بحضرت سید الساجدین برگردانید

الجواب - بدانکه آنان که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نمودند نه از راه اخلاص و انقیاد بود و الا چنان نبود که آن حضرت خلیفه نبوده بعد از آن سه نفر خلیفه شده باشد پس اگر آنها صادق بودند در انقیاد و تسلیم برای حق تعالی در اول امر با آن حضرت بیعت میکردند و این قلاده را بگردن دیگری نمی انداختند و به عقب او نمیرفتند بلکه چون دیدند که زمان خلافت آن سه نفر بطول انجامیده و قبایح افعال و شایع اطوار ایشان از حد گذشته و زبان طعن تمامی طوایف و ملل بر ایشان جاری شده از شیوع منکرات و وفور حکم بغیر ما انزل الله و چون آفتاب در وسط السماء میدانستند که منصوص بر خلافت و وصایت و قابل مسند ریاست و امامت حضرت علی بن ابی طالب غالب کل غالب است بنص حضرت رسالت و بآیات محکمه لکن چند امر ایشان را مانع بود از اطاعت و انقیاد آن بزرگوار و انکسار و تذلل برای آن عالیمقداریکی آنکه میدانستند تنزیل آیه محکمه و لایخافون فی الله لومة لائم و آیه مبارکه انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخش الا الله که در شأن آن حضرت صلوات الله علیه و آله است و میدانستند که آن حضرت حاکم بحق و تسویه میانه کل و فریاد مظلوم از ظالم میگرفت و میانه بزرگ و کوچک و غنی و فقیر فرق نمیگذاشت در احکام و به توسم و نور امامت و ولایت هر کس را میشناخت و بآنچه لایق او بود با او رفتار می نمود پس ممکن نبود برای ایشان تبلیس و تسویل بر آن حضرت و مستقل شدن بر مناصب و ایالت بر طوایف مردم تا اینکه بخواهشهای نفسانیه آنچه میخواهند کنند از آنچه نفس اماره ایشان را بسوی او دعوت کند بجای آورند بخلاف دیگران که امر ایشان در تدین و حفظ ناموس شریعت استقلالی ندارد و نور توسم در ایشان نیست که بفرست هر کس را شناسند پس امر بر ایشان مشتبّه و ملتبس توان نمود و به تسویل و تمویه ایشان را به باطل مایل توان نمود باین سبب از آن حضرت اعراض کردند و وصایت او را انکار نمودند و اخوتش را باور نداشتند خلافت را از خاندان نبوت و بخانواده جهل و دنائت انداختند یعنی اطاعت واجب الاطاعه نمودند و الا خلافت همیشه با ایشان است و از ایشان است و چون قبایح افعال و شناعة آثار ایشان خصوصا خلیفه سیم عثمان بسرحد طغیان رسیده و امورات منکره از او ظاهر شده بالنسبه بکسانی که متفق علیه اصحاب بودند در ورع و تقوی و قرب مکانت و منزلت ایشان پیش رسول الله صلی الله علیه و آله همچو بیرون کردن ابوذر از مدینه با کمال ذلت و خواری و مفتوق نمودن عمار و سوزانیدن مصاحف ابی بن کعب و ابن مسعود و قطع نظر از اینها بدسلوکی و بی وفائی با اشخاصی که او را بر این امر استعانت نمودند و جلب

دولت و اموال بر بنی‌امیه و ظلم عمال او در امصار و شهرها و آنچه نو شتم در کتب ثقات سنیان مذکور است چون مسند احمد بن حنبل و شرح بر نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید و امثال اینها ، و بالجملة چون طغیان عثمان از حد پایان گذشته او را بقتل رسانیدند کسی دیگر که اتفاق کل بر او باشد بخوبی تا بتواند تسویل کنند یا همچو عمر وقت وفاتش طولی نکشید تا اینکه خلافت را بشوری اندازد یا فرصتی برای عثمان نشد تا همچو ابوبکر کسی را بعد از خود نصب کند اگر هم نصب میکرد قبول نمیکردند و اگر اجتماع بر یکی نمیکردند فساد عظیم ظاهر میشد و فتنه عظیم برمیخواست از هر طرف مدعی خلافت ظاهر میشد و هرگاه معذک از امیر المؤمنین علیه السلام با آن فضایل و سوابق و مناقب اعراض می‌کردند و بغیرش بیعت می‌نمودند کفر ایشان ظاهر و نمایان میشد و همچو بخاطر ایشان رسید که آن حضرت این مدت متمادی که خانه نشسته بود از آن ملول شده شور ایالت و ریاست بسر دارد و مراد قوم را از عدم انقیادش فهمیده پس بمقتضای خواهش ایشان مثل دیگران با ایشان سلوک و رفتار خواهد کرد پس هجوم آورده با او بیعت نمودند از این سبب اول کسی که با او بیعت کرد طلحه بوده و طلحه دستش شل بود مردم همین را بفال بد دانستند که این بیعت استمراری نخواهد بهمرسانید و همان طلحه اول کسی بود که نکث عهد و بیعت نمود بعلت اینکه چون دیدند که طول مدت اعتزال از خلق تغییری در همت و عزم آن حضرت نداده تسویه بین کل را بر خود لازم فرموده باکی از ملامت ملامت کنندگان ندارد و از کسی نمیترسد چنانچه مقتضای دو آیه مقدمه است و بنور توسّم اشخاص را میشناسد و تبلیّس و تسویل باو نتوان نمود اصحاب اغراض نفسانیه را از ریاست عزل و منع می‌فرماید و آن خلاف آنچه از بیعت کردن با آن حضرت متوقع بودند باین سبب از کرده پشیمان شده و بنای عناد و انکار را پیشه نموده بعضی که تاب نیاورده و صبر نکرده جهرا و علانیةً نکث عهد و بیعت نمودند همچو طلحه و زبیر چون از مقصود خود بهره نیافتند و جماعتی دیگر از راه دیگر برآمده در صدد نقض عهد و بیعت شدند یکپاره بآنچه که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میخواست که بدعتهای که حضرات سابق گذاشتند رفع نماید متمسک میشدند و میگفتند که دین سابق ما را باطل می‌خواهد بکند و شریعت جدیدی برای ما می‌خواهد وضع کند حتی نماز تراویح را و اعتنا نمیکردند بآنچه می‌فرمود که آنچه سابق بود بدعت بود نه قرآن بآن ناطق است نه پیغمبر (ص) از آن خبر داده و ایشان عارف بمراد الله و احکام الله نبودند پیش خود اختراع نمودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار و از آن حضرت باور نمیداشتند حتی نماز تراویح را که عمر با جماعت او را بدعت گذاشت که در ماه رمضان بجا می‌آوردند آن بزرگوار موعظه بسیار و نصیحت بیشمار بایشان نموده و از این معنی ایشان را منع و نهی فرموده ممتنع و منتهی نشدند تا اینکه شبی فرزند ارجمند خود سید شباب اهل جنت حضرت امام حسن علیهما السلام را بمسجد فرستاد و امر کرد که هر کس که نماز تراویح میکند او را از مسجد بیرون کند آن حضرت حسب الفرموده والد عالمقدار بمسجد آمده چوبی بدست مبارک گرفته ایشان را از مسجد کوفه بیرون می‌نمود و از آن فعل شنیع نهی می‌فرمود ایشان صدای او همراه و او سنتاه بلند میکردند تا اینکه آن حضرت ایشان را وا گذاشته بخانه مراجعت فرمود و همچنین شریح قاضی را که عمر در کوفه بقضاوت نصب کرده بود آن حضرت خواست که او را عزل کند ممکن نشد و اهل کوفه نگذاشتند و سرّ این ابا و امتناع همان بود که نو شتم که چون مطلوب را از آن حضرت حاصل نیافتند در پی بهانه برای نقض عهد و بیعت میگشتند و برای اظهار اخلال آن حضرت در دین العیاذ بالله حیلها می‌انگیختند تا عوام خود را اغوا کنند بخدا قسم که هرگاه حضرت با ایشان مدارا میکرد چنانچه خلفای سابق کردند هرائینه قبول می‌نمودند و انکار نمیکردند هر چند ایشان را نهی از ضروریات دین میکرد چنانکه اطاعت عمر بن الخطاب نمودند در تحریم متعه نساء و متعه حج با اقرار عمر باینکه در زمان حضرت پیغمبر بود و من او را حرام میکنم چنانچه بر منبر برآمده گفت : متعتان کلتا فی زمن النبی انا احرمهما و

اعاقب علی من فعلهما ، و مردم از او قبول کردند و باقرار خود که در زمان پیغمبر بود و من بی‌وحی خدا و وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله او را حرام میکنم با او مسامحه کردند و فریاد و محمداه و شریعتاه برنیاوردند لکن چون امیر المؤمنین خواست ایشان را از صلوة تراویح که در زمان پیغمبر نبود و از اختراعات عمر بود و مثل الصلوة خیر من النوم و امثال ذلك از بدعتهای ایشان را خواست رفع کند ندای و همراه و وا سنتاه میکردند پس معلوم شد بحول الله صحت آنچه ذکر کردم که اینها در صدد دین نبودند هنوز محبت گذشتگان ایشان در دلهای ایشان باقی بود و طریقه مستمره ایشان را طالب بودند چنانکه حق تعالی در حق ایشان فرموده و اشرخوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بئسما یأمرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین و در حدیث سابق معلوم شد که آنچه در بنی اسرائیل و غیرش از ملل و طوایف واقع شده است در این امت خواهد واقع شد چنانکه مثال بعضی از آن را دانستی و همچنین در بنی اسرائیل بعد از اینکه از هرون اعراض کرده گوساله پرستیدند چون موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بمیان قوم آمده آن گوساله را سوخت و سامری بلامساس مبتلا شد پس قوم موسی باز بموسی ایمان آوردند لکن باز محبت عبادت گوساله در دلهای ایشان راسخ شده بود بعلت اینکه عبادت گوساله مرخص میکرد ایشان را در عمل کردن بخواهشهای نفسانیه باین جهت او را دوست میداشتند بخلاف عبادت اله موسی که ایشان را از آن نهی میفرمود پس بر ایشان شاق بود که اطاعت موسی (ع) در جمیع احوال نمایند و در این امت الحمد لله حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی گوشها پر نموده و احدی از مخالفین انکار این معنی ندارند پس انصاف دهید با ملاحظه کما کان فی الامم الماضية یکون فی هذه الامة چون هرون مثال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد پس مثال گوساله در این امت و اعراض قوم موسی از هرون و کلا اتفاق نمودن بر گوساله کدام است چون محقق شد این مثال پس مثال آنان که بعد از رجوع بسوی حق و دست برداشتن گوساله باز محبت گوساله پرستی در دل ایشان بود کدام می‌باشد تا صحیح شود قوله تعالی و اشرخوا فی قلوبهم العجل بکفرهم نبودند مگر آنانکه بعد از سه نفر بیعت به امیر المؤمنین علیه السلام نمودند چون بمقتضای طریقه ایشان معمول نمیداشت باز محبت خلفای سابق در دل ایشان بود راضی نمیشدند که اساس و طریقه که ایشان قرار داده‌اند ضایع شود پس هرگاه قوم مانع بشوند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از عزل کردن شریح قاضی کوفه با آنکه آن حضرت بنفس نفیس مبارک خود در آن ولایت تشریف داشتند ، پس چگونه می‌بود حال ایشان هرگاه حضرت باغ فدک را تصرف می‌فرمود با کثرت مداخلش و همین اقوی حجت بود برای ایشان در قدح آن حضرت که در خلافت جلب نفع بسوی خود میکند و دنیا را جمع می‌نماید و امثال اینها از کلمات واهی با آنکه خودشان خلاف آن را اعتقاد داشتند و میدیدند که سلوک آن حضرت در قسمت بیت المال با اقوام و عشیره خود چگونه بود تا اینکه عقیل برادر آن حضرت صبر نتوانست کرد نزد معویه رفت ، بالجمله غرض ایشان از این دقتها و منعها نه تدین بود چنانکه دانستی بلکه برای نقض عهد و بیعت بهانها و حیلها می‌انگیختند یکپاره علانیه نکث عهد نموده سی هزار نفر عسکر جمع نموده با او مقاتله نمودند و یکپاره دیگر بقتل عثمان او را متهم ساختند با معویه جمع شدند و کردند آنچه خواستند و طایفه دیگر در نزد تحکیم حکمین که خود باعث شدند و آن حضرت را مکرها بآن واداشتند و سخن آن امام را در نزد بلند کردن لشکر معویه مصاحف را بر بالای نیزها در باب مقاتله با ایشان نمودن و اظهار دروغ ایشان قبول نکردند و بمقابل حضرت ایستاده که یا صلح کن یا اینکه تو را گرفته پیش معویه خواهیم برد ، بعد از تحکیم حکمین یکپاره دیگر نکث عهد کردند و بیعت را شکستند و بآن حضرت گفتند که تو کافر شده‌ای و از دین پیغمبر خدا برگشته‌ای پس بنای محاربه و مقاتله با آن حضرت نهادند و طایفه دیگر منافق در ظاهر با امام و در باطن با مخالفان که همیشه آن بزرگوار از ستم ایشان نالان بود حتی از کثرت و شدت نفاق ایشان مرگ را تمنا می‌فرمود و مکرر میفرمود اما آن آن یخضب هذه من هذه آیا نزدیک نشده است که خضاب شود موی

ریش من از خون فرق من ، تا اینکه آن بزرگوار شربت شهادت چشید چون منافقین طریقه اولاد اجماد را عین طریقه والد بزرگوار میدانستند و بآن صبر نمی توانستند کرد ، چه مقتضای خواهشهای نفسانیه بر خلاف آن بود و آن خواهشها و شهوتها در نزد معویه برای ایشان حاصل بود لاجرم حضرت امام حسن علیه السلام را تنها در میان اعدا گذاشته اولاد خودشان بر سر آن حضرت هجوم آورده اسباب و اموال آن بزرگوار را غارت نمودند و یکدفعه نزد معویه رفتند چون آن حضرت چاره را منحصر دانسته برای حفظ نفس شریف و حفظ برادران و اقربا و عشایر چون یاری و معینی نداشت با معویه صلح نمود پس زبان طعن بر آن حضرت دراز کرده و او را مذل المؤمنین نامیدند و بعد از آن همان کوفیان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بودند که کردند آنچه کردند با سیدالشهدا علیه و علی جد و ایبه و امه و اخیه و بنیه آلف التحیه و الثناء و خود انصاف ده عزیز من که حضرت امیر المؤمنین با چنین اشخاص چگونه احقاق حق میکرد دوستانش از دشمنانش بدتر بودند فتبا لهم و سحقا ، انشاء الله تعالی عن قریب است که ظاهر شود برای ایشان دولتی که در آن دولت حق را ظاهر کنند و باطل را زایل نمایند و دین الهی را کما هو ظاهر کنند پس ظاهر شود تأویل قوله تعالی فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و ظاهر شود تأویل قوله تعالی و نريد ان نمنَّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمةً و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا یحذرون و قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لایشرکون بی شیئا و قوله تعالی و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یمکذب بآیاتنا ، اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اوسع منهجهم و اسلك بنا محجتهم و ثبتنا علی ولایتهم و محبتهم و اوردنا حوضهم و اسقنا من کأسهم یدهم ریا رویا هینئا مرینئا سائغا ایدا یا ارحم الراحمین

سؤال یازدهم آنکه شیعه انکار عظیم بر طایفه صوفیه دارند و حال آنکه خطبات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اقوی حجت و اوضح شاهی است برای ایشان خصوصا کلام امام علیه السلام در خطبة البیان و خطبة الطنجه و خطبة الافتخار مثل قول امام علیه السلام انا الذی نقر فی الناقور و انا الطور و کتاب مسطور فی رق منشور و قوله علیه السلام انا خالق السموات بامر ربی و امثال این کلمات و همچنین کلمات خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین عاملی در نان حلوا بعینه کلمات صوفیه است پس چگونه خواهد بود انکار ایشان

الجواب - ظاهر این سؤال در تصحیح مذهب صوفیه قائلین بوحده وجود باین معنی که ذات واجب تعالی مثل دریا است و خلائق مثل امواج و ذات واجب مثل آب است و خلق مثل برف چنانکه شاعر ایشان گفته :

و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة و انت لها الماء الذی هو نابع

و لکن بذوب الثلج یرفع حکمهم یوضع حکم الماء و الامر واقع

و از این قبیل است اشعار ایشان :

جمال یار که پیوسته بی قرار خود استچه در خفا و چه در جلوه بر قرار خود است

هم اوست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب براه خویش نشسته در انتظار خود است

و گفته عارف کاشانی که مجنون بحسب ظاهر هر چند طالب جمال لیلی است لکن لیلی آئینه جز آئینه یش نیست لیلی دید و خود را دوست داشت ،

حسن از حق است و عشق از حقنای بر ما ز عشق بازی است

و ابن عربی شیخ ممیت الدین در فتوحات خود گفته : سبحان من اظهر الاشياء و هو عینها ، و ایضا گفته :

الرب حق و العبد حقیا لیت شعری من المکلف

ان قلت عبد فذاك میتان قلت رب انی یکلف

و از این قبیل است قول ناحق حلاج : انا الحق ، و قول ابی یزید بسطامی : لیس فی جبتی سوی الله ، و قولش : انا الله الذی لا اله الا انا فاعبدنی ، و قول ابن عربی : انا الله بلا انا ، و امثال ذلك از کلمات مزخرفه موهه که مبتنی است بر قول بوحده وجود

اما ابطال اصل کلام ایشان بحسب حقیقت و واقع در تعبیر کردن از ذات واجب بوجود صرف و از تعبیر کردن خلق بوجود مقید همچو امواج و حدود و مشخصات که عارض ذات بحر میشود همچنانکه شیخ شبستری گفته :

من و تو عارض ذات وجودیمشبکهای مرآت وجودیم

و مثل قول شاعر :

البحر بحر علی ما کان فی القدمانّ الحوادث امواج و انهار

لا یحجبناک اشکال تشکلهامن تشکل عنها فهو استار

در بیان مسئله اول از مسایل در ابطال بودن واجب عین ممکن شرح دادم و بیان نمودم که مستلزم تکرر در ذات واجب است قبل از تقید و بعد از تقید و مستلزم تغییر است چه حالت اطلاق غیر حالت تقید است و اعاده آن نمی نمایم لکن کلام بر اصل استدلال سائل است بر صحت مذهب صوفی بقول امام علیه السلام پس اول قاعده حفظ کن که در امر دین خود مضطرب نمائی

بدانکه کلمات آل محمد سلام الله علیهم همچو قرآن محکم دارد و متشابه دارد ظاهر دارد و باطن دارد مجمل دارد و مبین و همچنین عام و خاص و مطلق و مقید و امثال ذلك پس شخص که میخواهد کلام امام را فهم کند بایست محکات کلام ایشان را اصل قرار دهد و متشابه را حمل بحکم کند تا امر دین او مستقر باشد و محکات کلمات ایشان را از وجوه چند میتوان تحصیل کرد یکی از نصوص صریحه در کلمات ایشان و دیگر از اتفاق اهل مذهب بر شئی واحد چه آن بلاشک اعتقاد امام است و الا لازم می آید اغراء به باطل پس آن قبیح است و ثمره بعثت انبیا و رسل و حجج باطل خواهد بود پس چون این مقدمه را دانستی پس بدانکه از ضروری مذهب شیعه است که خلق غیر حقیقت خالق است و اثر غیر مؤثر است بغیریه اصلیه و نقص در ذات واجب سبحانه و تعالی بوجهی من الوجوه راه ندارد و کثرت نقص است و

طریان نقایص بر ذات واحده نقص است هرگاه فرض این کل شود پس ثواب و عقاب و جنت و نار و مدح و توبیخ برای چه باشد و بالجمله این مسئله از ضروریات است و دلالت میکند بر این مدعا محکّمات کتاب و سنت و اجماع فرقه محقه و عقل قاطع صحیح صریح ، پس هرگاه در کلمات ایشان سلام الله علیهم حدیثی مشاهده شود که دلالت بر خلاف آن دارد پس لامحاله او را بایست تأویل بحکم کرد چه آن از متشابهات است نه اینکه آن حدیث متشابه را اصل قرار داده و محکم را بآن تأویل نمایند ، چه صادق خواهد بود در این وقت بر چنین اشخاص قوله تعالى فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة پس اگر توانستی تأویل کرد بطریقی که مطابق و موافق باشد با طریقه محکمه معروفه فهو المطلوب و المراد و الا فذروه في سنبلة و ردّوه الى اهله و بوجهی در آن تکلم نبایست کرد و بر جهل و قصور خود معترف بایست بود و آیه شریفه و ما و اوتیم من العلم الا قليلا را نصب العین نموده همیشه و فوق کل ذی علم را متذکر تا اینکه حق تعالی او را بطریق نجات هدایت نماید و باید قاطع باشد باینکه کلمات ائمه علیهم السلام در میان آنها تناقض و تخالف نیست پس این کلام منافات با آنچه از ایشان معلوم شد ندارد و این طریق سلامت است از برای متدین طالب راه حق و این است کیفیت مجاهده فی الله که حق تعالی میفرماید الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا و این اختصاص بمسئله دون مسئله ندارد

چون محقق شد این کلام پس بدانکه کفر صوفیه و ضلالت و گمراهی ایشان اشر من الشمس و این من الامس است در میانه فرق شیعه اثنی عشریه و احادیث در مذمت و لعن ایشان خصوصا و عموما و در باب تبری از ایشان و اهانت و اذیت ایشان بای وجه کان از متواترات است شیخ عظیم الشأن جلیل القدر شیخ محمد بن الحسن الحر در رساله خود ذکر فرموده که احادیث در مذمت صوفیه و لعن ایشان قریب بهزار است و هیچ معارضی برایش نباشد و از آنجمله کلام ایشان است که فرموده اند : ان الصوفیة اعداءنا اهل البيت الا فن مال الیهم و اول کلماتهم فانا منهم براء قیل و ان کان المایل من محبیکم فنظر علیه السلام الیه شبه المغضب قال من قال بحقوقنا لم یذهب الی عقوقنا و بالجمله ذکر احادیث در این باب احتیاج نیست و مراد از صوفی کسانی می باشند که تکلم در باطن نمایند و آن مخالف ظاهر شریعت و مخالف آنچه عامه ناس از متشرعین بآن شریعت بر آن می باشند باشد چه تصوّف اصل وضع و اظهار و شیوعش بجهت معانده و مخالفت با ائمه هدی و اطفای نور ایشان علیهم السلام می باشد زیرا که چون مخالفین خصوصا بنی العباس همت را بر اضمحلال دین و اباده امر سید المرسلین علیه سلام الله ابد الابدین مصروف می داشتند و چون در نزد ائمه سلام الله علیهم جمیع ما یحتاج الیه الخلق از علوم ظاهره و علوم باطنیه بود و مردم را از ایشان استغنا محال بود لهذا مخالفین بجهت تسویل و تضلیل ، طائفه را در علوم ظاهر قرار داده مثل ابوحنیفه و اخوانش و ایشان را مرجع عوام گردانید و منع نمود خلق را از رجوع بآل محمد علیهم السلام و در علوم باطنیه جماعت صوفیه را آشکارا نمودند بعد از آنکه در زاویه خمول منزوی بودند و اسم ایشان در میان مردم منقطع بود و ایشان را بر آن واداشت که تکلم در امور باطنیه نموده هر چه میگویند از حق و باطل برای ایشان امضا دارد پس آن طائفه می شومه در مقابل عترت طاهره ایستاده دروغها بخدا و رسول بسته و آن را طریقت و حقیقت نامیده چون از ایشان از دلیل و برهانش سؤال میشد جواب میگفتند که شما نمی فهمید باید ریاضتها کشید تا حقیقت بر شما منکشف شود و بجهت کمال تسلط که داشتند احدی را قدرت انکار ایشان نبود و آنچه میگفتند و حکم می نمودند مخالفین امضا می داشتند تا اینکه کتب و دفاتر را از کذب و زور خود مملو نموده و کلمات مزخرفه که در صورت مشابه و مماثل حق است همچو بول که بصورت مشابه آب صافی است بجهت اغوای عوام و آنانکه رسوخ کامل در علم ندارند ادا نموده و امر ایشان غایت اشتها بهمرسانیده پس جمعی از مردمان که جرعه از حوض ولایت امیر

المؤمنین علیه السلام نیاشامیده و بر اسرار آل محمد علیهم السلام مطلع نشده آن سراب را آب پنداشته پس بطلب آن شتافته تا کلمات اهل حق را با کلمات باطله صوفیه مطابق و موافق نموده پس سبب طغیان و غوایت ضعیفای شیعه گردیده و خود را شیعه دانسته مخالفت ائمه را من حیث لا یشعر پیشه نموده مدعی آن که احادیث و اخبار و آیات در صدق قول منصور حلاج و ابایزید بسطامی در قول ایشان است : انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله ، نه بخدا قسم که بون بعید میانه ایشان و میانه طریقه اهل بیت رسالت علیهم السلام می باشد و هرگز احادیث ایشان مصدق کلمات باطله آن طایفه می شود لکن چون احادیث ایشان صعب و مستصعب است چنانچه فرموده ان حدیثنا صعب مستصعب اجد کریم ذکوان مقنع لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان پس هر کس لایق جولان این میدان نیست پس متدین را لازم است که همان محکمات را اخذ نموده و از متشابهات سکوت و توقف نماید چنانکه فرموده حضرت امام محمد باقر علیه السلام الوقوف فی الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات و چون این کلمات را بسمع یقین اصغای نمودی و بعمل کردن بمضمون آن مصمم شدی که راه نجات است در دنیا و آخرت پس بدانکه کلام مولی المتقین امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه افتخار و امثال ذلك از خطب و کلمات از آن حضرت و از اولاد امجادش هیچ دخلی و ارتباطی بآنچه صوفیه میگویند ندارد و چنان توهم مکن که کلام امام علیه السلام انا الذی نقر فی الناقور انا الطور و کتاب مسطور و امثال اینها از کلمات معنیش همان است که طائفه صوفیه فهمیده اند که چون موجودات نیستند مگر حدود و هیئات و تعینات و شئونات و تطورات حق سبحانه و آن واحدی است که ساری در کل است پس چون مقید قید انیت و حدود را بدون اشاره و کیف از نظر انداخت همان مطلق که عین حقیقت ذات حق است باشد پس از او صادر میشود امثال این کلمات چه حق است که میگوید لکن در این تعین با قطع نظر از آن پس میگوید که من مدبر عالم و من خالق و امثال ذلك و تصریح بر این مدعا نموده نوربخش صاحب شرح گلشن راز و گفته که وقتی در عالم مراقبه بودم که دیدم عالم را نور سیاهی احاطه نموده پس ریسمانی از نور دیدم که در گردنم انداخته بیک کشش مرا بآسمان اول رسانیدند پس بکشیدن دوم بآسمان دوم و بر این قیاس بهر کششی آسمانی را قطع می نمودم تا آنکه از عرش و کرسی گذشتم پس نور مجرد شدم پس علم مجرد شدم پس دیدم که کل موجودات بمن قایم است و من مدبر عالم می باشم و من واحدی که تعدد ندارم نظر کن ای منصف در این کلمات چه جرءتها بر حق تعالی روا میدارند هرگاه وقت را وسعتی بود حقیر راه فکر او را بیان می نمودم و مرادش را ظاهر می ساختم و تو آن وقت تصدیق میکردی بآنچه حضرت صادق علیه السلام در دعا فرموده بدت قدرتک یا الهی و لم تبد هیئة فشبوک و جعلوا بعض آیاتک اربابا یا الهی فین تم لم یعرفوک یا سیدی و بالجملة کلام امیر المؤمنین علیه السلام را حمل باین معنی کردند و گفتند در وقت صدور این کلمات جبل انیت بالکلیه مضمحل و منهدم شده پس حق بر زبان او گوید چنانچه گفته :

روا باشد انا الحق از درختیچرا نبود روا از نیک بختی

و این سخنان همه کفر و زندقه و الحاد است چه بطلان اصل این مذهب از آن گذشته که بر احدی مخفی باشد و ما تفصیل آن را در مسئله اول بیان نمودیم و تکرار مستکره است و بر فرض تسلیم پرسم صدور این کلمات از آن امام علیه السلام یا در حالت التفات بخلق بود بحق که در مقام رابع از اسفار بود که سفر فی الخلق بالحق باشد یا نه بلکه جهات خلقیه بوجهی ملحوظ نبوده در مقام فناء فی الله و بقاء بالله که مقام کشف سبحات الجلال من غیر اشاره بوده پس اگر گوئی که در مقام ثانی بود دروغ گفته ای چه آن حضرت در بالای منبر برای هدایت و ارشاد خلق که مقام چهارم است از اسفار در ملأ عام این کلمات را ادا فرمود و آن مقام مقام شعور و کلام نیست بالبدیهه و هرگاه گوئی که در

مقام اول بود پس العیاذ بالله دروغ گفته‌ای چه آن وقت وقت ظهور حق و اندكك جبل انیت نبود که حق بلسان او گوید بلکه در مقام صحو بود پس آن کذب محض باشد مگر بر سبیل حکایت که در من چنین چیزی هست و این مناسب شأن امیر المؤمنین علیه السلام نیست چه در هر کسی این هست بگنان خودشان و هرگاه چنین باشد لازم می‌آید تساوی رتبه رعیت با رتبه امام پس فرق میانه امیر المؤمنین علیه السلام و شارح گلشن‌راز و ابویزید بسطامی نبوده و ایشان در مرتبه مساوی بودند ، چه رسیدند ایشان بمقامی که امیر المؤمنین علیه السلام رسید چنانکه شارح گلشن‌راز ادعای آن نموده که خود را مدبر عالم مشاهده نمودم و این همان است که امام میفرماید انا خالق السموات و الارض پس امیر المؤمنین علیه السلام بنا بر این امام بر ابویزید بسطامی و منصور حلاج و ابن‌الاعرابی نبود ، چه ایشان احتیاج باو نداشتند زیرا که رسیدند بمقامی که او رسیده بود پس ولایت مطلقه را که حق تعالی به امیر المؤمنین داد بر صواب نبود نعوذ بالله من غضب الله و من مضلات الفتن و ضرورة مذهب بر کفر این مذهب قائم است و حاجت به برهان و دلیل نیست و احادیث متواتره بر کذب این معنی از عترت طاهره وارد شده و این معنی که حق تعالی که کل موجودات را از نور آل محمد و از فاضل شعاع ایشان آفریده اشهر من الشمس است و اینکه حق تعالی خلق کرد محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله قبل از خلق موجودات بهزار دهر که مدت هر دهری از اول خلق عقل اول است تا فناى عالم الحاصل این کلام از شیوع و ظهور بحدی نرسیده است که محتاج بیان و برهان باشد و هر کس مساوی کند رعیت و سایر مخلوقات را با ایشان بی‌شبهه خارج از دین اسلام و ایمان شده چه انکار ضروری مذهب نموده پس چگونه می‌توان کلام امام علیه السلام را حمل باینگونه مزخرفات نمود و آن بزرگوار شأن او اجل است از اینها سبحانه هذا بهتان عظیم بلکه مراد امام علیه السلام در این مقام نه آن است که ایشان توهم نموده‌اند بلکه اشاره است بمقامات شریفه و اسرار غریبه خاصه بایشان که عقول در ادراك آن حیران است و هر ادراکی بآن مقام نتواند رسید و همان منشأ امتیاز ایشان میشود از غیر ایشان و معلوم میشود که احدی نه ملك مقرب و نه نبی مرسل بآن نتواند رسید چنانکه حضرت امام علی بن محمد النقی الهادی علیه السلام در زیارت جامعه می‌فرماید : فبلغ الله بكم اشرف محل المكرمين و اعلی منازل المقربين و ارفع درجات المرسلين حيث لا يلحقه لاحق و لا يفوقه فائق و لا يسبقه سابق و لا يطعم في ادرا که طامع ، لکن شرح این مقام و بیان این مرام بطریقی که پرده خفا از میان برداشته شود محتاج بذکر مقدمات چند می‌باشد که ذکرش مناسب این مقام نیست و فقیر در تفسیر آیه الكرسي در نزد فقره الحی القيوم بقدر طاقت ذکر نمودم و مہما ممکن در آن مرحله قدم پی‌بوم هر کس که خواهد از آنجا طلب کند و مجملش آن است که حق سبحانه و تعالی خلق کرد آل محمد را سلام الله علیهم در بدو ایجاد قبل از کل مخلوقات و موجودات و ممکنات از اسم و رسم و از ذات و صفت و عین و معنی و امثال ذلك پس خلق کرد بایشان تمامی موجودات را پس ایشان ید الله و رحمت الله که باو سد فاقه کل ممکنات را نمود پس تمامی موجودات منسوب بواسطه می‌باشند لکن واسطه را استقلال نیست همچو سراج که تمامی اشعه بسراج منسوبند و سراج موجد و مذوت ایشان است لکن تحقق سراج و تذوت او بامداد نار است که اگر آنی آن مدد از او رفع شود فانی و هالك و ضایع میشود لکن نار احداث کرده سراج را اولاً و بالذات و احداث کرد اشعه را بسراج پس سراج را هست که بگوید که من خالق و رازق و موجد و محقق و مذوت اشعه می‌باشم و من سد فقر اشعه می‌نمایم در جمیع احوال و من باب فیض می‌باشم برای اشعه لکن بمدد نار و بتقوم او که هرگاه التفات نار از من قطع گردد هلاك کردم و فانی و زایل شوم ، پس از این مثال حقیقت امر را در تمامی خطب آن حضرت بفہم و بدان که آن حضرت و رسول الله (ص) و فاطمه و یازده فرزند ایشان يك حقیقت می‌باشند چنانچه فرموده کلنا محمد اولنا محمد آخرنا محمد کلنا محمد و از آن در اخبار بقصبه یا قوت تعبیر میشود و آن حقیقت مقدسه بمنزله سراج و ہاج می‌باشند و موجودات کائنۃ ما کانت و بالغۃ

ما بلغت بمنزله اشعه و عکوسات ظلال انوار ایشان می باشند لکن در هیچ آنی مستقل نیستند با آنکه کل خلق قائم بایشان است ایشان هرگز استقلالی ندارند و برای خود تحقیقی نمی بینند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده در حق ایشان عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامرهم يعملون یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لایشفعون الا لمن ارتضى و هم من خشيته مشفقون و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزيه جهنم و کذلک نجزي الظالمین پس از اینجا بفهم بطلان تفویض کفر و تفویض ایمان که می فرماید اخترعنا من نور ذاته و فوض الينا امور عبادہ ان الينا ایاب هذا الخلق ثم ان علينا حسابهم و بدانکه همچو وکیل نیستند که بامر موکل خود فعل میکند لکن در حین فعل موکل از او معزول است تا بفهمی قول امام را علیه السلام بحسب معنی کفر من قال انا خالقون بامر الله بلکه همچنان ید و رحمت می باشند و رحمتی وسعت کل شیء بل یداه مبسوطان ینفق منهما کیف یشاء چون این کلمات را فهمیدی تمامی خطب و احادیث که از ایشان سلام الله علیهم صادر شده است از این قبیل خواهی فهمید لکن توفیق عزیز است و رسول الله (ص) باین کلمات تکلم نفرمودند با آنکه اصل و منشأ بود بعلت اینکه آن بزرگوار مأمور بظاهر بود بعلت منتهی کمالش پس کلام در این مقام قطع کنم و بیان این گونه امور بمشافهه احب است پیش فقیر و الله ولی التوفیق و الحمد لله رب العالمین

سؤال دوازدهم آنکه قوم آتش پرست گویند که عبادت آتش از قرآن مجید ثابت است و آن در قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الايمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین پس بمقتضای کلام شریف ، آتش پرستی ثابت است پس ما بر حق می باشیم و در این مقام کلام بسیار گفته شد لکن جواب شافی معلوم نشد

الجواب - هرگاه آتش پرستان بقرآن ما اقرار دارند و میدانند که از جانب خدا است پس لازم است ایشان را که بر پیغمبر ما اقرار کنند ، چه قرآن بر آن حضرت نازل شده تصدیق بقرآن فرع تصدیق به پیغمبر آخر الزمان است پس اگر به پیغمبر ما اقرار دارند پس به شریعت او بایست اقرار کنند و باینکه قرآن که برای او نازل شده مناقض شریعت او نیست و الا لازم می آید که حق تعالی غش و خدیعه کرده باشد با پیغمبر خود و آن محال است و شریعت پیغمبر معلوم نمیشود مگر نزد متشرعین بآن شریعت و متدینین بآن دین و طریقت پس واجب شد آتش پرستان را که در نزد تصدیق بقرآن تصدیق کنند بآنچه کلمه جمیع مسلمانان از امت محمد صلی الله علیه و آله بآن متفق شده پس باطل میشود مذهب آتش پرستی در نزد استدلال ایشان بقرآن چه تمامی مسلمانان متفق القول بر بطلان عبادت نیران می باشند پس قرآن ایشان چگونه مناقض مذهب ایشان می باشد و این کلام را برای آن گفتم که مردی که خارج از دین و ملتی باشد و او را اطلاع از احوال آن دین بوجهی نباشد خواسته باشد دخل و تصرف در امر آن دین کند غلط و بیجاست ، هرگاه صریح قرآن مسلمانان آتش پرستی بود چگونه کُلا بر خلاف آن اتفاق می نمودند ، بلی قرآن ما محکم دارد و متشابه دارد محکم را بایست اصل قرار داد و متشابه را حمل بآن کرد با اینکه این آیه شریفه از محکمات آیات است و دلالت بر مطلوب ایشان بوجهی ندارد چه تفسیرش آن است که موسی باهله گفت که من آتشی از دور می بینم شما مکث کنید شاید برای شما خبری از راه بیارم چون راه را گم کرده بودند و شاید سوخته آتشی برای شما بیاورم تا آنکه گرم شوید چون موسی بنزدیکی آن آتش آمد ندا کرده شد یعنی در آن مقام حق تعالی باو ندا کرد نه اینکه آتش ندا کرد ، چه نودی صیغه ماضی مجهول است و فاعل او مذکور نیست نه اینکه فاعل ندا نار باشد پس بموسی در آن مقام از جانب خداوند علام ندا شد که من پروردگار عالمیانم پس مرا عبادت کن و برای من نماز بجای آر و آتش را هیچ دخلی و ربطی در آن ندا و منادی نیست

بلکه آن نار نبوده بلکه نور بوده که بموسی بصورت نار نمود و موسی صوتی شنید از چهار جانب چون کلام عین ذات واجب تعالی نیست بلکه حق تعالی با هر که میخواهد تکلم کند صوتی ایجاد میکند و مراد را بمستمع می‌فهماند و آن صوت که موسی شنید از شجره خارج و ظاهر شد نور و نار را در آن مقام اعتبار نیست و قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر

سؤال سیزدهم آنکه شیعه در مبحث امامت ادعا نمودند که تقدیم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا قبیح است پس چگونه است قصه موسی و خضر که موسی (ع) صاحب کتاب و از اولوا العزم و صاحب شریعت عامه با وجود اینکه خضر افضل از او بود و اعلم از او بود که موسی (ع) محتاج باو شده از او تعلیم گرفت با اینکه خضریکی از رعایای موسی بود

الجواب - بدانکه خضر علیه السلام یکی از رعایای موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بود و موسی (ع) افضل از خضر بود و اعلم از او بود و مطلع بود بر آنچه خضر مطلع نبود و مخصوص بود از جانب حق تعالی با آنچه خضر بآن اختصاص نداشت لکن کامل من جمیع الجهات نبود و ناقص بود بالنسبه بحق سبحانه و تعالی و حق تعالی باو افاضه علوم و معارف می‌فرمود باسباب و وسایط ، بعضی از امور بواسطه جبرئیل و بعضی دیگر بلا واسطه او ، مثل الهام در قلب و بعضی دیگر بنظر بملکوت آسمان و خلقت موجودات و بعضی دیگر بواسطه بنده‌ای از بندگان خود همچو خضر یا غیرش مثالش در خود موجود است ملاحظه در حال خود کن بین که قلب سلطان است در بدن و تمامی امور بدن بفرمان او تمشیت می‌یابد و علوم جملگی باو وارد میشود لکن یکپاره علوم که بلا واسطه مشعری از مشاعر و حسی از حواس بر او وارد میشود و او علوم یقین و معانی مجرده از جمیع صور تخصیصه نفسیه و جسمیه و یکپاره علوم وارد میشود بر او بواسطه صدر که ادراکات صور مجرده باشد و یکپاره علوم وارد میشود بر او باعتبار خیال و یکپاره علوم بواسطه حس مشترک و ادراک میکند مسموعات را بواسطه سمع و مبصرات را بواسطه بصر و ملهوسات را به تمامی جسم و مذوقات را بواسطه دهن و روائح را بواسطه مشام و شکی نیست که اگر اینها نباشند قلب ادراک این امور نتواند کرد چه اگر کور باشد نمی‌بیند هر چند عقلش در کمال ادراک باشد و شکی نیست که اینها هیچکدام اشرف و اعلی از قلب و عقل نمی‌باشند بلکه اینها خدمتکاران قلب می‌باشند که حق تعالی افاضه علوم بقلب میکند بواسطه ایشان پس هرگاه حق تعالی باعتبار بعضی از حکم و مصالح چند مسئله را از علم بواسطه خضر تعلیم موسی کند فضیلتی برای خضر و منقصتی برای موسی (ع) ثابت نمیشود ، چه حق تعالی افاضه علوم بلاسبب نمیکند و اینها از اسباب افاضه می‌باشند نه سبب تام بلکه سبب جزئی چنانکه در انسان برایت مثال زدیم هرگاه عالم متبحری در مسئله فرو ماند و حق تعالی همان مسئله را در قلب یک نفر از سایر ناس القا کند یا بواسطه کسی تعلیمش ، پس آن شخص عامی برای آن عالم بیان آن مسئله کند و آن عالم از آن شخص او را اخذ کند لکن در تمامی امور خود غیر از آن مسئله محتاج بآن عالم باشد سبب تفضیلش بر آن عالم نمیشود و این معلوم است انشاء الله تعالی پس در رعیت بودن خضر برای موسی علیه السلام تفضیل مفضول بر فاضل لازم نیامد و آن قبیح است عقلا و عرفا و عادة و شرعا

سؤال چهاردهم آنکه شیعه ادعا میکنند که خلیفه ثانی کافر و مشرک بود و ایمان بحق جل و علا طرفه العینی نیاورد پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دختر خود ام کلثوم را باو تزویج نمود با نص کریمه و لا تنکحوا المشرکین حتی يؤمنوا جهل را نسبت دادن بامام علیه السلام محال است و امر تزویج نیز بی‌اشکال است پس قلع در شرک باید نمود و الا کلام بی‌معنی خواهد بود

الجواب - بدانکه آنچه محقق پیش حقیر است آن است که امام علیه السلام دختر خود را باو تزویج نمود بلکه جنیه را بصورت دختر خود مثل فرموده بعمر تزویج فرمود تا عمر در حیات بود آن دختر را ظاهر نفرمود چنانچه مستنبط از بعضی اخبار است و این کار را که حضرت کرد بجهت انطفای نایره فتنه و فساد و تجدید آشوب و اموری که بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد لکن جمعی از علما بر آن رفته اند که حضرت دختر خود را باو تزویج نمود و آن اعظم از بیعت کردن با ایشان و خانه نشستن و ریسمان بگردن آن حضرت انداختن و شمشیرها بر بالای سر او برهنه نمودن و در بر پهلوی معصومه طاهره فاطمه زهرا صلوات الله علیها زدن و او را بآن ضربت شهید نمودن و زهر جفا بحسن مجتبی خوراندن و سیدالشهدا را شهید نمودن و اطفال و عیال و دختران و خواهران او را اسیر نمودن و سر مطهرش را با سرهای برادران و فرزندان بر نیزه نمودن و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدن و ذریه طاهره و دره فائزه سایر معصومین علیهم السلام طواغیت زمان خودشان را امیر المؤمنین خطاب نمودن اعظم نخواهد بود و نقصی بر آن حضرت و بر دخترش لازم نیاید ، چه همیشه زنهای مؤمنه در تحت کفار بودند و زنهای کافره در تحت اخیار ابرار بود و حق تعالی از آن خبر داده و مثال زده بز نوح و زن لوط که دو کافره خبیثه بودند زن دو پیغمبر عظیم الشأن بودند و زن فرعون آسیه مؤمنه طیبه طاهره بود و از رؤسای نسوان اهل بهشت است چنانکه حق تعالی فرموده و ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین این آیت را حق تعالی فرمود تا مغرور نشوند سنیان بعایشه با کمال معاندتش و خیانتش با رسول الله (ص) و خروجش بوصیش و عدم استماعش وصیتش را در قوله و قرن فی بیوتکن و خارج شدنش از بیت و استدلال نکنند بآیه و الخبیثات للخیثین و الخبیثون للخیثات و الطبیات للطیین و الطیبون للطبیات چه که این مراد زوجه طاهره دنیائی نیست و گر نه تخلف نمیکرد در زوجه لوط و زوجه نوح بعد فرمود و ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجی من فرعون و عمله و نجی من القوم الظالمین و این آیه را تبلیغ فرمود تا مغرور نشوند سنیان به تزویج پیغمبر خدا دختر خود را بعثمان و تزویج امیر المؤمنین علیه السلام دختر خود را بعمر بر فرض صحتش و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عالم باین آیه بود و عالم بمواقع تنزیل او بود و عالم بآن شخص نیز بود لکن بجهت ارتکاب اقل محذورین بود و الا فتنهای خفته را بیدار می کرد و عداوتها را آشکار می نمود و شمشیرها برهنه میشد و سرها از بدن جدا میگردد و خرابی پدید می آمد و سایر حکم و مصالح که علم ما بآن احاطه نمیکند و صاحب کار اعلم است بآنچه نموده و مقتضای تدین و ایمان آن است که شخص تسلیم کند آنچه از ایشان صادر میشود از امور متشابهه هرگاه تواند رد بحکمت کند و اگر نتواند سکوت نماید که احسن است ، حق تعالی در این باب خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام فرموده و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما فلا و ربک لا یؤمنون حتی یمکؤک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما

سؤال پانزدهم آنکه اگر خلفای ثلاثه بر باطل بودند پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان بیعت نمود و در اسیران و اموال و غنائم شریک می بودند

الجواب - اما بیعت حاشا و کلا چگونه صاحب امر و خلیفه مطلق بغیرش بیعت کند و اما صورت ظاهریه بعلت رفع فتنه و نزاع بعلت تقیه چنانکه حضرت صادق علیه السلام می فرماید التقیه دینی و دین آبائی و می فرماید من لا تقیه له لا دین له پس تقیه بر آن حضرت واجب و لازم بود بوصیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سبب این بعد از این مذکور خواهد انشاء الله تعالی و اما اخذ غنائم و اموال از دار الشریک پس بجهت آنکه کل آنها از مال امام است و آن مخصوص

آن حضرت است صلی الله علیه و آله و مستقل و مختار است در آن پس هر چه که میگرفت از مال خود میگرفت و هر چه که دیگران می خوردند غصبا بود و حرام بود بر ایشان مثل اکل سخت و ربا ، چه تصرف در مال امام می نمودند و در آنچه بایست از امام اخذ بکنند و بحصه او قانع و راضی شوند از غیر اخذ میکنند فبدل الذين ظلموا قولاً غير الذي قيل لهم پس وبال این امر لازم ایشان الی آخر الزمان خواهد بود

سؤال شانزدهم آنکه شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقیه نمود ، هرگاه این معنی ثابت است پس هیچ حقی ظاهر نشده باشد و حضرت رسالت پناه تمام عمر را مشغول جهاد بودند جهراً و علانیه هنوز کفر باقی بود پس در حال تقیه چه حق ظاهر شده باشد و حضرت موسی علیه السلام اخاف ان يقتلون گفت باز حکم باری شد که فرعون را دعوت نمایند پس اگر مجرد خوف قتل سبب تقیه بود پس موسی (ع) اولی بآن بود و مورچه سلیمان باین بی مقداری از سلیمان (ع) با آن عظمت تقیه نکرده خطاب بمورچه نمود که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا يحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا يشعرون پس چون امیر المؤمنین علیه السلام با آن شجاعت و همت تقیه فرمود و حق خود را متصرف نشد

الجواب - بدانکه اظهار حق و اعلاء کلمه حق وقتی ممدوح و پسندیده است که مستلزم فساد اقیح نباشد و الا مرجوح است بلکه حرام است باین جهت است که فقها رضوان الله علیهم برای امر بمعروف و نهی از منکر چهار شرط قرار داده اند که از جمله آنها عدم تأذی غیر است بآن بلکه میگوئیم که این فی الجمله حقی که ظاهر است سبب تقیه امام علیه السلام بود بعلمت اینکه حق تعالی خلق را مختار آفرید و در ایشان قوه فعل و ترک قرار داد پس تکلیف نمود ایشان را بطاعت و نهی فرمود از معصیت تا طیب از خبیث امتیاز یابد و خیر از شریر جدا شود و آن قوله تعالی لیمیز الله الخبیث من الطیب و يجعل الخبیث بعضه اولیاء بعض فیرکه فی جهنم جمیعاً و لازم اختیار افتاده است عدم الجاء و عدم جبر و عدم اکراه تا هر کس هر چه در ضمیر دارد ظاهر نماید و چون کلمه کفر کمال استیلا بهمرسانیده و بالکلیه حق مغلوب گشته و یچاره از اشخاص جهال غیر معاند ، پس بر حق تعالی لازم شد از جهت لطف و کرم مبعوث کند پیغمبری را تا دین حق را ظاهر نماید و چون اعلاء کلمه آن نبی و شیوع دین و مذهبش و رسیدن باطراف و انکاف عالم میسر نبود الا بمقاتله با کفار و محاربه و مجاهده با ایشان باین جهت چون رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث شد مأمور بمجاهده با مشرکان و کافران گردید بجهت اظهار صیت اسلام و اعانت مستعینین بجهت ایمان چه بسیار استعدادات هست که در ظهور و بروز محتاج بمعین خارجی است و چون عدم الجاء و جبر و اکراه پیوسته نصب العین خاطر آن جناب بوده باین سبب تشدد در جهاد نفرموده و اصرار در سفک دماء کفار ننموده گاه بود اسیر میکرد و ایشان خود را میخریدند گاه بود صلح میکرد و گاه بود از ایشان جزیه میگرفت و کفار را از اهل ذمه خود میشمرد و وصیت در عدم ایذا و اذیت ایشان میفرمود اینها بجهت این بود که میخواست که خلق را ملجأ نسازد در عین مقاتله با ایشان ایشان را باسلام نمی آورد مگر از روی طوع و انقیاد باین جهت است که بلا بر قومش نازل نشده و در مقاتله با کفار اصرار بسیار نفرمودند چه مطلوب که اظهار صیت اسلام بود از این حاصل میشد لکن چون شمشیر کشید و غلبه و ظفر و نصرت یافت هر چند بدون الجاء و اکراه لکن در آن شایبه از اکراه و الجاء بود و قطع نظر از این جماعتی از اصحاب دنیای دنیه که همت ایشان اقبال دنیا بایشان بود پس یا در اوان جاهلیت منصبی نداشتند و مقداری ایشان را نزد طایفه ایشان نبود یا آنکه از ظاهر حال چنان استنباط نمودند یا باخبار کهنه و سحره یا بمشاهده فتح و غلبه و نصرت که آن بزرگوار را غلبه خواهد بود بر هر کس که قصد او نماید پس هرگاه سر از فرمان او بچند از ریاست خواهند افتاد مخدول و منکوب خواهند شد

پس بطمع ریاست یا رسیدن بمطلوب نفسانی و بغرضی از اغراض نفسانیه و شهوات جسدانیه اطاعت آن بزرگوار نمودند و رقبه در رقبه اسلام گذاشتند و ایمان بآن حضرت و ما جاء به آوردند و آنچه سایر مسلمانان میکردند ایشان نیز میکردند لکن این طایفه قلبا مایل بآن حضرت نبودند بعلت آنچه مذکور شد از اغراض نفسانیه ایمان آوردند که بلکه وقتی از اوقات بمطلوب خود رسند و علاوه بر اینکه در اصل شمشیر کشیدن توهم نوع الجاء و اکراه میرفت پس در امت آن حضرت یعنی آنانکه اقرار به نبوتش نمودند دو فرقه هم رسید یکی ایمان آوردند قلبا و لسانا و طایفه دیگر ایمان آوردند لسانا نه قلبا و در ظاهر هر دو فرقه يك حکم بر ایشان جاری میشد و هر دو از امت محمد صلی الله علیه و آله محسوب میشدند و هیچ نوع امتیازی میانه ایشان نبود و خداوند عالم میخواست که دین خالص برای او باشد و طیب از خبیث امتیاز یابد لهذا امر کرد رسول الله را صلی الله علیه و آله که وصی و خلیفه خود امیر المؤمنین علیه السلام را قرار دهد و بمردم امر وصایتش را ظاهر سازد پس آن حضرت را امر فرماید که بعد از ارتحال پیغمبر (ص) از دنیا ادعای حق خود کند و شمشیر از نیام نکشد اما ادعای حق خود کند اتماما للحجة و اکمالا للنعمه تا نگوید کسی که ما نمیدانستیم و بما ظاهر نکرد امر خود را و اما شمشیر نکشد و مقاتله نکند بعلت اینکه اکثری از عرب بلکه قاطبه ایشان الا بعضی از افراد نادره با امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی داشتند و او را دوست نمیداشتند بعلت کثرت دماء که از مشرکین ریخته بود و از اغلب عرب کسی از ایشان را کشته بود یا پدرش را یا برادرش را یا عمش را یا خالش را یا یکی از عشایر و قریبات و طایفه او را و بالجمله محب صادق برای آن امام فارق بسیار کم بود پس دوست نداشتند که باز آن حضرت بر ایشان رئیس و امیر شود و تابع حکم و امر او شوند و هنوز در اسلام رسوخ تام برای ایشان حاصل نشده بود و طایفه دیگر که برای حب دنیا و طمع ریاست ایمان آورده بودند چون مطلوب از رسول الله صلی الله علیه و آله حاصل نکردند و میدانستند که امیر المؤمنین علیه السلام بقدر سر سوزنی از طریقه رسول (ص) تخلف نمیفرماید پس نمیخواستند که ولایت و امامت با او باشد بجهت حاصل نشدن مرادات و مقاصد ایشان و همچنین طایفه دیگر که از خوف شمشیر ایمان آوردند ایشان از احوال امیر المؤمنین علیه السلام اطلاع کامل داشتند میدانستند که با آن حضرت کید و مکر نتوانند نمود ، پس راضی نبودند که او مسلط بر حکم و امر باشد پس اصحاب رسول (ص) بالنسبه بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسه طایفه منقسم شدند و انکار این معنی انکار ضرورت و بداهت است و انکار محکمات قرآن که بیان وصف منافقان فرمود چون آیه اذا جاءك المنافقون قالوا لنشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله یشهد ان المنافقين لكاذبون و امثال این از آیات بسیار است ، پس معلوم شد که اکثری راضی بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام نبودند پس اگر آن حضرت با ادعای خلافت شمشیر میکشید و با ایشان محاربه و مقاتله میفرمود سه محذور لازم میآمد که مبنای هر دو ( سه ظ ) بخلاف مبنای مراد حق تعالی است در بعثت انبیا و نصب اوصیا :

اول آنکه هرگاه حضرت با ایشان محاربه می نمود و ایشان را مقاومت با آن حضرت ممکن نبود لابد استعانت بقبایل و عشایر خود یا اینکه سایر طوایف کفار همچو یهود و سایر مشرکین میجستند و ایشان ایشان را دعوت بکفر می نمودند و ایشان نیز از اسلام حظی و نصیبی نداشتند و برای اخلاص ایمان نیاورده بودند و قریب العهد بکفر بودند و قبایل ایشان هنوز بکفر خود باقی بودند و اطاعت نمودن و گردن کج کردن برای امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان بسیار شاق بود پس کلا از اسلام برمیگشتند و بکفر اصلی رجوع می نمودند و شرك باطنی خود را ظاهر میساختند پس کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله از میان برداشته میشد و حال آنکه مجاهده حضرت رسول با مشرکین بجهت اعلای این کلمه بود هر چند بعضی منافق باشند لکن بعضی دیگر چون رسوخ در آن بهمرسانند راسخ شوند و همچنین اولاد ایشان و

اولاد اولاد ایشان که در اسلام متولد شوند اسهل است برای ایشان از قبول کردن دین اسلام و اقرار بوحدانیت و کفر باصنام و طاغوت از اینکه در بلاد کفر باشند و حق بر ایشان ظاهر شود و قبول اسلام و ترك طریقه آبا و اجداد خود نمایند بلکه محال عادی است الا در بعضی افراد نادره و آن منافی بعثت است و خلاف آنچه مراد رسول الله (ص) بود از جهاد کردن و شمشیر کشیدن و صیت اسلام را در کل ممالک ظاهر ساختن

دوم آنکه هرگاه آن بزرگوار شمشیر میکشید آن مخالفین مطلع و با خبر از شجاعت و صولت آن بزرگوار بودند و قوت بازوی آن شهسوار را در غزوات مشاهده می نمودند پس سر از اطاعت او نمیتوانستند پیچند و مخالفت او بوجهی نمی توانستند نمود و الا کشته میشدند و هلاک میگشتند پس الجاء اقرار می نمودند و اطاعت ظاهریه میکردند و دلهای ایشان پر از نفاق و کفر و بغض آن بزرگوار بود و از برای ایشان ظاهر نمودن آن نفاق ممکن نبود پس هرگاه بهمین حالت از دنیا میرفتند حق تعالی چگونه با ایشان در آخرت سلوک می نمود یا ایشان را به بهشت مسکن میداد یا بدوزخ هرگاه گوئی که به بهشت مسکن میداد پس فاعل قبیح باشد العیاذ بالله چه باطن ایشان مملو از خبائث و رذایل و ثقات بغض امیر المؤمنین علیه السلام که هیچ چیز او را پاک نمی تواند کرد و وجهش در بیان مسئله عدالت و شفاعت مذکور شد و هرگاه گوئی که بدوزخ مسکن میداد پس ایشان را بر خدای تعالی حجت بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده لثلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل هرگاه اطلاع حق تعالی بر قلوب کفایت میکرد برای ثواب دادن و عقاب نمودن پس ارسال رسل و انزال کتب عبث بود چه حق تعالی بر سرائر و ضمائر جملگی مطلع و آگاه است ، پس آیه و لنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات بی معنی خواهد بود ، بالجمله حق تعالی عقاب نمیکند کسی را مگر اینکه حجت ظاهره نزد خلق داشته باشد و رفتار بحسب علم نمیکند چه بنای اصل ایجاد را بر آن قرار داده و الا تکلیف لغو باشد زیرا که حق تعالی میداند که که طائع است و که عاصی پس واجب شد که باطنها در این دنیا بروز کند و خیر و شریر از هم امتیاز یابند لیمیز الله الخلیث من الطیب و يجعل الخلیث بعضه اولیاء بعض فیرکمه فی جهنم و این بروز و ظهور با شمشیر کشیدن امیر المؤمنین در آن وقت محال و ممتنع بود ، چه از سطوت و صلابت حیدری کسی را یارای گردن کشی نبود پس امر ثواب و عقاب و جزا و مکافات معوق و باطل میماند

سیم آنکه چون کافر و مؤمن در کمال اختلاط و امتزاج می باشند پس باین جهت کافر از صلب مؤمن و مؤمن از صلب کافر متولد میشود پس نطف طاهره و نطف خبیثه در اصلااب مؤمن و منافق منتشر و وجه و بیان این محتاج بذکر کلام طویلی است لکن امری است محسوس و ظاهر محتاج به تجشم استدلال نیست پس هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر میکشید یا همه را یا اغلب را میکشت یا اینکه نظر در اصلااب می فرمود هر یک که در صلب او نطفه طاهره است باقی میگذاشت و هر کس که صلبش منقطع بود از نطف طاهره طیبه او را میکشت پس هرگاه همگی را میکشت پس قطع فیض از آن نطفهای طیبه طاهره بدون تقصیر می نمود و آنچه از اختیار و ابرار که از آن نطف حاصل میشدند و این بر حق تعالی روا نیست و لثلا یكون للناس علی الله حجة مکذب این معنی است و هرگاه بعضی را می کشت و بعضی را باقی میگذاشت پس آن اشخاص که باقی مانده بودند در صدد قتل آن بزرگوار بر می آمدند و آن بزرگوار که ایشان را نمیکشت بحکم آنچه مذکور شد و ایشان آن حضرت را بقتل می آوردند و اولاد امجادش را نیز بقتل می آوردند ، چه اولاد صبر نمیکردند که والد بزرگوار ایشان را بقتل رسانند مادام حیات ایشان پس جانها نثار آن بزرگوار می نمودند پس اساس کفر محکم میشد و دین اسلام بالکلیه مرتفع میشد و آثار نبوت بالکلیه زایل میشد و اثری از حق پرستی باقی نمی ماند و در آن زمان مردم استنکافی از کفر نداشتند چه قریب العهد بودند بکفر پس اگر آن حضرت را در آن زمان

شهید می نمودند پس که رفع می کرد شبهات که بر دین محمد صلی الله علیه و آله وارد می آوردند و که جواب میگفت و ملزم میساخت ارباب ادیان و علمای سایر طوایف و ملل که بعد از فوت رسول الله (ص) بجهت تخریب این دین شریف آمده بودند پس بود حکایت آن جاثلیق که با صد نفر از علمای نصاری آمده و ابوبکر را ملزم ساخته و استهزا باین دین می نمود و میگفت این شخص یعنی رسول الله (ص) مردی بود تسلطی هم رسانیده دینی برای خود اختراع نمود چه اگر پیغمبر بود بر سنت پیغمبران دیگر رفتار می نمود و به برهان قاطع این معنی را ثابت نمود و تزلزل در میان مردم پدید آمد و شمشیر اثبات دین نمی کند هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن جا نمی رفت و حجج ایشان را باطل نمی کرد مردم از دین برمی گشتند و قصه ایشان معروف و مشهور است و همچنین که وفا میکرد بوعدهای حضرت رسالت پناه که از آنجمله ظاهر نمودن چهل شتر زاغ چشم سرخ مو از سنگ مخصوصی و همچنین که ایشان را بر دین حق و امید داشت هرگاه حکم بخلاف ما انزل الله را به سرحد کمال می رسانیدند و قصه لولا علی لهلك عمر، گوشه را پر کرده و قضیه ای قضیه لا اباحسن فیها، بسمع خواص و عوام رسیده و که بعد از بیست و پنج سال علانیه حق را ظاهر میکرد و مردم را بطریقه صواب هدایت می نمود و اعلام توحید و نبوت و ولایت را می افراشت و بیان مقامات خودشان در خطب فصیح به بلیغه ادا می فرمود و شیعیان را از ظلمت و حیرت جهل بیرون می آورد و مراتب و درجات خود را برای ایشان ظاهر می ساخت و معالم دین ایشان را بایشان می آموخت و حق و باطل را از هم امتیاز میداد و کفر مخالفین را ظاهر می نمود بسبب محاربه با ناکثین و مقاتله با قاسطین و مجاهده با مارقین و احقاق دین مبین و اثبات شریعت بیضای سید المرسلین صلی الله علیه و آله در جواب گفتن مسائل و حل مشکلات و دفع معضلات و بیان احکام و مسائل مشکله وارده آنا فآنا بلکه شیعه بالکلیه منقرض میشد و احدی نبود از امت محمد صلی الله علیه و آله که حق تعالی براسستی عبادت کند و مردم می ماندند در لُجّه عمیاء و ظلمت دهماء و کی برای حضرت امام حسن علیه السلام ممکن بود خروج نمودن و اظهار حق کردن هر چند قومش با او بی وفائی نمودند لکن در اصل خروج آن حضرت تسکینی است از برای قلب شیعه سیمای بعد از صلحش صلی الله علیه و آله با معاویه و کی کفر و طغیان و ظلم و عدوان آل ابوسفیان که دست نشانده و ترقی داده عثمان که منصوب بنصب عمر بن الخطاب که منصوب از جانب ابوبکر بن ابوقحافه است ظاهر می شد بقتل سیدالشهدا و خامس آل عبا و سید جوانان بهشت و اسیر کردن عیال و اطفال او و نهب و غارت اموال آن بزرگوار بدون جرم و گناهی و کی برای حضرت امام حسین علیه السلام ممکن بود خروج بریزید پلید هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با پسر ابوسفیان آن محاربات نمی کرد و بطلان آن ملعون را کالشمس فی رابعة النهار ظاهر نمی فرمود بلکه در آن زمان اسمی برای ایشان سلام الله علیهم نبود بجهت نخود و نحول ذکر ایشان تا اینکه اظهار مخالفت کند فضلا از خروج بر فرض بقای او بعد از والد ماجد علیهم السلام و کجا ظاهر میشد آن آیات و علامات که دلالت ظاهره بر حقیقت اولاد علی علیه السلام داشت در نزد شهادت سیدالشهدا از خون باریدن از آسمان و نوحه نمودن جنیان و خون گریستن جمادات و نباتات و سرخی ظاهر شدن در آسمان و منکسف شدن آفتاب و متزلزل شدن زمین و ظاهر شدن صدای الا قد قُتل الحسین بکربلا و نوحه وحوش و طیور و گریه کفار و مشرکین از سایر ملل و ادیان و این معنی در ولایت هند بیش از همه جا ظهور دارد و کجا دماغهای مخالفین در ظهور بطلان رؤسای ایشان بخاک مالیده میشد و کجا میگفت ملا سعد تفتازانی « ان معاویه و یزید ملعونان لکن لاتلعنهما خوفا للسرایة فان الحسین (ع) قتل يوم السقیفة » و کجا اساس بنی امیه منقرض میشد و کی از اطراف و جوانب سعی در انقراض آن دولت می شومه می نمودند و کی برای حضرت باقر و صادق علیهما السلام ممکن میشد که اظهار دین جد خود نمایند و مردم را بآن محجه بیضا وادارند و کفر مخالفین و معاندین را ظاهر فرموده اثبات دین متین سید المرسلین علیه السلام فرمایند تا اینکه حق ظاهر شده و از باطل امتیاز یافته تا شیعه در امر دین خود ثابت

بماند و حق تعالی را براسستی عبادت کنند و الحمد لله طایفه شیعه کثرت ایشان بسیار و علمای ایشان بیشمار و کتب و مصنفات ایشان در اثبات دین زاید از حد احصاء و فهم و دقت ایشان در نظر بیش از همه مخالفین و نیست اینها مگر بجهت بیانات و دلالات سادات و موالی خود و ایشان را اظهار این معنی ممکن نبود مگر بوجود و بقای سید مؤمنان و مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام و مقاتله اش با ناکثین و قاسطین و مارقین پس اگر آن بزرگوار در آن روز شمشیر میکشید هرگاه شهید میشد بالکلیه حق از میان برداشته میشد و يك نفر از شیعه متحقق و موجود نمیشد و مردم بکفر اصلی برمیگشتند هر چند در ظاهر اسلام باشند چه اسلام مجرد کلمتین نیست بلکه محتاج است بآداب و شرایطی که غاصبین خلافت علم بآن نداشتند و آن حضرت نیز که هرگاه در میان ایشان نبود پس هیچ دین و آئینی متحقق نبود و این مفساد مترتب بر شهادت آن حضرت بود لکن هرگاه شمشیر میکشید و همه را بالجاه بایمان می آورد و مطیع میکرد عدم امتیاز طیب از خبیث لازم می آمد که مستلزم بطلان ثواب و عقاب است چنانچه اشاره شد یا لازم می آمد ارتداد کل ناس ، نمود ذکر کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله یا قطع فیض میشد از نطف طیبه که در اصلا ب خبیثه بود باین جهت است که کسی از آن حضرت در زمان خلافت ابوبکر یا عمر همین سؤال را نمود آن حضرت هیچ جواب نفرمود تا اینکه امر بر آنحضرت مستقر شد و برای محاربه ناکثین یا قاسطین عسکر بیرون میکرد در معسکر ایستاده بود آن شخص سائل را طلبید فرمود که نظر کن باین عسکر و بین که ایشان را بچه سن مشاهده میکنی آن شخص نظر انداخت عرض کرد که اکثر و اغلب بیست سال یا کمتر یا قلیی بالاتر پس فرمود که ای مرد که هرگاه من آن روز شمشیر میکشیدم و ایشان را بقتل می آوردم از کجا این اولاد بهم میرسید و فقیر عبارات مکرر ذکر نمودم تا حقیقت امر خوب منکشف و ظاهر گردد که ضعیفان شیعه در این مقام شك بسیار نمودند و ندانستند که این سکوت نه از جهت ترس بود یا از عهده نمی توانست برآید حاشا حاشا شجاعت آن بزرگوار از آن گذشته که در حیثه تحریر و بیان درآید بلکه از جهت اتمام حجت و مهلت بود تا اینکه نگویند که بر ما تعجیل کرد هرگاه صبر می نمود بهتر بود لعننا تذکر او نخشی ، چه تعجیل کسانی دارند که از عاقبت خود خبر ندارند یا عاقبت می شوم دارند که از فوت این امر خودشان خوفناک می باشند چنانچه از دعای صحیفه سجاده است علیه السلام انما یعجل من یخاف الفوت و یتحاج الی الظلم الضعیف پس مهلت دادن امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را از قوت بود نه از ضعف چنانکه حق تعالی طغات و کفار و آنانکه ادعای ربوبیت کردند و بهشت و دوزخ در مقابل بهشت و دوزخ حق ساختند و برای کشتن او تیرها با آسمان انداختند و معذک ایشان را مهلت داده مدت طغیان ایشان طول میکشید در بعضی چهارصد سال و در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر و از آن در قرآن خبر داده لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین و حضرت نوح علیه السلام در میان قوم خود ماند نهصد و پنجاه سال و متحمل ایذا و اذیت ایشان میشد بر ایشان نفرین نمی کرد که شاید برگردند و همچنین سایر انبیا علیهم السلام و همچنین پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که یازده سال در مکه تشریف داشت و امرش قوت نگرفته بود مأمور بجهاد نشد بلکه بعد از وفات ابوطالب (رض) امر خود را مخفی میداشت تا اینکه بمدینه تشریف آورد بعد از وجود معین و یاور مأمور بجهاد شد و عدم محاربه رسول الله (ص) در مکه نه از جهت ترس و خوف و عدم اقتدار بود بلکه از جهت عدم الجاء و اکراه خلق بود باین جهت مأمور بسکوت شد و تبلیغ نه بسیف و امیر المؤمنین علیه السلام احق ناس است به تأسی به رسول الله صلی الله علیه و آله و لکم فی رسول الله اسوة حسنة پس آن جناب نیز چون در اول امر خلافت را مغضوب دید اتمام حجت بر ایشان نموده بخدا قسم که کلماتی بر ایشان احتجاج فرمود که هر يك کافی بود در اثبات امر آن بزرگوار از آن حضرت قبول نکردند و تأکید فرمود و تکریر نمود مفید نیفتاد تا اینکه بجهت اتمام حجت شبها دست حسنین علیهم السلام را میگرفت با فاطمه به در خانه تمامی مهاجر و

انصار میرفت تذکیر عهد و میثاق و آنچه از فضایل و مناقب که بآن حضرت و فاطمه و دو قره العین حسنین علیهم السلام مخصوص برای ایشان می‌خواند و جملگی را قبول میکردند و بخاطر می‌آوردند و وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله را در حق اهل بیتش بخاطر ایشان می‌آورد همه را قبول می‌کردند و وعده نصرت میدادند چون صبح میشد غیر از چهار نفر کسی حاضر نمیشد و اکثر شبها آن جناب بهمین شغل اشتغال داشت کل اینها برای اتمام حجت بود تا اینکه هیچ ناصری نیافت سکوت فرمود و تکلم نکرد مگر در اثبات حق خود جهراً و علانیه ظاهراً و باطنا و اجرای احکام الهیه و فی الحقیقه خلافت نیست مگر حفظ ناموس شریعت و حافظ غیر از آن حضرت کسی نبود و جهل دیگران در اکثر مواضع اشر از آفتاب و ماه است و رجوع ایشان بسوی آن حضرت نیز همچنین و فتح قلاع و بلاد اکثر باعانت آن بزرگوار و اولاد امجادش بود بلی بر خلق واجب و لازم بود اطاعت آن بزرگوار پس اطاعت نکردند و او را معصیت نمودند و از آن نقصی بر آن حضرت لازم نیاید چنانچه تمامی موجودات مکلف بتوحید حق تعالی می‌باشند هرگاه شرک بخدا بیاورند نقصی بر حق تعالی لازم نیاید و بر حق تعالی جبر کردن ایشان بر توحید خود اسهل از هر چیزی است و معذلت ایشان را بحال خود وا گذاشته و همچنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر مردم لازم بود اطاعتش و در صورت عدم اطاعت جبر کردن ایشان لازم نیست با اینکه قبیح است پس مراد از تقیه امیر المؤمنین علیه السلام سکوت آن بزرگوار بود و عدم معارضه با ایشان و مدارات و مماشات با ایشان نه چنان بود که از حق خود سکوت کند و از او سؤال کنند که تو وصی و خلیفه رسول الله (ص) میباشی انکار کند حاشا بلکه پیوسته ایشان را بعمل شنیع خود توبیخ می‌فرمود و از باطل ایشان منع می‌نمود کل ذلك برای تنبیه مردم حتی اولاد امجاد آن بزرگوار از تشنیع مخالفین دست بردار نبودند و قصه حضرت امام حسین علیه السلام با عمر از مشاهیر است که روزی بر منبر برآمد و خطبه خواند و در اثناء خطبه برای مردم بیان نمود که خودش اولی است بمؤمنین از جانهای ایشان و حضرت امام حسین از ناحیه مسجد ندا کرد که : انزل ایها الکذاب عن منبر ابی رسول الله لا منبر اییک فقال له عمر فنبز اییک لعمری یا حسین من علمک هذا ابوک علی بن ابی طالب فقال له الحسین (ع) ان اطع ابی فیما امرنی به فلعمری انه لهاد و انا مهتدی به و له فی رقاب الناس البیعة علی عهد رسول الله (ص) نزل بها جبرئیل من عند الله لاینکرها الا جاحد بالکتاب قد عرفها الناس بقلوبهم و انکروها بالسنتم و ویل للمنکرین حقنا اهل البیت ماذا یلقاهم به محمد رسول الله (ص) من ادامة الغضب و شدة العذاب فقال له عمر یا حسین من انکر حق اییک فعلیه لعنة الله امرنا الناس فتأمرنا و لو امروا اباک لاطعنا فقال له الحسین (ع) یا ابن الخطاب فای الناس امرک علی نفسه قبل ان تؤمر ابا بکر علی نفسك لیؤمرک علی الناس بلا حجة من نبی و لا رضی من آل محمد (ص) فرضاکم کان لمحمد (ص) رضا و رضا اهل کان سخطا له أما والله لولا ان للسان مقالا یطول تصدیقه و فعلا یعینه المؤمنون لما تخطأت (تطاطات خل) رقاب آل محمد ترقی منبرهم و صرت الحاکم علیهم بکتاب نزل فیهم لا تعرف معجمه و لا تدری تأویله الاسماع الاذان المخطی و المصیب عندک سواء فجزاک الله جزاک و سئلک عما احدثت سؤالا خفیا الحدیث ، و بالجملة تقیه ایشان در آن زمان از این قبیل بود بلی شیعیان را امر به تقیه و اخفای عظیم نمودند بعلت حفظ رقاب و اموال ایشان چنانچه الآن محسوس میشود و همچنین ائمه علیهم السلام در ازمنه بعیده بوجوهی که بعضی از آن ذکر شد تا حق تعالی فرجی کرامت فرماید و من در این مقام کلامی یافتم در بعضی از کتب معتبره که شک نمیکنم که آن کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و کلامی از ابوبکر در وجه سکوت امیر المؤمنین علیه السلام و عدم معارضه بطریقه محاربه و مقاتله با ایشان و آن کافی است از برای عاقل منصف و در این مقام ایراد آن حدیث بتمامه می‌نمایم که در آن منافع عظیمه از برای شیعه است و آن کتابتی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بابوبکر نوشت بعد از غصب فذک و صورت آن مکتوب این است :

شَقُّوا متلاطِمتِ امواجِ الفتنِ بِحيازِمِ سفنِ النِجاةِ و حَطُّوا تِيجانِ اهلِ الفِخرِ بِجمعِ اهلِ الغدرِ و استَضَوا بِنورِ الانوارِ و اقتَسَموا مَوارِثَ الطاهراتِ فَكَأَنِّي بِكُمْ تَتَرَدَّدُونَ في العَمى كما يَتَرَدَّدُ البَعرُ في الطاحونةِ اَما و اللهُ لو اذن لى بِما لَيس لَكم بِهِ عَلمَ لَحَصَدْتُ رُؤُوسَكم عَن اجسادِكم كَحَبِّ الحَصِيدِ بِقَواضِبِ مِن حَديدٍ و لَفَلَقْتُ مِن جِماجمِ شِجَعانِكم ما اقَرَحَ بِهِ اَماقَكم و اوحِشَ بِهِ مَحالِكم فَانِّي مِنذُ عَرَفْتُ مَرَدى العِساكرِ و مَفنى الجِحاظِ و مَبِيدَ خَضراتِكم و مُحَمَّدَ ضِوءِ خَبائِكم و جَرادَ الدِواوينِ اِذِ اَنتَمُ في بَيتِكم مَعَتَكِفُونَ و اَنِّي لَصاحِبُكم بِالامسِ لَعَمري اِن لَنا نَحَبًا اِن تَكونَ فينا اِخلَافَةٌ و النَبوةُ و اَنتَمُ تَذَكرونَ اَحقادَ بَدَرٍ و ثاراتِ اَحدٍ اَما و اللهُ لو قَلتَ ما سَبِقَ مِن اللهِ و مِن رِسالِهِ فيَكم لِتَداخَلتِ اَضلاعُكم في اَجاوِغِكم كَتَداخَلِ الاسنانُ دَوارةَ الرِّحا فان نَطَقْتُ يَقولونَ حَسَدٌ و اِن سَكَتُ يَقالُ ابنُ اَبى طالِبٍ جَزَعٌ مِنَ المَوتِ هِياتِ هِياتِ الساعَةِ يَقالُ لى هَذا و انا المَوتُ المَمِيتُ خَواضِ المِيناتِ جَوفِ لَيلِ خامِدٍ حامِلِ السِيفينِ الثَقيلينِ و الرُّحَمَينِ الطَويلينِ و مَكسَّرِ الرِاياتِ في غَظامِطِ الغَمراتِ و مَفرَجِ الكِرباتِ عَن وَجهِ خَيرِ البرِياتِ اِيهنوا فِو اللهَ لَابنِ اَبى طالِبِ اَنسَ بِالمَوتِ مِنَ الطَفلِ الى مَحالِبِ اُمِّهِ هَبِلَتِكم اَهلِوا بِلِ لو بَحْتُ بِما اَنزَلَ اللهُ في كِتابِهِ لِاضطِربَتمُ اَضطِرابَ الارِشِيَةِ في الطَوى البَعيدَةِ و لَحَرَجَتمُ مِنَ بَيتِكم هارِبينِ و عَلى وَجوهِكم هائِمينِ و لَكنى اَهوَنَ وَجَدى حَتى القى رَبِّي بَيدَ جِذاءٍ صَفراءَ مِنَ لَذاثِكم خَلوًا مِنَ طَخِياتِكم فِما مِثْلُ دَنيائِكم عَندى الا كَمِثْلُ غَيمٍ عَلى فاسِطَلى ثُمَّ اسْتَغَلِظَ فاسِطَوى ثُمَّ تَمَرَّقَ فانجَلَى رَويَدا فَعَن قَليلٍ يَنجَلِى لَكم القَسطُ لَما فَتَجِدُونَ ثَمَرَ فَعَلِكم مُرًّا و تَحْصِدُونَ غَرسَ اَيدِكم ذِعاقًا مَمقَرا و سَمًّا قاتِلا و كَفى بِاللهِ حَكيما و بِرِسالِهِ خَصيما و بِالقيَمَةِ مَوقِفا و لا بَعَدَ اللهُ فيها سِواكم و لا اَنفَسَ فيها غَيرَكم و السَلامُ عَلى مَنِ اتَبَعَ الهُدى ، فَهَما اِن قَرِءَ اَبو بَكرٍ الكَتابَ رَعبَ مِنَ ذَلكَ رَعبًا شَديدًا و قالَ يا سَبحانَ اللهُ ما اَجْراءُ عَلى و اَنكَلَهُ عَن غَيرى مَعاشرِ المَهاجِرِينَ و اَلانصارِ تَعَلَمونَ اِنى شاورَكم في ضِياعِ فَدَكِ رِسالِ اللهِ (ص) فَقلْتمُ اِن الانبياءَ لا يورَثونَ و اِنَّ هَذهِ اَموالُ يَجبُ اِن تَضافَ الى مالِ الفِئَةِ و يَصْرَفَ في ثَمَنِ الكِراعِ و السَلاحِ و ابوابِ الجِهادِ و مَصالِحِ الثُغُورِ و امْضينا رَأْيَكم و لَمْ يَمضِهِ مِنَ يَدِيعِهِ و هُوَ ذا يَبْرِقُ و عَيدا و يَرْعَدُ تَهْديدًا اَثَلًا بِحَقِّ نَبِيِّهِ اِن يَحْضُنّا دَما رِعافا و اللهُ لَقَدْ اسْتَغَلَّتْ فَلَمْ اَقِلْ و اسْتَغَلَّتْها عَن نَفْسِى فَلَمْ اَعزَلْ كُلَّ ذَلكَ اَحْترازًا مِنَ كِراهِيةِ بَنِ اَبى طالِبِ و هَرَبًا مِنَ نِزاعِهِ ما لى و لَابنِ اَبى طالِبِ هَلْ نازَعَهُ اَحدٌ فَفَلَجَ عَليه فَقالَ لَهَ عَمري اَبيتُ اِن تَقولَ الا هَكذا فَانْتَ اِبْنُ مَنِ لَمْ يَكُنْ مَقَدِّما في الحَروبِ و لا سَخيّا في الجَذَوبِ سَبحانَ اللهُ ما اَهْلَعُ فُؤادَكَ و اصْغَرَ نَفْسَكَ صَفِّيتَ لَكَ سِجْالا لِتَشْرِها فَايَبْتَ الا اِن تَضُمًّا كَضَمائِكَ و اَنخَتَ لَكَ رِقابَ العَرَبِ و ثَبَّيتَ لَكَ اِشارةَ اهلِ الاِشارةِ و التَدييرِ و لولا ذَلكَ لَكانَ اِبْنُ اَبى طالِبِ قَدْ صَيرَ عَظامِكم رَمِما و اَحْمَدُ اللهُ عَلى ما وَهَبَكَ مِنى و اشْكَرُهُ عَلى ذَلكَ فَانَّهُ مِنَ رَقى مَنبَرِ رِسالِ اللهِ (ص) كانَ حَقيقًا عَليه اِن يَحْدِثَ اللهُ شُكْرا و هَذا عَلى بَنِ اَبى طالِبِ الصَخْرَةَ الصِّماءَ الَّتِى لا يَنفَجِرُ مَاءُها الا بَعْدَ كَسْرِها و الحِيةَ الرِّقْشاءَ الَّتِى لا تَجِيبُ الا بِالرِّقِّ و الشَّجَرَةَ المُرَّةَ الَّتِى لو طَلِيتَ بِالْعَسلِ لَمْ تَنْبِتْ الا مُرًّا قَتَلَ ساداتِ قَريشٍ فابادَهمُ و الزَّمَ آخِرَهمُ العارَ فَفَضَحَهمُ فَطَبَّ عَن نَفْسِكَ نَفْسا و لا تَغْرَنَّكَ صِواعِقُهُ و لا يَهولَنَّكَ رِواعدُهُ فَانِّي اسَدٌ بابَهُ قَبْلُ اِن يَسُدَّ بابَكَ فَقالَ لَهَ اَبو بَكرٍ نَاشِدَتَكَ اللهُ يا عَمري لَما اِن تَرَكَتَنِ مِنَ اِغاليطِكَ و تَزَيَّدَكَ فِو اللهَ لو هَمَّ بِقَتْلِى و قَتَلَكَ لَقَتَلنا بِشِمالِهِ دونَ يَمِينِهِ ما يَنجِنا مِنْهُ الا اَحدى ثَلاثِ خِصالٍ اَحدِها اَنَّهُ وَحيدٌ لا ناصِرَ لَهَ و الثَّانِيَةُ اَنَّهُ يَتَّبِعُ فينا وَصِيَةَ رِسالِ اللهِ (ص) و الثَّالِثَةُ فِما مِنَ هَذهِ القَبائِلِ اَحدٌ الا وَهُوَ يَخْتَصِّمُهُ كَتَخَصَّمَ الاثْنِيَةَ الاِبِلَ اِوانَ الرِّيعِ فَتَعَلَّمَ لَولا ذَلكَ لَرَجَعَ الامرُ اليهِ و لو كُنّا كَارِهِينَ اِما اِن هَذهِ الدَنياءُ اَهوَنَ عَليه مِنَ لِقائِ اَحدِنا المَوتِ اُنْسيْتُ لَهَ يَومَ اَحدٍ و قَدْ فَررنا بِاجْمَعنا و صَعَدنا الجَبَلَ و قَدْ اَحاطَتْ بِهِ مَلوِكُ القُومِ و صَناديدُهمُ مَوقِنينَ بِقَتْلِهِ لا يَجِدُ مَحيصًا لِلخُروجِ مِنَ اَوساطِهِمُ فَهَما اِن سَدَّدَ القُومُ رِماحَهمُ نَكَسَ نَفْسَهُ عَن دابَّتِهِ حَتى جاوزَهُ طَعانُ القُومِ ثُمَّ قامَ قائِماً في رِكابِهِ و قَدْ طَرَقَ عَن سَرجِهِ و هُوَ يَقولُ يا اللهُ يا اللهُ يا جَبْرِيلَ يا جَبْرِيلَ يا مُحَمَّدَ يا مُحَمَّدَ النِجاةُ ثُمَّ عَمِدَ الى رَئيسِ القُومِ فَضَرِبَهُ ضَربَةً عَلى جَمِجمَتِهِ فَفَلَقَها فَرَّ السِيفُ يَهوى في جِسدِهِ فَبَراهُ و دابَّتُهُ بَنصَفينِ فَهَما اِن نَظَرَ القُومُ الى ذَلكَ انجَفَلوا مِنَ بَينِ يَدَيْهِ فَجَعَلَ يَمسَحُهمُ بِسِيفِهِ مَسِحا حَتى تَرَكَهمُ جِرائِمَ نَحْودًا عَلى تَلْعَةٍ مِنَ الارِضِ يَتَمَرَّغُونَ

فی حسرات المنایا یجترعون کئوس الموت و قد اختطف ارواحهم بسیفه و نحن نتوقع اکثر من ذلك و لم نكن نضبط من انفسنا من مخافته حتى ابتدأت انت منک الیه فکان منه الیک ما تعلم فلولا انه انزلت آیه من کتاب الله لکنا من الهالکین و هو قوله تعالی و لقد عفی عنکم ، فاترك هذا الرجل ما ترکک لا یغرّنک قول خالد بانه یقتله فانه لا یجسر علی ذلك و ان رame کان اول مقتول یده فانه من ولد عبد مناف الذین اذا هاجوا اهیبوا و اذا اغضبوا غضبوا و لا سیما علی بن ابی طالب فانه نابها الاکبر و سنامها الاطول و هامتها الاعظم

و در این کلام شرح جمیع آنچه مذکور کردم می باشد و ازید از این کلام در این مقام بی فایده است بلی کلام در این مقام طویل است و وقت شرح و بسط ندارم بخدا قسم که تقیه امیر المؤمنین علیه السلام و شمشیر نکشیدن آن حضرت انفع است از برای اسلام و مسلمین و حفظ شریعت سید المرسلین علیه و آله صلوة المصلین ابد الآبدین از انتفاع آفتاب و ماه در تمامی عالم و از آنچه نوشتم شمه ای از آن خواهی فهمید و تفصیل مستلزم تطویل است و تقیه امیر المؤمنین علیه السلام نه بجهت خوف از خود و کشته شدن بجهت خود بود تا منتقض شود بقصه موسی و قولش فاخاف ان یقتلون و قصه مورچه دخلی بمراد ندارد در نزد سلطان عادل متفضل کلام حق ممدوح است پس موقع تفسیر نیست

سؤال هفدهم - اتفاق است که حضرت امام حسین علیه السلام برای امت شهید شدند پس اهل سنت و جماعت در امت محصورند یا نه

الجواب - بدانکه امت محمد صلی الله علیه و آله بر دو قسم است یکی امت دعوت دوم امت اجابت اما قسم اول پس کل موجودات امت می باشند زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث است بر کل خلق از تمامی طوائف انسانی و طوائف جن و وحوش و طیور و حشرات بلکه بمجادات و نباتات و در سایر رسائل و مباحثات خود این معنی را مبرهن بدلائل واضح و براهین ساطعه نموده ام و ذکر آنها مستلزم تطویل است و معنی امت دعوت آن است که آن حضرت (ص) رسانید به تمامی مکلفین رسالت پروردگار خود را و آنچه را که بایست مرتکب شوند و از آنچه که بایست منتهی شوند و تمامی خلق باین معنی امت محمد صلی الله علیه و آله می باشند اما قسم دوم پس اشخاصی می باشند که شنیدند دعوت پیغمبر را و اجابت نمودند آن حضرت را و تصدیق قلبی و لسانی نمودند به نبوت و الوهیت و جمیع آنچه از جانب خداوند عز و جل آورد قلبا و لسانا هرگاه عمل نیز مقترن شود باین اعتقاد آن مرتبه فوق کمال است پس آن کس که مستوجب و مستحق ثوابی است که حق تعالی بامت محمد صلی الله علیه و آله وعده فرموده است بایست اقرار کند بجمیع آنچه آن حضرت خبر داد پس اگر انکار کند بعضی را و اقرار کند بعضی دیگر را پس آن از امت اجابت که مخصوص کرامت و رحمت می باشند نیست ، از این جهت است که همه علما اتفاق بآن دارند که هر کس ضروری دین را انکار کند مثل نماز و روزه و صوم شهر رمضان کافر است نجس العین هر چند اقرار کند به نبوت آن حضرت ، چه در این مقام انکار کرده پس آن ایمان و اقرار نفعی برایش نخواهد داشت ، چه آن ایمان از روی اخلاص نبود و الا مانعی از اقرار امور دیگر برای ایشان حاصل نمیشد چنانکه حق تعالی از آن خبر داده کما جاء کم رسول بما لاتهیو انفسکم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون و ما لکم لا تؤمنون بالله و الیوم الآخر الآیه ، پس باین تقریر که انکار آن را جز معاند نمی تواند کرد معلوم شد که امت اجابت که مخصوص نعمتها و ثوابها و کرامتهای الهی باشند جز طائفه شیعه نمی باشند ، چه ایشان تصدیق کردند رسول الله (ص) را در جمیع احوال در جمیع اقوال بجمیع احوال ، هم در اعتقاد به توحید و تنزیه و هم به نبوت و هم به امامت و هم بمعاد و هم در فروع تکالیف پس در توحید تصدیق کردند بحکم آیه لیس کمثله شیء پس حق تعالی را از

تمامی صفات امکانیه کائنه ما كانت و بالغه ما بلغت تنزیه نمودند پس بحکم آیه لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير عمل نموده و تصدیق کرده تمامی ادراکات و فهمهای خود را از او سلب کردند و منزّه کردند او را از آنچه ادراک میکنند و می فهمند چه هر کس هم جنس خود را ادراک کند پس تصدیق بمتشابهات قرآنیّه نموده او را حمل بحکمت او نمودند و در نبوت تصدیق آیه قد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم نمودند و این صفات را در رسول الله (ص) جمع دیدند و اقرار و ایمان باو محکم و ثابت نمودند پس تصدیق بآیه لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى نموده در محبت و مودت قربات رسول الله (ص) ثابت و راسخ ماندند پس تصدیق بآیه محكمه اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم فان تنازعتم في شئ فردوه الى الله و الرسول لعلمه الذين يستنبطونه منهم نموده پس اطاعت اولوا الامر بر خود بعد از رسول الله (ص) واجب دانستند پس صفات اولوا الامر که طاعتش مقرون بطاعت خدا و رسول او است از حق تعالی در قرآنش که برای هدایت خلق فرستاده و در او تفصیل کل شئی قرار داده جویا شدند پس از محکم آیه یا ایها الذين آمنوا كونوا مع الصادقين مراد فهمیدند و دانستند که اولوا الامر که طاعتش مقرون بطاعت خدا است کاذب نبایست باشد چه حق تعالی کاذب را در قرآن لعنت فرموده الا لعنة الله على الكاذبين پس اطاعت ملعون خود را بما واجب نمیکنند و عاصی بلا اشکال صادق نیست در قولش باینکه من مطیع خدایم پس اولوا الامر نباشد و ترك مستحب که ترك اولی است کذب نیست ، چه آن تصدیق با خدا است در اخذ برخصتش چنانکه حدیث خذوا برخص الله كما تأخذون بعزائم فانكم لن تقدروا قدره شاهد است پس اولوا الامر باید طیب و طاهر باشد از معاصی تا طاعتش طاعت خدا باشد بدلیل کونوا مع الصادقين و چون در قرآن تجسس و تفحص فرمودند یافتند شهادت حق تعالی را برای اهل بیت رسول الله (ص) بطهارت قال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا و ما مکلف بودیم بمودت ذی القربى و اقرب قربات اهل بیت می باشند و مکلف باطاعت اولوا الامر طیب طاهر بودیم و حق تعالی برای اهل بیت این شهادت داده پس هر دو جمع شدند با هم و این طهارت ذاتی متحقق نشد مگر در امیر المؤمنین بعلت اتفاق کل از سنی و شیعی بورع و تقوی و زهد و اعراض از دنیا و عدم ركون بظالمین و شدت التفات رسول الله (ص) بایشان و وفور علم و معرفت ایشان بآیات بحکمت و متشابهات و تأویل و باطن و تنزیل و عام و خاص و مطلق و مقید و معرفت ایشان باحکام الله و مراد الله و جواب ایشان مسائل غامضه را و عدم توقف ایشان در مسئله ای از مسایل با سبق امیر المؤمنین علیه السلام در اسلام و ایمان و عدم عبادتش برای اصنام و پرورش یافتن آن حضرت نزد رسول الله (ص) و تعلیم گرفتن علوم از او و اتفاق بر اینکه آن حضرت پیش کسی تعلیم نگرفته و از خدمت رسول الله مفارقت نکرده با اینکه اعلم کل ناس بوده و رجوع دیگران بسوی او از ضروریات و بدیهیات است و انتساب تمامی علوم و آداب بآن حضرت از مسلمات اهل سنت است و سبقت آن حضرت در جهاد و قضیه تفضیل جاهد بر غیرش و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و ثبات آن بزرگوار در غزوات و عدم فرارش و اخوت با رسول الله و واقعه انت منی بمنزلة هرون من موسى و حدیث الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما و حدیث فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذى الله و امثال ذلك از فضائل و مزایا که بآن عتره طاهره اختصاص دارد و احدی را انکار این معنی نیست پس متمسك شدند بعترت و اهل بیت طاهرين رسول الله صلى الله عليه و آله و تصدیق نمودند بکلام رسول الله (ص) انی تارك فيکم الثقلين کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس تمامی فروع تکالیف و اعمال و عبادات خود را از اهل بیت طاهرين او که اولی الامر می باشند اخذ نمودند پس متصل شد سلسله ایشان بسادات و ائمه ایشان و متصل شد سلسله ایشان بر رسول الله (ص) و آن حضرت از جبرئیل

و آن از جانب خداوند جل و علا پس کلمه شیعه طیبه کَشَجَرَة طَیْبَة اصلها ثابت و فرعها فی السماء قال و نعم ما قال ، شعر :

إذا شئت ان تختار لنفسك مذهبا يخيك يوم الحشر من هب النار

فدع عنك قول الشافعي و مالك و حنبل و المروى عن كعب احبار

و وال اناساً نقلهم و حديثه مروى جدنا عن جبرئیل عن الباری

پس معلوم شد که شیعه‌اند آن امت اجابت که حق تعالی را براسستی و درستی پرستیده‌اند و تمامی عقاید و عبادات و معاملات خود را بتعلیم الهی اخذ نمودند و تصدیق بجمیع آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی آورد کردند و او را بعمل مقرون ساختند پس مستحق کرامات و ثبوتات ابدی دائمی سرمدی خواهند بود پس از این جا معلوم شد که دیگران داخل این امت نخواهند بود و قول ایشان لا اله الا الله محمد رسول الله (ص) نفعی برای ایشان نخواهد شد چه ایشان تصدیق بما جاء به النبی نکردند نه در توحید و نه در نبوت و نه در امامت اما در توحید بجهت آنکه اغلب به تجسیم قایل میباشند و حق تعالی بصورت جوان امرد وصف میکنند و میگویند که حق تعالی بر بالای عرش نشسته است و يك و جب از چهار طرف پا زیاد آمده و قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی را باین معنی حمل میکنند و میگویند که حق تعالی هر شب جمعه بر خر سفیدی سوار شده به بامهای خانه می‌آید باین جهت برای خر خدا کاه و جو در بالای بامهای خانه خود هر شب جمعه میگذارند و شیرینی برای خدا در آن جا حاضر میکنند چنانچه از ایشان در ولایت بغداد و غیرش محسوس شد و صفات زایده بر ذات حق تعالی قایل می‌باشند و همه قدیم و تکرر در ذات واجب تعالی را قادح در وحدتش نمیدانند و میگویند که چنانچه در کتب معتبره ایشان مکتوب است که حق تعالی در روز قیامت مرئی میشود خلاق همگی او را می‌بینند بحسّ بصر و حضرت فاطمه زهرا (ع) بجهت بازخواست شهادت سیدالشهدا چون دست بقائمه عرش زند حق تعالی باو ندا کند که یا فاطمه نظر کن چون نظر می‌افکند حق تعالی مندلی از پای خود برمیدارد و بفاطمه میگوید که چون فرعون بجانب من تیر انداخت به پای من آمده الی الآن جراحت آن زخم باقی است و من او را عفو کردم تو هم از قاتلان فرزندان حسین بگذر و میگویند که حق تعالی پای خود را در جهنم میگذارد پس میگوید قط قط پس از زیر قدمش شجری میروید اسمش جرجیر است پس آتش برد و سلام میشود بر اهلش ، و يك طائفه از ایشان بکلام نفسی قایل شده کثرات بی‌اندازه در ذات واجب ثابت نموده و خیر و شر را همه از جانب خدا میدانند و این شناعة عظیم بر حق تعالی لازم می‌آورند که مردم را بر کفر و ایمان مجبور سازد پس مدح کند مؤمنین را و مذمت کافران را یا آنکه هر دو را خود سبب شده و يك طائفه دیگر امر را مفوض بخلق دانسته‌اند و حق تعالی را معزول از حکم و امر انگاشته‌اند قالت اليهود ید الله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و امثال این مزخرفات در توحید بسیار دارند که کل اینها مخالف نصوص محکمه قرآنی و تصریحات معصومیه است پس تصدیق بوحدانیت هیچ نمودند اما به نبوت بعلت اینکه قایل شدند به نبوت اموری را که سبب تشنیع تمامی ارباب ادیان گشتند که پیغمبر خود را معصوم نمیدانند و گاه کار که در صدق ایشان بطلان پیغمبر ایشان و عدم اعتنای بوعده و وعید و جنت و نار و سایر احکام الهیه لازم می‌آید و همچنین طریقه پیغمبر خود را مخالف طریقه تمامی پیغمبران قرار دادند در اصول و کلیات احوال و گفتند که پیغمبر ما وصی و جانشین و خلیفه برای خود قرار نداده و امرش را موکول و محول بامت نمود و حال آنکه هیچ پیغمبری از پیغمبران از اول وجود آدم تا زمان رسول الله (ص) از دنیا

ارتحال نکرد مگر اینکه وصی و جانشینی و حافظ شریعتی در میان قوم خود بعد از خود قرار داد و همین عمده شد در انکار اغلی از ارباب ادیان بر دین پیغمبر آخر الزمان پس تصدیق بآیه شرع لكم من الدين ما وصّى به نوحا و الذی اوحینا الی ابراهیم الآیة ، نمودند گویا از او غافل شدند یا بآن برنخوردند پس تصدیق به نبوت نیز نمودند اما به امامت پس کار را در فضیحت و رسوائی در این مقام بحدی رساندند که عیوب توحید و نبوت ایشان را پوشانید و شبه‌ای از آن سابق بیان نمودیم و از برای عاقل اشاره کافی است پس چگونه امت پیغمبر خواهند بود بامت اجابت پس چگونه شهادت سیدالشهدا بایشان نفعی خواهد داشت و حال آنکه روز عاشورا روز عیش و شادی و عید عظیم برای ایشان است لباسهای فاخر در آن روز می‌پوشند دست و پا بخن خضاب میکنند و در آن روز با یکدیگر مصافحه و مبارکباد می‌نمایند آخر نمیدانم که این چه تدین و انصاف است آخر این از اولاد رسول الله بود و فرزند رابع خلفای شما و بر بالای منابر بر او صلوات می‌فرستید و می‌گوئید که سید شباب اهل الجنة و معذک روز شهادت آن بزرگوار بدون نگاه و بدون احداث فتنه و تحریم حلال و تحلیل حرام بمجرد عدم اطاعت يك ولد الزنا باین طریق کشته میشود و با وجود این آن روز را روز شادی و فرح می‌گیرند ، نیست اینها مگر بجهت عناد با والدش و بطریقه شیعه که آن روز را روز حزن و اندوه و ماتم خود قرار میدهند پس چگونه شهادت سیدالشهدا برای ایشان نفع خواهد کرد و اگر چنین باشد پس از برای قاتلانش نیز باید که نافع باشد چه ایشان نیز لا اله الا الله محمد رسول الله (ص) میگفتند و خود را از امت محمد (ص) حساب میکردند ،

ما را کشند و یاد کنند از نبی مگراز امت او نبود عترت نبی

و السلام علی من اتبع الهدی و سلك سبیل الرضا و الحمد لله رب العالمین

سؤال هیجدهم آنکه ایجاد خلاق اگر رحمان داشت پس عدم و فنا نمودن برای چه باشد و اگر رحمان نداشت پس فعل عبث و ترجیح بلا مرجح لازم آید

الجواب - بدانکه افعال حق جلت عظمته عبث نباشد و بی‌فایده از او فعل سر نزند و قول اشاعره که فعل حق تعالی معلل بغرض نیست باطل است چه نص آیه اخفستم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون بلی این غرض و فایده راجع به ذات حق سبحانه و تعالی نباشد چه آن مستلزم فقر و احتیاج و استکمال است و حق تعالی منزّه است از آن بلکه غرض از ایجاد اظهار رحمت و انتفاع بخلق است تا برساند ایشان را بدرجات عالیّه و مقامات متعالیه و چون بنای ایجاد بر نهج اختیار است نه بطریق اجبار و اضطرار پس حکمت الهی مقتضی آن شد که خلق اسباب فرموده و مسببات را بر اقتضای آن جاری سازد و زمام سبب و مسبب بید قدرت او است وحده لا شریک له و چون عطیه بر مقدار معطی و محسن است هر چند بمقدار معین و ما منا الا له مقام معلوم پس احسان حق تعالی بایست چون فیضش ابدی دائمی باشد لهذا حق تعالی برای بنده‌اش اختیار نکرده مگر دار خلود و نعیم ابد را و چون عادت را جاری ساخته بر اجرای اشیاء بطریق اسباب و این بنیه و جسد دنیائی قابل دوام ابدی نیست بجهت امتزاجش با اعراض و غرائب و عدم تصفیه‌اش از کدورات و اوساخ بعثت تکلیف و وجود حجاب بجهت اختبار و امتحان لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب باین جهت است که اهل طبیعت و اطبا اتفاق کرده‌اند که دوام این بنیه در این زمان بیش از صد و بیست سال نباشد بخلاف ابدان انبیا و ابدان اشخاصی که حق تعالی او را بیش از این مدتها حفظ کند بعثت رحمان دیگر و مانع اقوی و بالجملة این ابدان دنیویه و اشباح برزخیه و ارواح ملکوتیه قابل بقا و دوام ابدی نیستند نظر بظاهر اسباب و الا حق تعالی قادر است بر هر چیزی که ممکن باشد لاجرم حق تعالی بجهت دوام این بنیه و تصفیه‌اش از کدورات و اعراض و غرائب و

قبولش از برای فیض ابد پس کسر میکند این بنیه را و منهدم میسازد این بنیان را تا تکلفات او را از او زایل نموده از آن صافی بنیانی بنا نهد که ابدی باشد و دائمی شود و تغیر و دثور در او راه نیابد تا علت غائیة که انتفاع بخلق باشد کمال ظهور بهمرساند و چون خلق بطریق واحد است بحکم و ما امرنا الا واحدة و قوله تعالى ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالى و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و آن نیز بطریق اجرای اسباب است پس جهت ظلمت نیز همچو جهت نور در مقامات ترقی ظلمانیة که سیر معکوس عبارت از آن است سایر است بحکم عکس و ظل و بالجملة فنای این عالم نه بجهت فنای او است بالمره چگونه تواند بود و حال آنکه معصوم علیه السلام میفرماید ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء و انما تتقلون من دار الی دار بلکه بجهت احکام و اتقان خلقت اولی است ، چه شیء هر چه ذوبان یابد و ساخته شود صفا و جلا و بها بیشتر بهم میرساند نمی بینی سنگ را که چون او را در آتش ذوبان دهند و از او چیزی سازند اصفی و الطف از اول است و حال آنکه همان اول است و همچنین شیشه را چون بلور سازند اصفی و الطف خواهد بود و تأثیر آفتاب در بلور بیشتر از شیشه است که تأثیرش در آن بیشتر از سنگ خارا است پس اصل ایجاد رجحان بهمرسانیده و هم فنا نمودن ظاهری که بجهت بقای دائمی و ابدی است و این پیش اهل صناعت فلسفیه محقق و مبرهن است که شیء در کمال نضج و اعتدال نمی رسد مگر به دو صوغ و دو کسر و این موت که کسر ثانی است بجهت صوغ ثانی است که کسر را قابل نباشد این است که کسی از حکیمی عالمی سؤال کرد که : هل ربك حکیم قال بلی قال هل من حکمة ان یخلق الخلق ثم یعدمهم قال لا یعدمهم بل یکسرهم لیصیغهم صیغة لا یحتمل الکسر ، و این کلامی است متین و جوهری است ثمین یلیق ان یکتب بالنور علی وجنات الحور و الحمد لله رب العالمین

سؤال نوزدهم آنکه بحکم آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا تمامی محتاج الیه امت برایشان رسیده و الا تناقض لازم آید پس حدیث ایتونی بدواة و قرطاس چه باشد

الجواب- مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اکمال در تثبیت بود همچنان که اکمال در تبلیغ شده چه هرگاه مراتب که از ایشان میثاق گرفته از آن در روز غدیر در صحیفه ثبت میگردید و جمعی کثیر از اکابر صحابه و بسیاری از منافقین و رؤسای ایشان در آنجا شاهد میشدند و مهر میکردند و خط خود را در آن درج می نمودند البته احکام و اثبات امر بیشتر بود و ایشان را مجال انکار کمتر بود و سرّ اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله در حال مرض موت این سخن فرمود و در حالی که مرض کمال استیلا و غلبه داشت این مطلب را اظهار نمود تا باطنها بروز کند و خباثت اخبات ظاهر شود و حجت در دست ایشان بجهت ردّ قول رسول الله (ص) بعذر بیماری و هذیان گوئی باشد تا دلالت کند بر عناد ایشان و عدم ایمان ایشان بر رسول الله صلی الله علیه و آله و عدم اعتقاد به نبوتش یا جهل باین معنی که رسول الله صحت و مرض برایش تفاوت نمیکند آنکه برای جسمش با لباس در نزد انعکاس آفتاب سایه نبود پس شعورش در حال بیماری زایل نخواهد شد بلکه ایمان بخدا نیاورده و لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و ندانسته که حکم حیات و مماتش واحد است لقوله تعالى و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله الآية ، و هرگاه در زمان صحت آن حضرت طلب دوات و قرطاس می فرمود هرائینه برای ایشان ممکن نبود امتناع نمودن و اطاعت کردن واجب بود در آنوقت حجتی نداشتند پس لازم می آمد الجاء و ظهور تکذیب ایشان بر رسول الله صلی الله علیه و آله بر خلق معلوم نمیشد ، پس باین جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حال مرض دوات و کاغذ طلبید و میخواست که در آن صحیفه ذکر فرماید اسامی اوصیاء خود را الی فناء الدنیا تا امر محکم تر شود و مجملات آن دین کامل را به تفصیل بیان نماید هر چند در اقرار و عهد میثاق بولایت امیر المؤمنین علیه السلام همان اقرار بولایت اولاد اطهارش

میباشد لکن اتماماً للحجة و اکمالاً للنعمة خواست که امر را ظاهرتر نماید و در آن ضمن تکذیب ایشان بر خدا و رسولش را ظاهر نماید که طرفه العین بخدا ایمان نیاوردند الله اعلم حيث يجعل رسالته والسلام

سؤال بیستم آنکه چون خلیفه ثانی از آوردن دوات و قلم و کاغذ مانع شد پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سبقت و مبادرت در آوردن نفرمود

الجواب - بعد از منع خلیفه ثانی و وقوع نزاع میانه ایشان ثمره برای نوشتن و آوردن دوات و کاغذ نبود چه آنکس که نسبت هذیان و جنون و عدم شعور و ادراک و سفه بر رسول الله صلی الله علیه و آله داد در حضور آن حضرت اعتنا به آن نوشته ننمودن و آن را نسبت بکذب و زور دادن و التفات بآن قول نکرده و تبلیس و تسویل بر مردم نمودن و امر را بر خلق مشتبّه کردن اسهل چیزی خواهد بود برایش پس نفعی و ثمره‌ای در نوشتن آن بعد از این متصور نبود بلی اگر انکار نمی‌کردند اول مرتبه نوشتن نفع داشت بلکه بسیار نفع داشت و لیکن بعد از انکار مضمّن ثمره نبود هرگاه انتفاع برای دوستان است و انتباه شیعیان پس آن را بعد از رفتن بعد از برخاستن از نزد آن حضرت سلمان و اباذر را آگاه ساخت و آن دو نفر را بر آن معنی شاهد گرفت و آنچه میخواست که بنویسد بایشان گفت چه هرگاه باز می‌نوشت حضرات برای اخذ کردن آن نوشته فسادها میکردند و البته از سلمان و ابوذر آن نوشته را می‌گرفته پاره می‌نمودند هرگاه بگوئی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن را نیز پنهان می‌نمود همچنان که قرآن را پنهان نمود و بایشان نداد جواب آن است که در آن قرآن موجود است آنچه را که میخواست در صحیفه نویسد پس اگر حکم کتمان بود پس دومرتبه نوشتن ثمره نداشت و هرگاه حکم اظهار و بیان نمود پس آن منجر بفساد می‌شد و انکار در کمال سهولت برای ایشان میسر بود بعد از اینکه نسبت جنون و هذیان به پیغمبر آخر الزمان دادند در حضور ساطع النور آن حضرت علیه السلام لکن بیان چون لازم بود حضرت بیان برای ابوذر و سلمان نمودند و دلالت می‌کند بر این مدعا حدیثی که در احتجاج مذکور است در حدیث طولانی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب فرمود بطلحه : یا طلحة الست قد شهدت رسول الله صلی الله علیه و آله حين دعا بالكتف ليكتب فيه ما لا يضل امته فقال صاحبك ان نبی الله يهجر فغضب رسول الله (ص) فتركها قال بلی شهدته قال فانکم لما خرجتم اخبرنی رسول الله (ص) بالذی اراد ان یکتب و یشهد علیه العامة فاخبره جبرئیل ان الله عز و جل قد قضی علی امته الاختلاف و الفرقة ثم دعی بصحيفة فاملی علی ما اراد ان یکتب فی الکتف و اشهد علی ذلك ثلاثة رهط سلمان و ابا ذر و المقداد و ستمی من یكون من ائمة الهدی الذین امر الله بطاعتهم الی يوم القيمة فسمانی اولهم ثم ابی هذا ثم ابی هذا و اشار الی الحسن و الحسین علیهما السلام ثم تسعة من ولد ابی الحسین علیهم السلام أکذلك کان یا باذر و یا مقداد و یا سلمان فقاما ثم قالا نشهد بذلك علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال طلحة والله لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما اقلبت الغبراء و لا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق و لا ابرّ عند الله من ابی ذر و انا اشهد أنّهما لم یشهدا الا بحق و لانت عندی اصدق و ابرّ منهما الحدیث ، و در این حدیث شریف کفایت است از برای عاقل در تصدیق آنچه نوشتیم

سؤال بیست و یکم آنکه شیعیان را اعتقاد آن است که پیغمبر را اقتضای بشریت نیست اگر این ثابت است پس چرا در اکل و شرب و لباس و گریستن شریک بشر بود

الجواب - شیعه هرگز نص محکم انما انا بشر مثلکم یوحی الی و قوله تعالی ما لهذا الرسول يأکل الطعام و یمشی فی الاسواق و قوله تعالی قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا و امثال ذلك از آیات را انکار نمیکنند ، بلی هرگاه انکار کنند آن

نگافات که لازم بشریت افتاده است مادی که در این عالم بودند چه در کمال تنزه و تقدس بودند از درن و اوساخ بشریت سائر ناس باین سبب بود که جسم مطهر ایشان سایه نداشت و لباس مادی که در بدن مبارکشان بوده سایه نداشت بخلاف اینکه هرگاه از بدن بیرون می کرد که در این وقت سایه داشت بعلت کمال نورانیت که بالکلیه جهت نگافت و ظلمانیت جامه و لباس را مضمحل نموده پس کجا بشر را این مقام است با آنکه بحسب ظاهر و صورت حکم بشر داشت این حکم ظاهر است لکن بحسب حقیقت آن بزرگوار در هر مقام همچو سراج است و تمامی مخلوقات همچو اشعه سراج پس تمامی اجسام از شعاع اجسام ایشان است و تمامی نفوس از شعاع نفوس ایشان است و تمامی ارواح از شعاع ارواح ایشان است و تمامی عقول از شعاع عقول ایشان است و تمامی افئده از شعاع افئده ایشان است بلکه می گویم که تمامی افئده از فاضل اجسام ایشان است کجاست بشر را و این اقتضاءات بلکه صدق بشر بر آن حضرت و اولاد اطهارش و باقی خلق بر اشتراك لفظی باشد و احادیث در این باب بسیار و زاید از حدّ شمار است

سؤال بیست و دوم آنکه در کتب عقاید مسطور است که ملائکه معصوم می باشند و از ایشان خطا صادر نمی شود و از کتب تواریخ بخلاف آن معلوم می گردد همچو قصه هاروت و ماروت و جبرئیل علیه السلام و فطرس و غیره

الجواب - بدانکه جمعی از علما تشکیک در اختیار ملائکه نموده اند و ایشان را مجبور دانسته است و در حق ایشان تجاوز از آن مقام که دارند از طاعت محال دانسته اند لکن حق تعالی کذب ایشان را در قوله تعالی علیها ملائکه غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمرون ظاهر نموده و هرگاه مختار نباشند چگونه ممدوح میشوند بعدم عصیان و موصوف میشوند بآنچه آن خارج از قاعده عقلا و ارباب کلام است آیا نمی بینی که کسی وصف نمی کند کور را باینکه بناحرم نظر نکرد و همچنین قول ملائکه بحق تعالی در نزد خطاب بایشان انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون و بالجملة عاقل در این معنی تشکیک نکند و واقعه جبرئیل و فطرس را انکار نتوان نمود و معصومیت ملائکه را نیز تشکیک نتوان کرد و آنچه واقع شده از ایشان ترك اولی و ترك مستحب بود نه ترك واجب و فعل حرام و معصیت ایشان همچو نسبت معصیت به انبیاء (ع) است که عبارت از ترك اولی باشد لکن بهمین مؤاخذه میشوند بعلت کمال قرب و منزلت حسنات الابرار سیئات المقربین ، و اما حدیث هاروت و ماروت از شراب خوردن ایشان و قتل نفس و قصد زنا کردن و بالا رفتن آن زن و مسخ شدنش بصورت کوکب که زهره عبارت از آن است از مفتریات مخالفین و تجرّی ایشان در ملائکه مقربین است و از مذهب شیعه نیست بلی حدیثی در این باب از طریق شیعه علی بن ابراهیم در تفسیر خود ذکر نموده و آن حدیث را حضرت امام رضا علیه السلام انکار فرمود و بیزاری جست از قایل باین قول و منزه کرد ملائکه الله از این گونه معاصی و فواحش بلی چون در بابل سحره بسیار شده بود و مردم را بآن سبب اغوا می نمودند و اشباه معجزات و خوارق عادات از ایشان بسیار صادر می شد لهذا حق تعالی این دو ملک را در آنجا فرستاده امر فرمود که بمردم تعلیم کنند کیفیت سحر را تا بدانند که آنان که بسبب این افعال ادعای ربوبیت یا نبوت یا ولایت می نمایند دروغ می گویند بلکه صدور این افعال از ایشان بسبب این گونه معالجات است و بهر کس که تعلیم می کردند می فرمودند که تو باین کافر نشوی و ما برای آزمایش شما در اینجا آمدم و بجهت اظهار باطل دیگران چنانکه حق تعالی از آن خبر داده و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من احد حتی یقولوا انما نحن فتنه فلا تکفر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته الآیه

سؤال بیست و سیم آنکه آدم اگر خطا نکرد چنانکه معتقد شیعه است پس چرا گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحنا لنكونن من الخاسرين و اكثر علما در تفسیر لا ینال عهدی الظالمین فرموده‌اند که ظالم آنکسی است که بت را سجده کرده باشد

الجواب - معنی آنکه شیعه می‌گویند که آدم و غیرش از انبیا خطا نکردند و معصیت نمودند مراد ایشان آن است که ترك واجب و فعل محرم نمودند بلکه ترك مستحب و فعل مکروه را که متعارف میانه رعایا و مکلفین است مرتکب نشدند و الا فیهیات هیات کجا مخلوق را از برآمدن عهده عبودیت که شایسته مقام ربوبیت بلکه افعال مباحه را از قبیل اکل و شرب و خواب و راحت را برای خود معصیت می‌شمردند و تقصیر در حق خود می‌نامیدند بلکه التفات بخود را در طرفه العین هر چند بنظر حق باشد در حق ایشان ذنب و تقصیر است و در این معنی است قول شاعر :

لقد قلت ما اذنبت قالت مجيبة وجودك ذنب لايقاس به ذنب

بلکه مقام عبودیت آن است که از خود بالکلیه قطع نظر کند و هرگز برای خود ملاحظه‌ای نبیند چون خود دید و خواهشی نمود از خوردن و آشامیدن و جماع کردن یا با کسی تکلم نمودن یا دقیقه‌ای خوابیدن و آرام گرفتن پس در این حال در حق عبودیت تقصیر نموده و کدام نگاه بالاتر از این خواهد و از این جهت است پیوسته استغفار و تضرع و گریه ایشان و احدی از ممکن از این نگاه خالی نباشد و آنچه را که ما از انبیا سلب می‌کنیم ترك واجب و فعل محرم است و چگونه غیرش را می‌توان سلب کرد و حال آنکه ممکن بودند و بسرحد وجوب نرسیدند پس چگونه از قید ملاحظه به نفس هر چند آتی باشد و هر چند ممدوح پیش حق باشد خلاصی می‌یابند این است معنی حسنات الابرار سیئات المقربین باین جهت است که می‌گوییم که حق تعالی هیچکس را از عذاب نجات نمی‌دهد و بمقام قرب و کرامت نمی‌رساند مگر بفضل خود نه بعدل خود و حضرت سید الساجدین علیه السلام را در این مقام کلامی است که او کافی است در جواب این مسأله الهی و عزّتک و جلالک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بكل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلاق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر خفی نعمة من نعمک علی و لو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارض دما و صدیدا لکان ذلک قليلا من کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک یا الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلاق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملأت طبقات جهنم منی بحيث لا یكون فی النار معذب غیری و لا لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک قليلا من کثیر ما استوجب من عقوبتک نظر کن در این دعای شریف و بین آنچه را که وصف کردم برای تو، چه با این حالت وقت معصیت برایش باقی نمی‌ماند و با وجود این همه طاعت که در قدرت احدی از مکلفین نیست خود را مستحق عذاب چینی که اندکی از بسیار آنچه استحقاق داشت میدانند پس ربنا ظلمنا که آدم علیه السلام گفت با عدم معصیتش بسیار سهل باشد و اما آیه شریفه لا ینال عهدی الظالمین هرگاه مفسر باشد ظالم در آن آیه به بت‌پرست دلالت نمی‌کند که در همه مقامات که ظلم اطلاق می‌شود بت‌پرست مراد است بلکه ظلم عبارت است از وضع شیئی در غیر موضع خود و مقام عبودیت مستلزم عدم التفات است اصلا و رأسا پس اگر فی الجمله التفات بنفس باشد ظلم باشد و همین ظلم برای ما عین عدل است و همین معصیت در طبقه ما عین طاعت است لکن کسانی این مدعا را می‌فهمند که حق تعالی منور کرده باشد قلب ایشان را بنور ولایت آل محمد سلام الله علیهم و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

سؤال بیست و چهارم آنکه حکما را اعتقاد آن است که باران متکون می‌شود از بخارات و این معنی بعقل اقرب است چه باین علت است که زمین هند شش ماه علی الاتصال و آن به اعتبار کثرت رطوبات و بخارات است که در آن اماکن می‌باشد متصاعد شود و متقاطر گردد بخلاف اطراف عربستان و عراقین که باران در آن امکنه بسیار قلیل است بجهت قلت رطوبت آنهاست بالنسبه بزمین هند لکن آنچه در اخبار و آثار ائمه اطهار است بخلاف مذهب حکما است پس اگر چنان بود که در اخبار است پس باید در تمامی بلدان یکسان باشد

الجواب - بلی آنچه حکما گفته‌اند در این مقام صحیح است چون حق تعالی خواهد نازل کند باران را امر می‌کند شمس را که بقوت اسم الله القابض بخارات را که عبارت از اجزای مائیه مختلطه با اجزاء هوائیه از اراضی رطبه صعود دهد و بالا برد چون بخار اجزای مائیه است و آن جز سیلان را نشاید و انجماد از آن نیاید و انتفاع زمین از روئیدن نبات و حیوان بی انجماد و انعقاد صورت نبندد پس حق تعالی امر می‌کند ملکی را از جنود جبرائیل که آن بخارات را چهار جزو چهار جزو نموده با هر چهار جزوی جزوی از هباء منبث در عالم مختلط کنند پس ملکی از جنود اسرافیل باذن الله تبارک و تعالی نازل شود و آن مختلط را بریح جنوب باسم الله الحی نضج و طبخ دهد پس آن مجموع مرکب را باز باسم الله القابض شمس صعود دهد چون بکره زمهریره رسد که طبقه سیم هواست که از اکتساب برودت مجاورت آب و عدم وصول انعکاس نور آفتاب بآن مکان پس بصرافت برودت خود باقی ماند چون آن بخار مخلوط با هباء متصاعد شد بآن کره رسید از شدت برودت منجمد شده اول انجمادش سحاب مزجی است یعنی متفرق چون جمع شود متراکم و غلیظ گردد پس از آنجا باران نازل شود یعنی شمس چون بآن تابد متقاطر گردد پس منجمد همان ابر است و متقاطر باران است و این است قوله تعالی هو الذی یرسل الریح بشری بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه الی بلد میت فانزلنا به الماء فانخرجنا به من کل الثمرات کذلک نخرج الموتی لعلکم تذكرون و این معنی هیچ منافات با آنچه در اخبار است ندارد چه در اخبار است که دریائی است میانه آسمان و زمین ابر از آنجا آب بردارد و هر موضع که خدا خواهد فرو ریزد و مراد از بحر در احادیث مخصوص باین دریای معروف میانه عوام نیست بلکه به اصطلاح اهل بیت علیهم السلام دریا هر چیز بسیاری که در یک موضع مجتمع باشد و تمایز ظاهری میانه اجزایش نباشد باین سبب وارد شده است بحر احدیت و طمطمایم وحدانیت و بحر نور و بحر نار و بحر ظلمت و این بحر معروف را بحر می‌گویند بعلت وجود این معنی در او پس مراد از بحر که میانه زمین و آسمان است عبارت از بخار است و هباء و ابر از آنجا آب بر میدارد معنیش آن است که از آنجا متکون میشود و آبش از آن است و احادیث اهل بیت مخالف طریقه حکمای از اهل حق نیست بلکه کلمات حکما شرح کلام معصوم است علیه السلام و ائمه سلام الله علیهم تکلم بواقع فرمودند و کشف از حقیقت امر نمودند لکن چون در زمان ایشان اشخاص قابل نبود لهذا آن مطالب عالیه و حقایق نفس الامریه را بلباس ظاهر و صورت ملبّس نمودند و بشیعیان القا فرمودند که عوام که درک حقایق اشیا نمی‌کنند از ظاهر آن منتفع گشته و خواص از باطن و اشاراتش و خاص الخواص از لطایف و تلویحاتش هرگاه در وقت وسعی و در نفس اقبالی بود هرائینه در این مقام کشف بعضی از بواطن و اسرار ایشان را سلام الله علیهم در این مقام ذکر می‌نمودم تا شیعه را اطمینانی حاصل و در طریقه خود ثابت مانند و الله الموفق للصواب

سؤال بیست و پنجم آنکه شیعیان می‌گویند که دین و مذهب را از عقل باید شناخت پس اگر این راست است پس پرستش عقل است نه پرستش خدا و ایمان آوردن آن است که خود نداند و در عقل نگنجد و ایمان آورد چنانکه معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله

الجواب - همچنانکه براهمه افراط نمودند در عقل و عقل را مستقل دانستند در کل امور حتی ادعا نمودند که ما را احتیاج به پیغمبر نباشد چه اگر پیغمبر بما خبر دهد از آنچه عقل ادراک می کند پس ما را حاجت به پیغمبر نباشد و هرگاه بما خبر میدهد آنچه را که عقل ادراک آن نمی کند پس ما از او قبول نخواهیم کرد این سائل تفریط نموده در عقل و او را هیچ دخلی در امور نداده و خیر الامور اوسطها و حق امر بین الامرین باین طریق که عقل را حق تعالی پیغمبر باطنی در انسان قرار داده که مصدق پیغمبر ظاهری است چنانچه در تفسیر قوله تعالی و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة از اهل بیت علیهم السلام وارد شده که نعمتهای ظاهره انبیا و مرسلین می باشند و نعمتهای باطنه عقول و همچنین حدیث مروی از امام محمد باقر علیه السلام که حق تعالی بعقل خطاب فرموده بك ائيب و بك اعاقب و اياك آمر و اياك انهی و لا اكملتك الا فيمن احب بلکه حق تعالی تکلیف نکرد هیچکس را مگر بمقتضای عقل او و الا تکلیف مالا یتطاق لازم می آمد و در قرآن مجید وارد است لا یكلف الله نفسا الا وسعها و قوله تعالی و لا یكلف الله نفسا الا ما آتيا ، سرنهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق باین جهت است که حق تعالی خلق را تکلیف بمعرفة ذات خود ننموده و از ایشان بقدر آنچه می فهمند اکتفا فرموده پس فی الحقیقة انسان حق تعالی را نپرستد مگر بعقل پس بعقل اثبات وجود واجب نمود و بعقل اثبات صفات کمالیه و تنزیه از صفات نقصیه و نفی شرکت و نفی جبر و ظلم و قبح و نفی اتصافش بصفات ممکن برای او شد میسر شد و بعقل اثبات کرد که اطاعت و عبادت او ثابت واجب است و اقرار بوجدانیتش لازم است و شکر نعمای او متحتم است و بعقل عجز و ضعف خود را فهمید و دانست که قاصر است و آنچه شایسته عبادت حق است از عهده ادراک آن بر نمی آید پس حکم کرد که پیغمبر بایست از جانب حق تعالی مبعوث شود و آن تکالیف و احکام شرعیه که بآن حق تعالی را عبادت کنند بیان نماید و آن پیغمبر بایست ادعایش مقرون باشد بمعجزات و خوارق عادات تا صدق و کذبش معلوم شود چون عقل حکم به حقیقت و صدق آن پیغمبر نمود و عصمتش را ثابت کرد پس حکم می کند که آنچه او میگوید بایست قبول نمود و اطاعت کرد هر چند جزئیات آن را نتواند ادراک کرد و عقل حکم می کند که نسبت تمامی اشیاء بحق تعالی یکی است پس بعضی امور را مدح میکند و بعضی را مذمت می کند و بعضی افعال را سبب قرب می سازد و بعضی افعال را سبب بعد و حرمان بدون مریخی و بدون داعی قبیح است و همچو فعل حکیم را نشاید پس حکم میکند که تمامی واجبات و مندوبات شرعیه باعتبار حسن واقعی و ذاتی آنها است چون خلق قاصر بودند شارع برای ایشان بیان فرموده مثل کسی که خواص حب ایارج و حب مروارید را نمیداند پس طبیب برایش بیان می کند و او را امر بخوردن آن حب می کند و این بجبهت حسن آن حب است فی نفسه نه بجبهت قول طبیب و همچنین سمومات قاتله هرگاه کسی آنها را نداند و طبیب حاذق حکم کند بآن و نهی کند از خوردن آن نه اینکه آن سم قاتل شد بعلت قول طبیب لکن شخص جاهل عقلش حکم میکند که آنچه طبیب میگوید بعلت حذاقت و ادراکش در خواص ادویه و عقاقیر بایست از او قبول کرد و الا سبب هلاکت خود میشود و این است معنی آنچه شیعه میگویند که حسن و قبح اشیاء عقلی است نه شرعی لکن خود را در آن مستقل نمیدانند و ادعای علم بحقایق جمیع آنچه از شرع باو میرسد نمیکند و انکار آنچه را که نمی فهمند نمی نمایند زیرا که بعد از اینکه عقل قاطع شد باینکه جمیع آنچه حجت خدا بمکلفین القا می نماید حق است و از جانب خدا است و خلیفه الله دروغ و سهو و نسیان برایش ثابت نیست پس آنچه گوید حق و از جانب خدا است و مطابق نفس الامر پس قبول میکند هر چه از جانب خدا خبر میدهد و چون حسن و قبح اشیاء عقلی است یکپاره امور را ادراک می نماید و به یکپاره دیگر ایمان می آورد و تصدیق می نماید هر چند که ادراکش نکند پس آنچه شیعه میگوید که دین و مذهب را از عقل باید شناخت مراد ایشان این است که تمامی عبادات و طاعات و تقرب او بسوی حق تعالی بایست از روی بصیرت و قطع و علم باشد پس اقرارش باینکه تصدیق پیغمبر (ص) در جمیع

آنچه آورده است از عقل است پس تمامی افعال و اعمالش از عقل قطعی است و لازم نیاید از این پرستش عقل بلکه این پرستش خداوند عالم است بواسطه و دلالت عقل که حق تعالی او را دلیل و راهنمای بسوی خود بجهت ما قرار داده و عمل ما بمقتضای عقل مثل عمل ما است بمقتضای قول انبیا و اوصیا و فی الحقیقه عقل مؤید انبیا است ، چه اگر عقل نبود تصدیق بانبیا محال می آمد و این ظاهر و واضح است و آنچه شیعه میگویند که عقل مستقل و معتمد نیست و اعتماد بر آن بالاستقلال شاید مراد ایشان در مسائل حلال و حرام و تکالیف شرعیه که موکول به بیان شارع است علیه السلام هر چند گاهی را احیاناً ادراک کند و همچنین در مسائل دیگر از مسائل عقلیه که دقیق المأخذ باشد همچو معرفت حقایق موجودات و احوال عوالم غیبیه ، در آنجا نیز هر چند چیزی ادراک میکند لکن اعتماد بآن نباید کرد زیرا که عقل هر چند ادراکش حق است لکن الآن بجهت کثرت معاصی و صرف همت بامور رذیله دنیائیه نفس اماره غلبه نموده و اغلب ادراکاتش باطله در حین التفاتش به اسفل السافلین که منطبع شود در او صور باطله پس اعتماد بر آن مرتفع شود پس اعتقاد آن شاید مگر بمیزان شارع معصوم علیه السلام که هرگز سهو و خطا نکنند و حجت قول شارع بعقل ضروری معلوم شد پس عقل دو قسم باشد عقل ضروری و عقل نظری ، در عقل نظری اعتماد بصرف عقل جایز نیست بخلاف عقل ضروری و بدیهی پس تناقض در کلام ایشان نباشد بلی تناقض و جنون در کلام اشخاصی است که بالکلیه دست از عقل برداشته از عقل خود را معزول نموده این است که حرفها چون دیوانگان از ایشان صادر میشود حق تعالی حکم کند میانه ما و ایشان بحق آنه خیر الحاکمین و حقیقت امر در این مسئله و استقلال عقل و عدم استقلال آن و اعتماد بر آن و عدم اعتماد بر آن علی التفصیل در کتاب مقامات العارفین بیان نموده ام و الحمد لله رب العالمین

سؤال بیست و ششم آنکه اهل سنت و جماعت میگویند که خلیفه ثانی متعه النساء را منع کرد برای آنکه علت و قباحت بسیار داشت مثل اینکه زید زنی را صیغه خواند و بعد از آن ندانسته پدر زید او را در عقد خود درآورد و بعد از آن پسر زید اگر چه مکانها مختلف و متفرق پس منع کردن متعه النساء خالی از حکمت نبود و این مورث طعن نمیشود چه بنا بر مصلحت بود

الجواب - پس بنا بر این خلیفه ثانی افضل و اعلم از رسول الله صلی الله علیه و آله باشد چه آن حضرت این امر را از برای امت سنت قرار داد و حث بسیار بر فعل آن فرمود و مطلع و مستحضر باین حکمتها و مصلحتها نبود و نمیدانست که این مفساد بر او مترتب میشود و اغتشاش در نسل لازم می آید بلکه اعلم از خداوند عزوجل بود چه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از خواهش و هوی تکلم نمی فرمود جمیع اوامر و نواهی از واجبات و مستحبات بامر الهی بود چنانکه فرموده و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى پس خداوند عالم که این حکم را به پیغمبر خود رسانید عالم باین مفساد و ترتب این مصلحتها بر خلاف و ترکش نبود با اینکه هیچ ناسخی برایش نفرستاد پس خلیفه ثانی امور و مصالح و مفساد بندگان پیش از خداوند عالمیان خالق عالمیان و مدبر امور ایشان میدانست و این امور بر حق تعالی مخفی بود و اعلم بدون تعلیم اشرف و افضل از غیرش باشد و هر افضل و اشرف مقدم است بر مفضول پس مقام عمر بالاتر از مقام حق جل و علا باشد پس از مقام جبرئیل و پیغمبر (ص) بطریق اولی بالاتر خواهد بود بلی اگر بالاتر نبود میثاق رسول الله را در روز غدیر خم بولایت امیر المؤمنین انکار نمیکرد و وصیتش را باطل نمیکرد و در مرض موت آن حضرت را به هذیان گوئی و دیوانگی نسبت نمیداد و پشت به وصی او نکرده امر را بر خود مستقل نمیکرد پس بنا بر این اهل سنت و جماعت او را خدا گویند نه خلیفه ابوبکر چه مطلع شد در مصالح عباد آنچه را که حق تعالی مطلع نبود تعالی سبحانه سبحانه و تعالی عما يشركون غافل بود از محسناتی که در متعه است از تکثیر نسل حلال و ثقل ارض بگوینده لا اله الا الله و تکثیر امت

محمد صلی الله علیه و آله و تصدیق تناکوا و تناسلوا فانی مباح بکم الامم الماضية و لو بالسقط و سبب مفاخره و مباحات رسول الله (ص) و کثرت توالف میانه قلوب و کثرت ارتباط بین مؤمنین و مؤمنات چه اگر یک مرد را مثلاً با صد زن یا کمتر یا بیشتر مقاربت اتفاق افتد ارتباطی میانه ایشان خواهد اتفاق افتاد که در صالح دعوات و مظان استجاب دعا یکدیگر را بخاطر خواهند گذرانید هرگاه دعای یکی از ایشان مستجاب شود برای جملگی کفایت میکند هرگاه یکی از اهل بهشت باشد تمامی بسبب ارتباط با او از اهل بهشت میشوند پس این وسیله و سبب نجات امتان محمد (ص) از آتش میشود و دیگر کاسر شهوت است چه از برای شخص گاه هست که ممکن نیست بجهت عدم توسعه عقد دائمی یا اینکه مسافر است مکث در مکانی برایش ممکن نباشد و در اغلب مناکحات توقف لازم است و مستدعی شرایطی است که از عهده برنی آید پس اگر متعه نباشد و حرام باشد شهوت بر او غلبه کند پس قلبش میل بمعصیت کند هر چند جوارح را منع کند و برای او اقبال بطاعت و عبادت و توجه بحق تعالی نباشد پیوسته در فکر کاسر شهوت میباشد یا آنکه در فکرها باطله و خیالهای فاسده خواهد افتاد هرگاه آن شخص عادل باشد لکن چون برایش متعه دست بهم داد کسر شهوتش میشود و اقبالش بالکلیه الی الله میشود و او را خضوع در طاعت حق تعالی خواهد حاصل شد پس توجه بحق کند با قلب خاضع و طاهر و طیب پس محل رحمت الهی خواهد گردید بخلاف مقام اول که آن سبب بعد و طردش از رحمت میشود و دیگر عدم شیوع معاصی و ارتکاب سیئات است در صورت حلیت متعه و الا شخص هرگاه صبری او را نباشد لامحاله در اخراج منی حیلها انگیزد بهر وجه که او را ممکن شود بارتکاب استمناء یا لواطه العیاذ بالله که حق تعالی حکم فرموده که هر کس که لواطه کند او را بعذاب قوم لوط هلاک کند و با ایشان او را محشور کند لکن هرگاه متعه برایش ممکن شود مرتکب این معاصی کبیره عظیمه نگردد و سبب نجاتش شود از عذابهای گوناگون که بر عدمش مترتب بود چه حال اکثر ابناء زمان چنین است که آن کس که در نزد غلبه شهوت خود را حفظ کند و مرتکب معاصی نشود بسیار بسیار قلیل است کالکبریت الاحمر لکن هرگاه داعی بر کسر شهوت دارد مرتکب معصیت نشود مگر اشقی الناس و دور از رحمت الهی و دیگر در صورت حلیت متعه زنا یا غیر محصنه هرگز اتفاق نمی افتد مگر از کسی که معانده با خدا کند و مقام بخود و انکار برایش ثابت باشد بخدا قسم که هرگاه عمر متعه را حرام نمی کرد احدی زنا نمی کرد چه در نزد غلبه شهوت چون متمکن از زن میشود و مقاربت از وجه حلال که برایش ممکن نمیشود اما تزویج دائمی پس بجهت عدم قدرت بر آن یا بعلت اینکه عدد زوجاتش چهار است قلبش بدیگری مایل است و زاید بر چهار که عقد دائمی حرام است و هرگاه شخص مرخص نباشد بمتعه کردن پس زنا خواهد کرد و شیوع اولاد زنا زیاد خواهد شد و اولاد زنا داخل بهشت نشود و اغلب بلکه کل الا نادر در بعضی افراد مشرک و کافر و مبعوض خدا بعلت اعمال ناشایسته که از او صادر میشود بجهت ظلمت ذاتیه و نجاست اصلیه فطریه و وجود اولاد زنا در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ننگ از برای آن حضرت است صلی الله علیه و آله چنانچه وجود اولاد حلال نذر از برای آن بزرگوار است و شیوع زنا مستلزم قلت اعمار و وقوع وبا و قحطی و گرانی اسعار و کل اینها مستلزم خرابیهای عظیم در دین است پس مصلحت عمر در مضاده و مناقضه رسول الله صلی الله علیه و آله بوده چه آن حضرت از ولد حلال مفاخره و مباحات می نماید و ولد زنا در مقابل او است و ولد حلال در صورت تکثیر زوجات بیشتر صورت بندد و عدد دأئات از چهار که بالاتر نمی رود پس آن حضرت بجهت توسعه بر امت خود و چون که دین آن حضرت سهله سمحاء است متعه را بر ایشان حلال فرموده تا بکثرت مزاجت تکثیر امت لازم آید و کسر شهوت ایشان شده اقبال بحق تعالی کنند و چون آن حضرت بر ایشان مشفق و مهربان است لقوله تعالی قد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیهم ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم لهذا آن حضرت متعه را بر ایشان سنت فرموده تا اکمال نعمت بر دوستان و مؤمنین فرموده تا ایشان

را از آتش جهنم نجات دهد و نسل ایشان را طیب و طاهر محب خدا و رسول خدا و اولوا القربی نماید و اتمام حجت بر منافقین و اعدا فرماید که با وجود تمکن ایشان از حلال مرتکب حرام گشتند و نسل خود را نجس نمودند و شثامت فعل ایشان در قیامت لازم ایشان گردد پس ثابت شد که خلیفه ثانی طالب معانده با رسول الله و در صدد تضييع امت و نسل ایشان و دخول ایشان در عذاب بحیم می باشد چه مترتب است بر حرمت متعه و اما آن مصلحت که در آن متعه لایق نبود مشترك است میانه عقد دائمی و متعه چه هرگاه فرض کنیم که زید زنی را عقد نموده بعد از چندی او را طلاق داده بعد از زمانی پدر زید یا پسرش در آن مکان رفته ندانسته آن زن را عقد نموده دخول کردند چه میکنند در این مقام اهل مصلحت پس لازم بود که اصل تزویج را حرام نموده لواطه را شیوع دهد چنانچه سنت سنی اهل سنت و جماعت است که متعه پسر را حلال میدانند و زن را حرام یا اینکه طلاق را حرام کند و افتراق میان زوج و زوجه را حرام فرماید تا اینکه زنای محصنه شیوع یابد و نسلا متداخل گردد یا اینکه بر مرد متزوج مفارقت از زوجه اش به مسافرت حرام کند تا اینکه سبب هلاک نفوس کثیره گردد بلی به مصلحت یکدیگر به عقول ناقصه مغیره به نکراء و شیطنت کردند آنچه کردند هرگاه متمسک میشدند به اطاعت و ولایت ولی امر و وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و خلیفه به حق هرائنه معتدل میشد امر ایشان و لا کلا من فوقهم و من تحت ارجلهم فذوقوا ما کنتم تکسبون عجب است که ایشان غافل شدند از عقل خود و غافل شدند از قول رسول الله صلی الله علیه و آله و رفع عن امتی السهو و النسیان و الناس فی سعة ما لم یعلموا و امثال اینها از اخبار و آثار و آیات مثل لا یکلف الله نفسا الا وسعها و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و امثال این از آیات و ندانستند که شبهه در موضوع حکم معفو عنه است و گاهی بر آن مترتب نیست و این معنی اجماعی عقلا است حتی اهل سنت و جماعت بر آن قایلند و معتقد ایشان است پس اگر کسی با زن بیگانه جماع کند و چنان دانسته باشد که زن او است باکی بر او نیست و همچنین هرگاه شراب بسر کشد به خیال آنکه آب است گاهی بر او نیست و مستوجب و مستحق حدی از حدود نباشد پس اگر زن پدر خود را عقد کند جاهلا غیر عاقد و چنان قاطع باشد به اینکه این زوجه حلال خود است چه ضرر دارد و چه فساد بر او مترتب شود و هرگاه اولاد از او متولد شود ولد الزنا نباشد و تأثیر آن در این بوجهی نیست به خلاف اینکه هرگاه عامدا عالما زنا کند در حالت غلبه شهوت که هرگاه برایش از حلال ممکن بود مرتکب نمیشد کدام اقبیح است ای اهل سنت و جماعت حلال خدا را که متعه است حرام می کنید و حرام خدا را که لواطه با پسران است حلال می کنید و همه را بنا بر مصلحت می گذارید مگر خداوند عالم به این مصالح نبوده و مگر پیغمبر خدا تقصیر در تبلیغ فرموده یا اینکه دین خدا ناقص بوده که اتمام آنرا موکول برأی و استحسان خلفا و بعد از آن مجتهدین اربعه نموده پس الیوم اکملت لکم دینکم برای چه بود و حلال محمد حلال الی یوم القيامة و حرام محمد حرام الی یوم القيامة آخر برای چیست عقول ناقصه مغیره به نکراء و شیطنت را چه قابلیت که در صدد جرح و تعدیل و حیای ربانی و الهامات سبحانی برآید قیاس و استحسان را چه مداخلیت در احکام جزئی و مسایل توقیفیه و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون متاع قلیل و لهم فی الآخرة عذاب الیم هیات چگونه انسان ناقص حکمتها و مصلحتهای الهیه خواهد فهمید با آنکه حق تعالی به ایشان خطاب فرموده و ما اوتیم من العلم الا قلیلا و فرمود و فوق کل ذی علم علیم پس بی نص الهی و بدون تبلیغ رسالت پناهی تجرّی بر خدا و رسولش کردن و گفتن متعتان کانتا فی زمن النبی انا احرمهما از کمال قصور و حب ریاست دنیویه زایل فانیه پس ندانم در تویخ بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله چگونه خلاصی جوید و از انکار الله اذن لکم ام علی الله تفترون چه جواب گوید آه آه و ان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقا هرگاه ایشان حافظ شریعت را اطاعت مینمودند و حق را به صاحب حق وامیگذاشتند و به این دو روز دنیای فانی

عذاب ابدی را اختیار نمیکردند هرائینه به این فواحش و خطاهای کلی که هر عاقلی او را از روی جحد و انکار می فهمد مبتلا نمیشدند قال دعبل الخزاعی و نعم ما قال :

و لو قلّدوا الموصی الیه امورهم لزمت بمأمون عن العثرات

سؤال بیست و هفتم آنکه بنده فاعل مختار است پس قوله تعالى از لسان موسی ان هی الا فتنتک تضلّ بها من تشاء و تهدی من تشاء چه معنی خواهد داشت بینوا توجروا رحمکم الله

الجواب - این آخر مسائل است بدانکه فتنه در کتاب الله بر معانی بسیار آمده :

اول بمعنی اختبار و امتحان در آیه شریفه الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنّا الذین من قبلهم و لیعلننّ الکاذبین ،

دوم به معنی تخلیص از غش و شک و ریب در آیه و فتناک فتونا ،

سیم به معنی حجت و گفتار در آیه ثم لم تکن فتنّهم الا ان قالوا و الله ربنا ما کنا مشرکین ،

چهارم به معنی احراق و تعذیب در آیه و لقد فتنوا المؤمنین و المؤمنات ای احرقوهم او عذبوهم ،

پنجم به معنی کفر است در آیه الا فی الفتنه سقطوا ،

ششم به معنی شرك است در آیه شریفه و الفتنه اشدّ من الکفر ،

هفتم جنون است در آیه بایکم المفتون ای المجنون ،

هشتم واقع ساختن در گناه است در آیه و منهم من یقول اءذن لی و لا تفتنی یعنی مرا در گناه مینداز ،

نهم عذاب است در آیه شریفه یوم هم علی النار یفتنون ،

دهم به معنی افساد است در آیه و ما انتم علیه بفاتنین ،

یازدهم به معنی ابتلا است در آیه و جعلنا بعضهم لبعض فتنه ،

دوازدهم به معنی محنت است چنانچه در حدیث است المؤمن خلق مفتّنا یعنی ممتحن بذنوب و در حدیث ان الله یحبّ المفتّن التّوّاب و در حدیث من دخل علی السلطان فتن ای امتحن ان وافقه خاطر بدینه و ان خالفه خاطر بروحه ،

سیزدهم به معنی قتل است در آیه و ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ،

چهاردهم به معنی صد و بازداشتن در آیه و ان کادوا لیفتنونک عن الذی اوحینا الیک لتفتری علینا غیره ،

پانزدهم به معنی محبت است در آیه انما اموالکم و اولادکم فتنه

چون این معانی را دانستی پس بدانکه مراد از فتنه در این آیه مبارکه بمعنی امتحان و اختبار است برای اظهار ضمیر و استنطاق سرائر تا خلق بعضی از بعضی پیش خود ممتاز و سعید از شقی و ضال از مهتدی جدا گردد تا در روز قیامت حجتی برای احدی باقی نماند نه اینکه این اختبار و ابتلا بجهت علم خود باحوال ایشان است ، چه آن کفر است بلکه حق تعالی عالم بضمایر و سرایر و مستجنات خواطر است چه آنچه در دست مخلوق حق است چنانکه از آن خبر داده و اسرّوا قولکم او اجهرّوا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر پس حق تعالی را حاجت به استعلام و استطلاع احوال منافقین و مؤمنین نیست بلکه برای اظهار امر برای یکدیگر و برای خود حق تعالی کلمات متشابهه واقع میسازد تا هر کس هر چه در ضمیر دارد اظهار کند پس بآن گمراهی او ظاهر شود یا اهتدایش بطریق حق نه اینکه حق تعالی او را گمراه میکند بلکه اسباب را احداث میکند که هر کس باختیار خود متمسک بهر سببی از اسباب گردد پس بمبدء خود اتصال یابد کل میسر لما خلق له این است معنی قوله تعالی ان هی الا فتنتک تضلّ بها من تشاء و تهدی من تشاء انت ولینا فاغفر لنا انک انت الغفور الرحیم

تا اینجا ختم میکنم کلام را و معتذر می‌باشم از ناظران این اوراق که طریقه انصاف پیوده بنظر تحقیق در این کلمات فرموده هرگاه بر خطائی واقف شوند بقلم اصلاح در مقام اصلاح درآیند که با تفرق حواس و بلبال بال و اخلال احوال و وفور اشتغال و عدم اقبال و الله ولی التوفیق

قد فرغ من تسوید هذه الاوراق مؤلفها العبد الفقیر المسکین الجانی ابن محمد قاسم محمد کاظم الحسینی الرشتی الجیلانی فی مشهد مولانا الحسین علی جدّه و ابيه و امه و اخیه و علیه و بنیه آلاف صلوة المصلین ابد الآبدین یوم الثلثا سابع و عشرين من شهر صفر المظفر فی سنة ۱۲۳۱ حامدا مصلیا مستغفرا مبینا شاکرا